فهرست ما فی هذه الرسالة الشریفة

مقدمه در بیان [illegible] تجارت	فصل ۱ [illegible]	فصل ۲ [illegible]	فصل ۳ [illegible]	فصل ۴ [illegible]
فصل ۵ در بیع سلف	فصل ۶ [illegible]	فصل ۷ [illegible]	فصل ۸ [illegible]	فصل ۹ [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فصل [illegible]	فصل [illegible]	فصل [illegible] احکام	فصل [illegible]	فصل [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۲۲۰

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷٫۳۷۲ ب۸۲۹ آ / ح م ۱۳۰۱

سرشناسه: بهبهانی، محمدباقر بن محمد اکمل، ۱۱۱۸-۱۲۰۵ ق.

عنوان قراردادی: آداب التجارة. حاشیه

عنوان: آداب التجارة

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۰۱ق.

صفحه شمار: اج. (بدون شماره‌گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۶٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ناقص‌الاول تاریخ ثبت: آبان ۸۸

یادداشتها: مسائل متفرقه گردآوری سید علی خراسانی بجستانی از فتاوای جناب میرزای شیرازی در انتها ضمیمه است. فهرس به فهرست مطالب و احکام

موضوع(ها): ۱. معاملات (فقه). ۲. قانون تجارت (فقه).

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستگار:

تاریخ فهرستگاری: آبان ۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور

احتیاط در ناقل ما یشکل

رجوع بکتب مجتهدین که مسائل ان بامراعات

الا علم الاعلی والله الموفق للصواب والتوفیق

آداب التجار

کتاب آداب التجارة از مصنفات مرحوم آقا باقر بهبهانی نور الله مضجعه که سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی محشی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب لنا واحینا ما ابقیتنا الیه ونفع جمیع المؤمنین والمؤمنات بما فی هذه الرسالة وغیرها علی حسب ما انت اهله اما بعد این رسالهٔ ایست در احکام تجارات و مکاسب حسب التماس برادران دینی که مراعات ایشان لازم بود تالیف شد امید که جناب اقدس الهی نفع دهد همه را باین رساله و بواسطه ایشان حقیر را مع والدین و معلمان و حق داران و منسوبان جمیعا آمین بمحمد وآله المیامین بدان ایدک الله که کسب معیشت هرگاه مدار و معاش بنا شتر باشد از واجبات و از بهترین قربات و بهترین طاعات و عبادات است چه هیچ طاعت و عبادت میسر نمی شود بدون وهم و فوت بر ابدان چنین چیزی که خدا است چنانچه فرموده و قسم بران یاد کرده و لیکن امر فرموده مارا بتحصیل آن بنحو اجمال نه بعنوان حرص و جد و جهد بلکه حرص و جد و جهد را در تحصیل آخرت و عبادت و محبت با خلق خواسته است حق و اهتمام تام فرموده است بتحصیل اجمالی در معیشت را که امر فرموده است بجهة مصالح چند است اول نظم امر دنیا و اعانت و فزون همه که باد و بیم شکستن نفسی کردن و بابرام عبادت کردن و غیر ذلک و تمام در انجا که از حرام شناختن و از حرام گریختن است چنانکه حرام ابناهمه کتابها و اجتهم هر سید و بیشتر حامل

معیشت و حلال را باید بشنقتهم میسازند که اهم مردم مشهور بین اینست که عمد امتثال الهی در تحصیل معاش است و البته البته که مردم را اهلا که کرده از زمان حضرت آدم الی الان از این جهت است که برای معیشت اخیار سلاطین و حکومت پادشاهی ذکر با انجا فجور و افساد معاصی کرده حتی آنکه بسیاری از اسباب کفر و الحاد و ضلال در دین و شرع و فتنه و فساد از این جهت شده و الحال نیز چنین خواهد بود چنانکه مخفی نیست بر هوشمندان بلکه از اخبار ظاهر میشود که کسب حرام بدترین چیز است و وارد شده است که کسب حرام ظاهر میشود در ذریت و نسل یعنی لقمه های حرام خورده میشود و فرزندها از لقمه های حرام بهم میرسد که این یکقسم از حرامزادگی است که آنکه گوشت بدن بلکه کل جثه که از حرام و لقمه حرام بهم رسید غیر جهنم جای دیگر جای او نمیتواند بود و بهشت طیب است و داخل نمیشود مگر طیب غالب فتنه ها و فسادها که در زمین بهم میرسد از قتل نفس و نهب و غارت و تلف اموال و بی ستر شدن عرضها و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب شدن شهرها همه از حقوق ناس تحصیل اموال ایشان بغیر وجه حلال است چنانکه وارد شده در آیات و اخبار بلکه مجرب شده و مشاهده کردیم و ظاهر است که حقوق ناس میکند انچه میکند از بدیها هم در دنیا و هم در آخرت اما حقوق خدا تعالی مثل نماز و روزه پس آن تشدید نیست برای آنکه خدا وند کریم رحیم است و ارحم من کل رحیم است اما حق الناس پس عدالت حکومت الهی مانع از عفو و بخشیدن آنست غالبا پس باید اهتمام تمام بشود در شناختن حلال و حرام و سایر شرایط و احکام و مراعات نمودن بکه بجنبن از حرام بالتمام و در حدیث از ائمه علیهم السلام وارد شده است که نه نشیند در بازار البته کسیکه نداند خرید و فروش را و تاجر فاجر است و فاجر در آتش جهنم است مگر آن تاجر یکه حق بگیرد و حق بدهد و فرموده اند که اول باید فقه تجارت را یاد بگیرند و بعد از ان تجارت کنند و البته اول باید فقه تجارت را تحصیل کنند و بعد از ان تجارت کنند بخدا قسم که ربا در این امت مخفی تر است از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف و فرموده اند که یکدرهم ربا بدتر است از هفتاد مرتبه زنا کردن بمادر و خواهر و عمه و خاله در اندرون کعبه و تشدید و تحمیل از ائمه علیهم السلام بسیار وارد شده بحدیکه حد ندارد در باب حرام خوردن و حرام

تحصیل کردن و منع ناس را مشغول شدن و نامفید نمودن و مراعات ذکر دادن ایشان آنها فصل در کسبهای
خوب و کسبهای مباح بدانکه تجارت کسب بسیار خوب است بسبب احادیث وارد شده که نه عشر رزق در تجارت است
یعنی خرید و فروش کردن هر چه باشد بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و یک عشر دیگر در سایر کسبها است
و وارد شده که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را برطرف میکند و احیاء زمین نمودن و درخت کاشتن
نیز کسب خوبی است چه وارد شده که در آن اجر و ثوابیست و هر چیز از ثمر آنها که میخورند ثواب صدقه دادن دارد
و زراعت کردن نیز کسب خوبیست بسیار خوب و امر بآن وارد شده است و در خصوص فلاحان وارد شده که
رویهای ایشان مثل ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست و
همچنین عقار یعنی املاک و مستغلات گرفتن و نگاه داشتن نیز خوبست چه وارد شده که خدا آنها برکت
فروختن عقار مذموم است چه وارد شده است که ثمن آنها تلف و برطرف میشود البته و برکتش میرود و برطرف
میشود مگر آنکه همان ثمن را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها همه را که گفتیم خوب هستند و واجب کفائی نیز هستند
زیرا که نظام معاش و معاد باینها است خصوصاً تجارت و زراعت و غرس و همچنین سایر صنعتها و پیشهها که نظم
دنیا و آخرت باینها میشود و واجب کفائی میباشند مثل بنائی و نجاری و خیاطی و کلاهدوزی و کاتبی و نویسندگی
و غیر اینها با آنکه اکثر اینها کسب و پیشه پیغمبران سابق بوده است و بالجمله هر چیز که زندگانی بدون آن دست بهم
ندهد یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع و امر آخرت توقف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج باشد واجب
کفائیست هر چند مثل جولائی باشد از چیزهائیکه مکروه است زیرا که ظاهر آنست که کراهت آن رفع میشود
در صورت اضطرار باینها و تعین در عمل نمودن با آنکه اگر نکند البته فساد اعتبا میشود یا عسر و حرج یا آنکه عسر
و حرج در بین نیست اما کسبهای حرام یکی گرو بستن و قمار بازیست مگر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی
و اسب دوانی و ملحق باینها شده فیل و استر و الاغ که گرو بستن در همه اینها که گفته شد حرام نیست و در غیر امور
مذکوره هر چه باشد گرو بستن حرام است و هر چه برد و باخت در آن باشد قمار بازیست مثل جناق بستن و تخم بازی
کردن و امثال آنها و حرام است البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه ببرد و از جهت بردن چیزی بگیرد اما اگر عوض نباشد

کسب خوب و بد است

کسبهای حرام است

بلکه

بلکه همین گرو بستن و بازی کردن باشد بدون اینکه عوضی و چیزی ستانده شود علما در حرمت آن خلاف نموده اند
و احوط اجتناب است و از جمله کسبهای حرام ربا است که شنیدن حال در هم آن را و تهدیدهای شدید و تخویفها با لعنها
در آن بسیار وارد شده است و از آنجمله وارد شده که در بلدیکه ربا در آن خورند و کم نهان بلد خراب و ویران
خواهد شد و لهذا می بینیم شهرها و بلدها را که خراب و ویران شده و میشوند بسبب شیوع حیله ربا که
بعض از غافلین آنرا تجویز نموده اند و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده و سد نموده اند باب قرض
الحسنه را که حرمت ربا برای فتح باب آن بوده چنانکه در اخبار بسیار تصریح بآن نموده اند و آن حیله مطلقا
حیله نیست بلکه عین ربا است توهم غلطی نموده اند چه هر نفعی را که شرط نمایند در قرض دادن همان ربای قرضی
است بنص اخبار صحاح بسیار علاوه بر اخبار دیگر و شواهد ظاهره و مؤیدات متکاثره و از آنجمله اتفاق همه
فقها است بر آنکه نفع را هر گاه شرط نمودند در قرض دادن حرام میشود و فاسد نیز و افاده نقل ملک نمیکند
با تصریح باین عبارت نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و مشاهد از حال ایشان در اعصار و امصار همین بوده
و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست و دعوی اجماع بر آن معنی نموده اند
و از آنجمله علامه در مختلف و غیر آن و عبارات فقها تماما دال است بر اینمعنی که اجماع دعوی نموده اند هست و اخبار
صحاح نیز واضح الدلاله اند بر اینکه نفع هر چند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل مطلق
بیع حرام است هر گاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باکی نیست و همان شخص متوهم توهم نموده که هر گاه
نفع معامله محاباتی باشد با آنکه چیزی قیمت کمی داشته باشد قرض دهنده بفروشد بقرض گیرنده بقیمت بسیار یا قیمت بسیار
داشته باشد که قرض گیرنده بدهد بقیمت نازل و همچنین اگر هبه نماید نفع را بقرض دهنده یا عاریه دهد بآن هیچ
ضرر ندارد هر چند قرض را بشرط همان نفع داده باشد و آنرا اسمش را حیله گذاشته و ندانسته که حیله آنست
که تغییر و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده چه نفع جزما نفع است لغة و عرفا و شرعا و شرط در
در ضمن قرض دادن شده پس در نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن القرض و نه در قرض همه تماما بحال
خود هستند و عوض بدلی نشده اند و کاری هیچ ننموده الا آنکه نفع را دو قسم کرده یکقسم آنکه نه هبه نه عاریه و نه بیع

عبارت شهید ثانی از بیع بالقلة قیمت مقارن

اگر با نفصال از معاوضه باشد

یعنی با قلت از قیمت یا در طرف ثمن یا مثمن

محابات

محابات باشد و قسم دیگر آنکه یکی از اینها باشد و توهم نموده که نفع حرام همان قسم اول است و بس و نفهمیده که هرگاه
چنین باشد حیله نشده اصلا چه حرام هرگاه مخصوص باشد بقسم اول و قسم ثانی را حیله گفتن و حیله گرفتن چه
معنی دارد و مع ذلک دانستی که اخبار و کلام فقها شامل هر دو قسم هستند بعضی بعنوان الطلاق و عموم و بعضی بعنوان
تصریح و نص با آنکه هبه لغة و عرفا و شرعا نیست مگر آنکه دادن چیزی بکسی خواه بعبارت وهبت و خواه بعبارت
اعطیت و خواه بعبارت هذا لک و خواه بعبارت دیگر که ادای همین معنی نماید و علما تصریح نموده اند که چون هبه از عقود
جایزه است آنرا لفظ و عبارت معینی نیست و همچنین است کلام در عاریه الا آنکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم توهم
می افتد که ربا فرضی ناه احلال باشد و حرام نداشته باشد و مع ذلک لازم توهم میافتد که نیز ربا خوردن یعنی
زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان اشتراط حرام نباشد بلکه حرام همین لفظ تنها باشد که اگر بگوید قرض میدهم بشرط
آنکه زیادتر بدهی حرام باشد و اگر لفظ بدهی را آن شرع بدل به بخشیدن آن و فقط حلال میشود با آنکه فرق میانه
لفظ اعطنی و میانه لفظ یکون لی بحسب لغت و عرف نیست و بر فرض فرق جزئی باشد فرق نیست میانه
انهاد ربا بدادن منفعت زاید بر اصل قرض پس ربا همین لفظ شد و بس نه معنی و شکی در فساد این نیست و مع ذلک
لازم متوهم می افتد نیز که جماعت مخاطبین بآیات قرانیه و اخبار معصومین همه احمق و چیز نفهم بوده اند که نفهمیده اند
که ربا همین قسم اول است نه قسم ثانی پس بیجهت وقتیکه ربا بر ایشان حرام شد بر ایشان شاق بود و بسیار اگر دست از ربا
برداشتند تا آنکه نازل شد آیات متعدده در تحریم و تخویف و مع ذلک دست بر نمیداشتند تا آنکه نازل شد آیه فان
لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله الآیه پس در نبوده اند که عاشق لفظ اعطنی و امثال آن بوده اند و بسیار بدشان
می آمده از لفظ هبه لی و امثال آن تا بمرتبه که حرب با خدا و رسول را بر خود قرار داده و گوارا نمودند لفظ هبه لی
و امثال آنرا راضی نشده اند تا آنکه صریح کلام شارع است که ربا کمال خفا دارد اخفی از دبیب نمله بر صفا است پس
باید احتراز نمود از احتمالات خفیه ربا را غایت خفا و لهذا بمجرد احتمال زیاده معامله صحیح نیست و ربا است هر چند خلاف
ظاهر باشد کمال مخالفت و در نزد متوهم ربا منحصر است در چیزی که مثل آفتاب روشن باشد که ربا است و هر طفل
داند و بر هیچکس مخفی نباشد که ربا است و غیر آن ربا نیست و حلال است هر چند آن غیر با ربا هیچ تفاوت نداشته باشد

اگر چه مطلقا حرام است لکن بعضی از این نحو خالی از ضعف نیست میرزا دام ظله العالی

بانیکه

بانیکه منفعت باشد اجرها و شرط شده باشد در ضمن قرض دادن نخواهد غیر آنکه آن منفعت اسم کرده که هبه یا عاریه
یا معامله محاباتی میگویند نیز با آنکه آن منفعت که شرط قرض دادن شده بعبارت وهبت بشرط القرض او اعرتک بذلک
الشرط او بعت محاباة و نافعا بشرط القرض باشد چه را بنوقت اللغة ربا نخواهد بود و هیچ خفا در آنکه ربا نیست
ندارد و در پی آن باشد که یکی از منفعتهای از آن بود که حرام میکرد هم آن بدتر است از هفتاد زنا با مادر و دختر و خواهر
خود در خانه کعبه حلال نماید بچنین خیالات واهی و عذر فاسد این کجا و آن کجا اگر از احتمالات خفیه بعیده و خفیه
غایت خفا آن احتراز نمایند البته تا آنکه در پی آن باشند که آن را حلال نمایند هر چند بدعوی نزد خود بی و همی اصلا و
در خطبه نهج البلاغه که معجز نما کلام پیغمبر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا بقریبه نقل فرموده مذمت
شدیده بغایت شدت نموده جماعتی را که حیله نمایند در حلال نمودن حرامهای الهی از آنجمله حیله نمایند ربا و حلال نمایند
بجز بیع فروختن و فروختن در تطنب نیز وارد شده است با آنکه شارع با وجود اینها تغلیب جانب حرمت نموده
تا حدیکه جو جو اصل آن بکوفتی کنده بوده اکنون در معامله ربا بجنس گفته است که بنا گذارند که کم و زیادتی باعث
حرمت میشود و بسیار جاها اگر ربا نیست جاها بمجرد شباهتی بربا منع فرموده اند منع حرام یا کراهت و بالجمله در رساله
طولانی در فساد توهم این متوهم نوشتیم و بغایت وضوح بنا نمودیم پس چاره در خلاص شدن از حرام بودن منحصر است
در همانچه فقها فرموده اند که اگر تبرع نماید قرض گیر حلال میشود یعنی شرط نباشد در قرض دادن چه مستحب
شرعا که قرض گیر نفع بدهد بقرض دهنده و جزای احسان او را احسان نماید و شبهه در آن نیست در نزد شیعه هر
چند که مستحب میدانند که قرض دهنده نفع نگیرد و اگر گرفته باشد مستحب است که بپای قرض خود حساب نماید که معامله را با
خدا خود بکند که فرموده من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة الی غیر ذلک پس باید ندا
طمع را از شرط نمودن بکنند قرض دهنده تا از برای او حلال شود نفع گرفتن و قرض گیرنده آن بجهت بگذارد و نفع بقرض
دهنده بدهد هر گاه شرط نموده چه پیغمبر قرض میگرفتند و بعد از آن احسان بقرض دهنده میفرمودند و نفع میدادند
و گاهی بعضی از ائمه بصیغه مبایعه محاباتیه بر خود لازم مینمودند نفع دادن را که بهر صورت بدهند و چنین نیز تعلیم
اصحاب ایشان میکردند اگر سست از شرط نمودن بر ندارد و قرض دهنده و اکتفا به تبرع نمودن قرض گیر نکند باید پای

این عبارت آصف نیست میرزا دام ظله العالی

قرض را

در حرمت ربا و خلاصی از آن

قرض را بالمره از میان بردارد و بنا را بر خرید و فروخت بگذارد یا مثل آن کند یا آنکه جنسی را بقیمت زیاد بفروشد تا
مدت معینه یا اینکه نسیه بفروشد آنکه خریده هر جا که خواهد بفروشد اگر چه بخود بایع باشد بنقد بفروشد بقیمت نازل
و مانعی ندارد هر گاه واقعا فروخته و شرط ننموده در فروختن که بخودش باز پس بفروشد بلکه بنای ایشان بر بیع واقعی
باشد که مال حرما منتقل بشد بمشتری و مشتری اختیار دارد در فروختن و نفروختن همان بایع یا بدیگری داشته باشد همچنانکه
بایع نیز اختیار داشته باشد که پس نخرد اگر باو بفروشد خلاصه آنکه شرط باز پس خریدن نه از بایع و نه از مشتری
هیچکدام نشود و مثل سایر بیعها باشد در اینصورت صحیح است یا آنکه پس گرفتن هر قیمتی که خواهند و همچنین است اگر
سلف غاید از قرض خود و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض دهد بشرط سلف فروختن بقیمت نازلتر از قیمت سلفی دیگران
و بشرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیمت دیگران باشد ضرر ندارد و بعضی اشرفی میدهند زر سفید میخرند بعنوان
سلف یا نسیه یا عکس میکنند همه از جهت آنکه نفع بخورند غلط است و فاسد بلکه حرام نیز چه قبض در مجلس در بیع
طلا و نقره شرط است و اگر خواهند صحیحش را زیاده دهند یا سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند عوض سیاه
چه در اینصورتها قبض مجلس شرط نیست و مثل پول سیاه است اجناس دیگر غیر طلا و نقره و بعضی از نافهمها اعتقاد دارند
که منفعت بهر مال قرض داده است و این غلط است بلکه مال صاحبش هر است اگر نتبع نماید حلال و الا حرام است و بعضی
شرط اجاره دادن باجرت بسیار کم را صحیح میدانند مثل آنکه بخواهند اجرت ده هزار است بصلح بنا را اجاره دهند
باقی را دست بردارند بعوض قرض دادن این را حلال میدانند و اگر بگوید بهمه را دست بردار بعوض قرض حرام
میدانند و مخفی نیست که هر دو حرام است و هیچ فرق نیست بحسب قواعد شرعیه و گاه هست که میگوید بهمه را دست بردار
یک محمدی پیش نیست و چگونه شرط یک محمدی دست بردار داشتن حرام است و شرط بخوابان الا یک محمدی حلال است هدایت
کند و هر گاه معلوم شد اینها پس بدان ایدک الله تعالی که ربای قرضی آنست که قرض دهد بشرط نفع و نفع هر چه باشد
حرام است هر چند صحیح بعوض شکسته یا بهتر بعوض غیر بهتر یا عمل یا صنعتی هر چند مثل قرائت قران باشد از چیزهائی
که مال هستند و بازای آنها مال میباشد و بعضی گفته اند که هر منفعت شرطی حرام است مثل آنکه قرض میدهم
بشرط آنکه قرضم بدهی یا چیزی را بمن بفروشی بقیمت خود شرط و امثال آنها و احوط ترک است هر چند حرمت چنین چیزها معلوم

یا این شرط اشکال است مرزا دام ظله العالی

بعوض سفید

نیست

ربا در معامله است

نیست و حرام آنست که نفع عاید قرض دهنده شود و اگر عاید بقرض گیرنده شود بعضی نیز آنرا حرام میدانند و لیکن هم
مثل سابق احوط است و معلوم الحرمه و اما قرض بشرط رهن از برای آن قرض یا ضامن یا کفیل برای همان قرض بی حرف است
اتفاقی و اما برای قرض دیگر احوط اجتناب است و اما ربا در معامله آن معامله و معاوضه نمودن جنسی بجنس خود است با زیادتی
و زیادتی هر چیزی که باشد از همان جنس یا جنس دیگر یا عمل یا غیر آن چنانکه گفتیم لکن شرطش آنست که مکیل یا موزون باشد
یعنی معامله بکیل باشد متعارفا یا بوزن باشد و اگر بیکطرف مکیل تخمینی باشد احوط اجتناب است مثل خرماهای چیده با خرمای
بر درخت و گوشت با حیوانیکه همان گوشت داشته باشد و اما اگر جنسها مختلف باشد مثل گوشت گوسفند با گوشت
گاو یا دوغنهای ایشان و سرکه های انگور و سرکه خرما و امثال اینها پس هر گاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاد و کم
در عوضین هم نقدا و هم نسیه هر چند در نسیه احتیاطی هست لکن ضرر ندارد و اگر جنس متحد باشد معامله کردن باین نحو
که احد عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیگر نسیه یا سلف باشد حرام است مطلقا هم نسیه اسم تفاوت نیز اگر اجل
قسط از ثمن هست در معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوی است و العجل بمنزله آمد بهر صورت چه معین نیست قسط از ثمن
و دانستی که جهل در ربا مضر است و از اینست که هر گاه معاوضه زر بزر نقره بنقره نمایند و در احد عوضین یا
در هر دو غش باشد که ندانند چه قدر است باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیره بهر دو طرف مگر آنکه دانند یقینا که یک
طرف غالب بیشتر است پس اکتفا میشوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و بس و نباید و پسر و زن و شوهر و آقا و غلام
یا کنیز با بی و غلامش یا کنیزش ربا نیست یعنی حرام نمیباشد زیادتی خوردن در میان اینها که گفتیم نه اینها با دیگران
و اگر شکسته و درست باهم معاوضه شوند باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته نباشد و همچنین است معاوضه
خوب و بد بخلاف ربا در قرضی که قرض دهنده شرط میکند که صحیح بگیرد عوض شکسته اش و همچنین خوب بگیرد عوض بدش
نماید حرام و ربا است و بعضی مطلقا منع کرده اند چه زیادتی برای قرض گیرنده را نیز حرام میدانند چنانکه گفتیم
میانه این ربا و ربای قرضی تفاوت بسیار است و اگر تامل نمائی میبابی و الله یعلم و طول دادم این باب را بجهت کثرت
حاجت و عموم بلوی بآن و از جمله کسبهای حرام احتکار است و آن اینست که حبس کنند گندم یا جو یا خرما یا مویز یا روغن
و نفروشند تا گران شود و کار تنگ شود بر مردم بجهت غیر آنشخص دیگری نباشد که بفروشد یا آنکه اگر باشد

در احتکار است

و نا نکند فروختن او و هر که هم محتاج باشد بفروختن چنین کسی ملعون است بلکه بمجرد آرزو داشتن گرانی یا دوست
داشتن او آثم بلکه ملعون خواهد بود بحسب ظاهر و اما اگر حبس نمودن نه بسبب گران شدن باشد و مردم حاجت
بفروختن او نداشته باشند چه گران باشد که بفروشند بقدری که کفایت مردم شود بلکه سبب آن باشد که
جنس او را نخرند یا اگر بخرند بنزل بخرند و نقصان میشود و متضرر میشود در خریدن و فروختن در اینصورت مانعی
ندارد که دفع ضرر خرید و فروخت را از خود نماید هر چند ضرر آن بسیار اسیر خریدن باشد مانع ندارد که دفع این ضرر نیز
نماید بخواهش زیادتی که دفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتیکه گفته شد که مردم محتاج بفروختن او
نباشند و آرزو و محبت غلا و گرانی نداشته باشد مع ذلک اصل گندم فروشی و جو فروشی و کذا باقی آنچه گفته شد
دور نیست که مکروه باشد بجهة آنکه در شکایت کردن در آنها صعوبت دارد و اینها که گفتیم همه در صورتیست که
مردم مضطر نشده باشند چه هرگاه مضطر شده باشند بهر چه اضطرار بان هم رسانیده باشند واجبست که آنرا
بفروشند تا هر کس که اضطرار بهم رسانید او را از اضطرارش بیرون آورد و اینمعنی اختصاص بگندم و جو و مویز
و خرما و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر اینها هر چه باشند مضطر باینها
هر که باشد از کسانیکه حرمت دارند بحسب شرع هر نحو اضطراری که باشد باید دفع شود البته و این دخل باحتکار
ندارد و از کسبهای حرام رشوه گرفتن است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم را بر رشوه
ده نماید چه رشوه صاحب شود در این بود که بگوید که حق با او است و حکم برای او کند و حال راضی نیست بخوردن
اموال با آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرام است و همچنین رشوه دهنده نیز حرام میکند و همچنین کسانیکه اعانت مینمایند و واسطه
میشوند در داد و ستد رشوه و نیز بظالم دادن از برای خلاص نمودن حق خود یا غیر خود از او یا از غیر او مانع ندارد هر چند
بظالم حرام است و از کسبهای حرام اعمال ظالمین شدن است که در قیامت بر سر اپرده ها از آتش میباشند تا هنگام
مردم از حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازند و اگر توانند امر مشروع بعمل بیاورند و منع کند از امر بمعروف
و نهی از منکر باشد مانع ندارد قبول اعمالی ایشان نمودن با اینکه خدمت ایشان را بکنند چه کفاره خدمت سلطان قضاء
حوائج اخوان است یا بقضاء حوائج اخوان مهما امکن نماید و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر مهما امکن نماید و اگر نتواند

بقضاء

بقضاء حوائج اکتفا نماید و همچنین اگر نتواند که قضاء حوائج نماید بامر بمعروف و نهی از منکر مهما تیسر اکتفا نماید
و اگر هیچ از اینها میسر آن نباشد اگر سبب میتواند شد که ظالم ظلم ننماید یا بخدمت کردن ما یا آن ظالم را یا آنکه
با بخدمت سبب تخفیف ظلم کردن آن ظالم شود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه در اینصورتها که گفته شد مانع
ندارد ظاهرا واجبست که خدمت او را بکند بجهة تحصیل این امور واجبه و اگر عمالی ایشان را خدمت ایشان نباشد نمودن
بلکه امور دیوان باشد اگر داند که خود هرگاه قبول نماید مهما امکن امور را موافق شرع عدل بانجام میدهد
و اگر دیگران بجای او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مومنان متضرر میشوند زیاده در اینصورت مانع نیز ندارد
که متوجه شود بلکه بسا باشد که واجب شود چه بر او تواند ضرر بسیار از مردم دفع کند و بامر بمعروف و نهی از
منکر بسا باشد که قادر باشد و همچنین ظالم را مهما امکن از ظلمش مانع شود و بحالش آورد چه هر یک از اینها که باعث
وجوب میشود چنانکه همه جمع شوند و در اینصورت چیزها که از مردم برای ظلم گرفته میشود تحت ید خود
نیاورد احتیاطا که مبادا مشغول ذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم بجبر رجوع نماید عمال را یا وهرگاه خوف
ضرر عرضی یا جانی یا مالی یا اذیتی که نتواند متحمل شد داشته باشد نسبت بخود یا دیگری از شیعیان در این
صورت کار ظالم را انجام دادن میتواند سوای آنکه پای خود در میان آید مثل کشتن جرما و زخم زدن احیانا
که اینها را نکند بلکه در صورتهای سابق نیز البته مباشر خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر ضرب و
اهانت نیز نشود والله اعلم چه امر بسیار مشکل است خصوص صورتها از فقیه باید پرسیده شود تا چیز بر او
ظاهر شود و احتیاط آنست که آنچه بدست او آید از جهة کار دیوان کردن و حرام نباشد با برادران دینی بالسویه قسمت
نماید و از کسبهای حرام نقش نمودن صورت انسان و حیوان یا ساختن آنست و غش در معاملات بچیزیکه بسا باشد خفی
شود بر جاهل بحال آن یا غافل از آن مثل آب در شیر کردن و پنبه کشی در پنبه یا دوختن و موی غیر در میان موی زن و
پاکیزه یافتن حتی از مثل خاک در میان کند و مکردن که گاه باشد غافلی غافلانه بخرد یا جاهلی بلکه از غش ظاهر نیز
احتراز کردن احوط است چه مومن غش نمیکند و از جمله محرمات سحر نمودنست و آن ظاهر است و بعضی فقها ملحقات و نیرنجات
و استخدام ملائکه و جن و شیاطین و استنزال ایشان در کشف غیبها و امثال اینها را از جمله سحر شمرده اند و باطل السحر

جایز است بقرآن و ذکر و امثال آن نه بسحر و از جمله محرمات غنا کردن است هر چند در حدی اشعار و غیره و در قرآن خواندن و مرثیه سید الشهدا علیه السلام باشد نعم مرثیه را بعنوان نوحه خواندن مانعی ندارد و همچنین قرآن را بصوت حسن و طرز نیکو خواندن بلکه هم ممدوح است و ثواب دارد و حرام است نیز غیبت کردن شیعیان را یا هجو کردن ایشان را و استثنا شده از حرمت غیبت آنکه هرگاه کسی ظلم بر او واقع شود تظلم نزد کسیکه امید دفع کردن ظلم از او باشد و همچنین هرگاه کسی مشورت نماید در باب مناکحه و وصلت نمودن یا معامله با او کردن یا قرض با او دادن و امثال اینها پس مانعی ندارد که هرگاه عیبی باشد که مطلع باشد آنکس و مشورت کن مطلع نباشد و اگر اظهار ننماید برای او بیم ضرر او باشد پس اظهار نماید مانعی ندارد و همچنین هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد که آشکارا فسق بکند غیبت آن حلال است و همچنین هرگاه کسی از اهل بدعت باشد یا اعتقاد فاسدی داشته باشد و مخفی دارد که بیم گمراه نمودن مردم از او باشد یا منکه مطلع از حال او نباشد یا مطلع باشد که آن بدعت یا آن اعتقاد است پس هرگاه کسی اطلاع بر حال او داشته باشد و معلوم شده باشد که آن بدعت و اعتقاد باید البته اظهار نماید تا کسی فریب او را نخورد و از آنجمله است آنکه هرگاه کسی اهلیت اجتهاد و قابلیت فتوی دادن را نداشته باشد و بمردم نماید که اهل آن هستم آنکه مطلع بعدم اهلیت او باشد باید اظهار نماید و استثنا غیر اینها نیز نموده اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و مع ذلک بعضی از آنها که کمینم خطری دارد و چه بسیار است که شیطان یا نفس اماره در نظر انسان جلوه میدهد که غیبت حلال است و حال آنکه نه چنین است مثل آنکه شخصی مجتهد و قابل فتوی است لکن حسد او را وا میدارد بر اینکه قابلیت ندارد پس جهت تشفی نفس میخواهد فرق گذارد میان حلال و حرام اینجا و حرام است نیز اجرت گرفتن بازاء هر واجبی که ما مأمور و مخاطب شده ایم که آن را بعمل آوریم اما واجباتیکه وجوب آن محض از برای نظم معاش مردم است چنانکه اشاره بآن شده در صدر رساله پس مانعی ندارد اجرت گرفتن بر آن بلکه نظم معاش بجواز اجرت گرفتن است و بعضی منع نموده اند از اجرت گرفتن بازاء نماز و روزه برای میت بجهت آنکه قربت و اخلاص شرط است در کردن نماز و روزه و از جهت اجرت منافی قصد اخلاص است و این باطل است بجهت آنکه اجرت بازاء حج نمودن صحیح است و همچنین است بازاء زیارت و سایر مستحبات با آنکه شرط هستند بقصد اخلاص بلا شبهه و علما اتفاق نموده اند بصحت آن و از واجبات است با ثابت میشود صحت آنها

خصوص اگر نفعی و در غیر آن متجاهر باشد اشکال است و احوط اجتناب است

چه بدون اجرت گرفتن صحیح است آنها را برای میت بعمل آوردن بلکه مثل حج و زیارت برای آدم زنده هم میتوان بعمل آورد پس هرگاه صحیح باشد اصل کردن این فعل چنانکه اخبار بسیار دلالت بر آن میکند و تمام علما اتفاق بر صحت آن دارند دیگر همین بعض علما که منع اجرت گرفتن نموده اند هم قایل بصحت صحیح خواهند بود اجاره دادن برای کردن افعال مذکوره بلا شبهه هر چند اجاره در آن بازاء اجرت است چه قصد غیر خدا در وقت اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن عبادت بنذر یا عهد یا قسم ضرر ندارد با اینکه نذر میکند که هرگاه خداوند فرزند داد یا صحیح نمود یا آنکه فلان مال کذا و کذا یا داد یا امثال اینها برای خدای تعالی کذا و کذا نماز یا روزه یا امثال اینها بعمل آورد و بعد از آنکه نذر نمود و متعلق نذر بعمل آمد بر او واجب خواهد شد آنچه را نذر نمود پس آن نوافل از خوف خدا و از جهت امتثال امر او نماز و روزه بعمل آورد صحیح است البته و حال اجاره دادن بعینه حال نذر و عهد و قسم است چنانکه فقها تصریح نموده اند و داخل الملتزم بالنذر و شبهه نموده اند پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره بدهند و اما حال بعمل آوردن عبادت پس بقصد امتثال امر و اخلاص بعمل میآورد و حرام است نیز حفظ کتب ضلال مگر در صورت تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر اهل آن و امثال اینها از آنچه در شرع مانعی ندارد و حرام است نیز خرید و فروخت و تکسب کردن بخمر یا هر مسکری و مستی کننده بلکه بخشیدن و امثال آن نیز و همچنین میته و مردار و نجس خوک و سگ الا سگ شکاری و اما سگ گله و زرع و بوستان و خانه یعنی سگی که برای محافظت و حراست آنها نگاه میدارند پس اقوی عدم صحت مبایعه آنها است هر چند نگاه داشتن آنها صحیح است و ملک هستند و کشتن آنها دیه دارد که باید بصاحبانش بدهند و حرام است نیز تکسب نمودن ببول و غایط آدمی و غیر آدمی از حیوانیکه گوشت آن حرام باشد هر چند انتفاع معتد به از آنها برند مثل اهل صنعتها و امثال ایشان که انتفاع عظیم میبرند برای زرع که احتیاط ترک است بلکه اکثر فقها تجویز نکرده اند این صورت را هم و اما بول و غایط حیوان حلال گوشت یا کسب باین سبب مانع از خرید و فروخت نیست آن بشرط آنکه منفعت معتد بها که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد و اگر نداشته باشد جایز صحیح نیست چه سفاهت و معامله سفیه باطل است و کار سفها باید نمود و حرام است نیز تکسب نمودن بهر مایعی که نجس شده باشد و قابل تطهیر نباشد مثل گلاب و دوشاب و روغن و امثال آنها که نجس شده باشند یا مثل اینها ممکن

نیست شرعاً الا آنکه مستهلک شوند در آب غیر قلیل یا خود بخود پاک شوند یا آنکه حالت با هوا گرم شوند مثلاً و استثنا شده از
اینها روغنها مثل روغن گاو و گوسفند و گاومیش و روغن زیت و روغن چراغ و امثال اینها که جایز است خرید و
فروختن آنها برای سوزانیدن در چراغ بشرط آنکه مشتری اینها را خبر نماید که اینها نجس هستند و در سوزانیدن
زیر آسمان ضرری نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن مانعی ندارد و اگر بجهت برای مثل صابون نمودن که منفعت
عقلائیه دارد احتمال دارد که صحیح باشد و احوط اقتصار بر سوزانیدن است و اگر اینها مایع و روان باشند و نجس
شوند یا آنکه منجمد باشند همان قدر نجس را باید دور انداخت و باقی را بمصرف رسانید و در کندن احتیاط نماید که
زیادتی نماید آنچه را که با قیمتها یا آنکه از زیر نجس قدری بکند بنحویکه معاودت نماید باقی را و اگر نجس و منجمد باشد
ضرر نیست که آن نجس را دور اندازند بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه گفته شد و بغیر پیه حیوان مرده این حکم را ندارد
بلکه ممنوع است شرعاً انتفاع از آن مطلقا چه برای چراغ سوزانیدن و چه برای صابون و چه برای غیر اینها پس
صحیح نیست خرید و فروختن آنها اصلا و بعضی از فقها تجویز نموده اند پاک نمودن روغن نجس را بآنکه داغ نمایند
و در کر آب یا جاری بریزند بعد از آن از روی آب بردارند یا آنکه در آب قلیل دیگر بجوشانند و مشهور فقها تجویز
نمینمایند پاک شدن آنرا مطلقا و قول مشهور است چه یقین حاصل نمیشود که آب بجمیع اعماق و اجزاء روغن
نفوذ نماید و بر فرض آنکه یقین حاصل شود یقین حاصل نمیشود که در حین نفوذ در اجزاء و اعماق آن آب مطلق
باشد و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف میشود ظاهرا بلکه البته و حرام است نیز تکسب بچیزیکه غرض از آن
جهة تحریم آنچه مقصود است از آن مثل شکلهائیکه میپرستند کافران مثل بتها و صلیبها که از اصنام دارند و امثال اینها
بآنکه خرید و فروخت شوند یا اجرت بگیرند برای ساختن حرام است اگرچه اجرت نگیرند و مثل ساختن است محافظت
نمودن و مرمت نمودن و مثل فروختن است بخشیدن و امثال اینها و از این قبیل است آلات لهو و لعب مثل نقاره و سرنا
و سنج و کمانچه و امثال اینها از آنچیزهائیکه انتفاع آنها بوجه حرام میباشد و شکسته آنها قیمت نداشته باشد
و اگر شکسته آنها قیمت داشته باشد و خرید و فروخت شود و برای شکستن خاطر جمع باشد که شکسته میشود ظاهرا
مانعی نداشته باشد هر چند احتیاط آنست که شکسته شود و فروخته نشود بلکه دست از این احتیاط برندارند

ومثل

ومثل آلات لهو است آلات قمار و نرد و شطرنج و امثال اینها و مثل اینها است ساختن ظرف طلا و نقره خصوص
در صورتیکه خواهند استعمال نمایند و حرام است نیز معامله چیزهائیکه میکشانند بمساعدت بر حرام مثل فروختن
و یا بخشیدن یا اجاره دادن اسلحه بدشمنان دین و مثل دشمنان دین است قطاع الطریق و مثل اینها و فرقی
نیست در اسلحه میان آنکه شمشیر و نیزه و تیر باشد از آنچیزهائیکه میکشند و زخم میزنند یا آنکه از قبیل
و کلاه خود و سپر که محافظت میکنند نعم اگر جنگ نمایند دو گروه از مسلمین اتفاق افتد مانع ندارد که با یکدیگر
زره و سپر و امثال اینها از چیزهائیکه محافظت مینماید بدهند بفروختن و غیره فاما شمشیر و نیزه و امثال
اینها را نباید بدهند بفروختن و نه بغیر فروختن و اگر بدشمنان دین یا غیر بفروشند مثلا و برای آنکه آنها با کفار
دیگر جنگ نمایند و دفع شر آنها از مسلمانان میکنند و اصلا با مسلمانان جنگ ندارند و ضرر ایشان بمسلمانان
نمیرسد مانعی ندارد و حرام است نیز آنکه تواطیه نماید بایع با ثالثی که مشتری نیست اینکه در حضور بیاید و
بگوید که من بکذا میخرم تا مشتری بآن قیمتی که بایع خواهد بخرد و همچنانکه بر بایع حرام است بر آن ثالث نیز حرام
است و همچنین است حال اگر مشتری تواطیه نماید با ثالثی که بگوید آن ثالث بمشتری که من بکذا نمیخرم تا
بایع کوتاه شود و حرام است نیز اجاره دادن مسکنها و کشتیها و چهارپایان برای امر حرام مثل آنکه قمارخانه
یا خمرخانه یا خمر بجائی دیگر ببرند و امثال آن و حرام است نیز فروختن انگور یا مویز یا خرما و امثال آنها به
کسانیکه خمر یا شراب مسکر نمایند اعم از آنکه فروختن و امثال آن برای این باشد که شراب نمایند یا آنکه برای این
نفروشند اما میدانند که خرما آنها را شراب میسازند و اما اگر ندانند ضرر ندارد و مثل آنست آنکه جمعی لباس
ابریشمی را بفروشند از نامحرمی و میپوشند و میخرند اگر بفروشند و دانند که میخرند که خود بپوشند بفروشند
بایشان ناممکن باشد اگر عمدا ندانند بلکه احتمال میدهد که از برای زنان خود بخرد مانعی ندارد و همچنین است حال چیزهای
که برای زینت کردن فواحش و زناکاران باشد و همچنین هرگاه برای آنکه کار ایشان یا غیر ایشان از فاسقان و
ظالمان باشد خلاصه هر چیزیکه معامله آن اعانت بر گناه باشد حرام است معامله کردن یا بخشیدن آن و
امثال آن هرگاه بدانند که گناه است و اعانت بر گناه است و اما اگر ندانند باکی نیست اما در مقام شبهه که بلکه بشود

و مظنه باشد احوط و اولی اجتناب است بلکه منجر به احتمال نیز اگر ترک نماید شاید و لوثی داشته باشد چه مرتبهٔ تقوی
منافات نیست و حرج در دین نیست و تا گناه بودن و اعانت بر گناه بودن ثابت نباشد مؤاخذه و عقابی نیست و حرام است
نیز معامله حشرات الارض مثل هزار پا و مار و عقرب و سوسک و امثال اینها از آنچیزهائی که انتفاع چندانی ندارد
که نزد عقلا صحیح باشد معامله کردن آنها و ثمن و عوض مالی گرفتن یا چیزی گرفتن بازاء آنها بلکه معامله را در آنها
سفاهت میشمارند و اما اگر نفع معتدبه داشته باشد بحیثیتی که معامله در آنها سفاهت نباشد هیچ مانعی ندارد مثل
خریدن فیل یا حیوانی دیگر که برای پوست میخرند که قابل ذبح و تذکیه هستند و امثال آنها از منافع از قبیل آنکه
استخوان آنرا منتفع شوند یا روغن آنرا مثل ماهیهای حرام گوشت که روغن آنرا برای کشتیها یا چراغ یا غیر اینها
میخواهند و خریدن مثل دب یا شادی و امثال آن برای لهو و لعب جایز نیست ممنوع است شرعا و فروختن
سباع و درندگان و گربه مانعی ندارد شرعا چه برای پوست پوشیدن و بهوش گرفتن و امثال اینها از منافع مانعی ندارد و اما
در پوست هر حیوانی که گوشت او حلال نیست نماز نمیتوان کرد شرعا الا خز خالص اما میتوان پوشید چه پاک هستند
هرگاه ذبح ایشان بطریق ذبح گوسفند و گاو نمایند **فصل** در بیان مناهی در معامله یعنی بر سبیل حرمت
و بعضی بر سبیل کراهت خوب نیست که فروشنده مدح نماید آنچیز را که میفروشد و مشتری مذمت نماید آنرا
و خوب نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با آنکه دروغگو ملعون است و وارد شده است که
شیعیان گناهها میکنند اما دروغ نمیگویند یعنی هرگاه ببینند که کسی دروغ میگوید باید بدانند که آن شیعه نیست
چه شیعه دروغ نمیگوید اگر چه فسق و فجور دیگر بکند و شاید مراد این باشد که کامل در تشیع چنین شیعه نیست
و دیگر خوب نیست کتمان عیب نماید و این حرام است بلکه بحرمت غش با مسلمانان کردن بلکه منع وارد شده
از فروختن پارچه و لباس در جای تاریک و اینکه این غش است و خیانت با مسلمانان و از آنجمله است نم کردن پارچه و چیزهای
دیگر که نم کردن او را خوشتر قماش و خوبتر بنظر میآورد مگر آنکه نم کردن بجهت دفع ناخوشی آن چیز باشد که اگر نم
ننماید بسیار بد بنظر میآید و حال آنکه بد نیست یا آنکه تا نم ننماید کسی او را نمیخرد یا بسیار بد میخرند و اگر از برای
زیاد شدن باشد آنهم حرام است و همچنین ظاهر نمودن متاع خوب و پنهان نمودن بد اگر خواهید بو مسلمان

در بیان مناهی در معامله

خوب

خوب نمودن بد یا بد مثل آنکه روی کار خوش قماش نماید و ته کار را بعوض آن بد نهد مگر آنکه مشتری بداند که
ته کار چه نحو است و آنکه از ته کار خبر خواهد داد و راضی باشد لیکن در چنین صورتی اولی ترک است یعنی نباید خوب را
و پنهان نماید بد را هر چند مشتری اطلاع داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان دینی
میشود مثل آنکه آب برای وضو دستش هم ندهد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب بشود که تطهیر دستش هم ندهد
یا آنکه نماز بجا دستش هم ندهد یا آنکه شرایط و اجزاء صحیح مثل ایستادن دستش هم ندهد یا آنکه بیم هلاک شدن نفس
باشد یا تضییع عرض و امثال اینها که اگر داند جزما که اینها خواهد شد حرام خواهد بود در اکثر صورتها
بلکه ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید مکروه باشد و احوط اجتناب است و از آنجمله است کشتی سوار شدن
بلکه بخصوص وارد شده است کراهت آن برای تجارت یا تحصیل معاش مگر آنکه منحصر شود تحصیل معاش و
تجارت در سوار شدن آن و ناخوش است که کارهای دون و پست خود متوجه شود بلکه بدیگری گذارد مثل غلام
و نوکر و امثال آن مگر آنکه مباشر نباشد بلی کارهای عمده مثل خانه خریدن یا ملک یا شتر یا اسب و امثال اینها را خود
متوجه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است بیکار گشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت
ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است مطلقا و ناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته
باشد تحصیل نماید یا کار در آن کند و اگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک کند پس از مال ظلمه و
دزدان اجتناب نکردن ناخوش است و ناخوش است که مثل شراب خوار را امین داند که مال خود را باو بدهد
بنسیه یا بسلف یا مضاربه و مثل اینها الحاصل امین دانستن اینجماعت ناخوش است و همچنین ناخوش معامله نمودن
ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب خوب نیست مخالطه با سفله کردن و آنها جماعتی هستند که پروا ندارند هر چه
بگویند و پروا ندارند هر چه بایشان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطرتان نمودن و همچنین معامله ننمایند
الا با کسیکه در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله ننماید با نوکیسه چه پست فطرت میباشند چنانکه
مجرب است نیز خوب نیست معامله نمودن با ذوی العاهات و آنها کسانی هستند که آفتی بایشان رسیده
مثل آنکه کور یا پیس یا خوره دار یا شل و شست یعنی زمین گیر و امثال اینها باشند و خوب نیست معامله نمودن

و امثال اینها

باعاهه

با محارف و آن کسی است که دائما نقصان میکند با آنکه هر کار دیگر میکند در آن نفعی نمی‌بیند پشت و کمر راست
نمیکند و ادبار زده است و ناخوش است معامله کردن با اکراد هر کرد که باشد و مناکحه با ایشان کردن
یعنی دختر از ایشان گرفتن و دختر بایشان دادن چه وارد شده مذمت ایشان و اینکه ایشان طایفه از جن
میباشند که پرده از روی بر داشته اند و ناخوش است که بعد از عقد بیع التماس نماید مشتری از بایع که چیزی
از ثمن وا دستبر دارد و خوب نیست که میکره و فوقا از وزن کردن خوب نداشته باشد اینکه متعرض وزن کردن
شود و همچنین است حال در کیل کردن و خوب نیست یاد کردن قیمت در وقت ندا کردن و فریاد نمودن آنکه که
میخرد باین قیمت در بیع من یزاد که بیع بازار حراج نیز گویند بلکه وقتی که ندا کنند ساکت شوند و ان وقت زیاد کردن
مانعی ندارد و خوب نیست که شهری وکیل بلدی و حاضر بلدی جماعتی شود که از صحرا و کوهستانها چیزی آورند
که در آن بلد بفروشند و همچنین در دهها اگر چیزی آورد که بشهری بفروشد و خوب نیست که بیرون روند برای قافله که
سر راه از ایشان بخرند هنوز نیاورده و حد ناخوش بودن این تلقی تا چهار فرسخ است هر گاه بقصد اینمعنی باشد
و هر گاه بغیر این قصد بود و اتفاقا بیرون رفتن برای کار دیگر مانعی ندارد **و بعد** بدانکه آداب تجارت
آنست که اولا فقه تجارت و معرفت احکام آنرا تحصیل نماید و بعد تجارت کند که ائمه علیهم السلم بسیار تحذیر
نموده اند از انکه فقه آنرا تحصیل نکرده شروع بآن نماید چه بسیار باشد که در ربا و محرمات گرفتار شود و ربا
شنیده که چه قدر بد است و سزاوار که تاجر تسویه نماید میان خریدها و فروشندهها نه انکه کسی را که
مماکسه نماید ارزان تر دهد و کسی را که مماکسه ننماید گران تر دهد بلکه تسویه میانه همه مستحبست بخصوص مماکسه
نکن و از او نخورد بهتر است چنانکه در خاطرم هست که بدینمضمون حدیثی هست و اگر تفاوت گذارد از
جهت علم و صلاح و تقوی باکی نیست و دیگر کسیکه بمشتری گفت بیا از من بخر که احسان بتو میکنم مستحب شدید
است که ربح از او نخورد و همچنین مؤمنی اگر چیزی از او بخرد سعی کند که ربح از او نخورد الا در حال
ضرورت یا انکه او نیز برای تجارت بخرد در اینصورت نفعی از او بگیرد و اما کمتر بهتر است و هر گاه شخصی
بگوید بشخصی که فلان چیز را برای من بخر از دیگران برای او بخرد و از خود نخرد خصوصا هر گاه تاجر آنچیز

باشد

در آداب تجارت

باشد نیز و آن گویند معروف باشد بآن که البته در این وقت از خود ندهد مگر آنکه قرینه باشد بر آنکه مضایقه
ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و مستحب است استحبابا مؤکدا اقاله نادم نمودن یعنی کسیکه چیزی خرید یا چیزی
فروخت بعد از آن پشیمان شد و التماس نمود که دست بردارد از معامله دست برداشتن و پس دادن ثواب
عظیم دارد چه وارد شده است در حدیث که کسیکه چنین نمود و دست برداشت خداوند عالم در قیامت دست
از گناهان و لغزشهای او بر میدارد و مکرر تجربه نموده اند که بعد از دست برداشتن بهتر میفروشند
یا بهتر میخرند و مستحبست نیز در وقت دادن راجح و زیاد تر بدهند و در وقت گرفتن بعکس یعنی کمتر بگیرد
و مسامحه کردن در خرید و فروخت و آنچنان تنگ گرفتن و مماکسه ننمودن نیز مستحبست چه خدای تعالی چنین
کسی را دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن در گرفتن دین که از کسی طلب دارد و در پس گرفتن قرض
نیز مستحبست و خداوند دوست میدارد چنین کسی را و همچنین کسی را که مساهله نماید در قرض پس دادن و در دین
مردم را که زود نیز و آسان بدهد اما مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله اش با برادر دینی نباشد
چه وارد شده که مغبون شده نه محمود است و نه ماجور یعنی نه مردم او را ستایش میکنند و نه ثواب دارد و در
چیزهائیکه برای حج میخرند یا برای کفن مساهله کردن در آنها استحبابش شدید تر است و ناخوش است تاجر را
که اول کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هر گاه داخل بازار شود دعائیکه وارد شده بخواند و مستحب
است نیز که هر گاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین نیز بگوید و مستحبست نیز که هر گاه نوعی از
تجارتی بر او تنگ نماید که ربح باو ندهد اینکه منتقل شود بدیگری و انکه هر تجارتی ربح برای او حاصل شود بر آن
بایستد و مستحب است که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول بتجارت شود و مستحبست پنهان داشتن مال
و خریدن املاک والله العالم **فصل** در عقد بیع مشهور میان علماء آنست که صیغه در بیع شرطست پس اگر
بدون صیغه معامله را بعمل آورند بانکه بایع بدهد مبیع را بمشتری و مشتری ثمن را ببایع مبایعه بعمل نیامده است
حقیقة چه اگر این داد و ستد از قرینه و اماره ظاهر باشد که مراد طرفین مبایعه است حقیقة و بعضی از فقهاء
چنین داد و ستد را باطل میدانند لکن مشهور آنست که صحیح است یا نمیعنی که نقل میشود مال هر یک بدیگری بطریق

مبایعه

مبایعه حقیقة لکن لزوم نیست یعنی متزلزل است آن نقل و میتوانند هر یک بعین مال خود برگردند مادامیکه عوض
هر دو بعینه باقی باشد پس اگر آن مال را آنکه گرفته بود عوض داد بمال شخصی دیگری یا آنکه تصرف در آن نموده
که بعینه باقی نمانده مثل آنکه رنگ کرده پارچه را تسلط ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک آن دیگری است که
در آن پارچه بعنوان غصب نشده بلکه برخصت شرع شده پس چگونه ملک دیگری را غصبا میتوان گرفت و
همچنین نمیتواند آنکه رنگ کرده قهرا پس بدهد که ساده گرفته بود چگونه قهرا رنگ کرده پس میدهد
و شاید مثل رنگ کردن باشد آنکه آرد نمود گندم را و امثال اینها و اگر تصرفی نماید در احد عوضین که
موجب نقص شود و صاحب اول همانرا قبول کند بی خواستن عوض آن نقص مثل آنکه چیزی از آن را
خورد یا پوشید و سلطنش دست از اینها برداشت و بخشید تسلط دارد که پس گیرد و اگر عوض بر طرف
شد یا تصرف و تغییر شد بنحویکه گذشت لزوم بهم میرسد مگر آنصورت که گفتیم که هیچ مالی را خرج
نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و قدری را تصرف کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد
و صاحبش اسقاط حق کرده باشد در آنچه گفتیم میتواند قهرا مال خود را پس بگیرد هر گاه عوضی که گرفته
بعینه پس دهد و اما آنکه تصرف نموده قهرا نمیتواند پس داد هر چند تصرف بسیار کم نموده مثل آنکه یک
ساعت پوشیده یا یک قبضه یا آنکه یک انگشت از آن خورده باشد و مشهور درست تر است بلکه از ظاهر
بعضی نقل شده است که این مبایعه نیست حقیقة و احوط آنست که بروش مشهور بنا گذاشته شود و
اظهر نزد حقیر آنست که اگر صیغه غیر عربی خوانده شود بفارسی یا ترکی یا غیر اینها مبایعه صیغه میشود
یعنی لزوم بهم میرسد و از جمله شرطهای مبایعه اینست که بایع و مشتری هر دو باید عاقل و رشید
و بالغ باشند بنابر مشهور و اگر ظاهر شود که پدر و مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنا بالغ که برای
ایشان بفروشد یا معامله دیگر نماید ظاهرا مانعی نداشته باشد چه معامله بالحقیقه ایشان میکنند
و طفل بمنزله آلت کار ایشانست و غلام و کنیز هر گاه خواهند خرید نمایند یا فروختن باید باذن
مالکشان باشد و شرط آنکه مال خود را بفروشد بایع و بمال خود بخرد مشتری و اگر مال خودشان نباشد

علی تامل است میرزا

خالی از اشکال نیست ... علم ... میرزا

باید یا وکیل صاحب مال یا ولی ایشان باشند یا نیکه پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد پدری او باشند
یا حاکم شرع یا امین حاکم شرع باشند یا مؤمنان حسبة اگر حاکم شرع نباشد اما وکیل پس باید که
صاحب مال بالغ و عاقل و رشید باشد و وکیل خود هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد و اگر خرید و فروش
را آن وکیل خودش بکند تصرفش صحیح است مادامیکه موکل زنده باشد و عاقل رشید باشد و اما پدر و جد
پس تصرفشان شرعا ممضی است نسبت بفرزند چه پسر باشد و چه دختر باشد آنفرزند مادامیکه آنفرزند نابالغ
و عاقل و رشید نشده باشد و بعد از آنکه عاقل و بالغ و رشید شد ولایتشان قطع میشود و اختیارشان
برطرف میشود و تصرفشان در مال اختیارشان باید بخلاف مصلحت آنفرزند نباشد و هر گاه چنین باشد
برای خودشان نیز میتوانند بخرند و از خودشان نیز شاید توانند برای طفل خرید و اما وکیل پس برای
خود بخرد و از خود بموکل نفروشد مگر آنکه از قراین خوب خاطر جمع شود که راضی است و احوط آنست که نزد او
بگوید بلکه از خودم برای تو میخرم یا برای تو میفروشم که مبادا از رو در ماند و راضی شود که جبری و بدا
البته باید رضا ظاهر شود علاوه آنکه چنان چیزها بدگمانی و چرکینی دارد خوب نیست خود را چرکین نماید و
که گفتیم تصرفشان بعد از فوت پدر و جد ممضی است صحیح است و تصرف حاکم شرع و امین او و وصی صحیح
که بالغ نباشد یا دیوانه باشد یا حاضر نباشند یا آنکه حق واجبی که باید بدهند عنید هند و دادن او موقوف
باشد بر فروختن مال او یا سفیه باشد یعنی رشد نداشته باشد که مال خود را تواند ضبط کند یا آنکه
گول بخورد یا آنکه حساب نداند و امثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود نتواند نمود یا باشد که صرف
نماید آنرا در اغراض غیر صحیحه و چیزیکه لایق بحالش نیست و نسبت بشیخ رحمه الله داده اند که فرموده است
هر که سفیه است و غیر سفیه آنستکه عادل باشد و این مشکل است و حق آنست که نه چنین است بلکه
سفیه همانست که گفتیم و با وجود اینها پدر و جد و وصی پدر و جد داشته باشد غیر سفیه که یا بالغ
باشد یا دیوانه باشد و اما سفیه پس شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی ایشان بلکه سفاهت که بعد
بلوغ بهم رسد اختیار آن با حاکم شرع است و بس و اگر قبل از بلوغ نیز بوده مشهور آنستکه آن نیز چنین است

اشتراط رشد در وکیل معلوم نیست بلکه ظاهر عدم اشتراط است میرزا

... در استثناء مجنون مطلقا ... آنرا که عارض شد ... باشد بعد از بلوغ تامل است میرزا اسلم الله تعالی

واما

واما اگر بایع ومشتری نه مالک باشد ونه ولی مالک بلکه فضولةً بفروشد مال دیگری را یا بخرد برای دیگری
مشهور آنست که صحیح است باین معنی که هرگاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته از برای خود یا
مطلع شد که دیگری برای او خریده از برای خود پس راضی شد بآن فروختن وآن خریدن ثمره میکند وان مبیع مال آن
کس میشود که خریده بهمان ثمن که معین کرده بود وهمان شرطیکه در عقد شده بود اگر شرطی شده بود وهمچنین
است حال خریدن فضولی برای او که مال او میشود هرگاه مطلع شده وراضی شده بهمان مبیع وبهمان ثمن وشرط
اگر شرطی واقع شده باشد وهمچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد نکاح وغیر آن واین عقد فضولی هیچ ثمره
نمیکند تا مطلع نشود وراضی نشود وکسانیکه این عقد برای ایشان فضولةً بعمل آمده وبعضی عقد فضولی را
باطل میدانند باین معنی که هرچند کسانیکه عقد فضولةً برای ایشان شده ومطلع شوند وراضی شوند فایده
در آن عقد نیست اصلاً ووجودش مثل عدمش است مطلقاً اگر خواهند خودشان عقد نمایند تا صحیح شود
ومشهور وظاهر اول است یعنی صحیح است فضولی باین معنی که گفتیم وکسانیکه عقد فضولی در مال شخصی نمودند
همین عقد نمودن وصیغه خواندن انها جایز است لکن مال را نمیتوانند بدهند بدون رخصت ورضای صاحبش
واگر بی رخصت دادند غصب است وحرام وهمه قاعدهای غصب در او جاریست مگر کسیکه از خارج جزم داشته
باشد که صاحبش راضی است بدادن همچنانکه جزم داند که صاحبش راضی بفروختن اینشخص فضولی باهر کس که باشد
وباینجهة فروخته چه این فروختن فضولی است هرچند جزم داشته باشد که صاحبش راضی است بفروختن چه
اگر صاحب مطلع شد بفروختن وگفت باین فروختن راضی نیستم وجزم تو بیجا بوده یا آنکه جزم تو چیزی را بر من
لازم نمیکند البته اختیار مال خود را دارد که این بیع فضولی را برهم زند واگر تسلیم کرده بود فضولی وگفت
راضی بتسلیم نیستم احکام غصب بر آن تسلیم کردن جاری میشود واز جمله بیع فضولی است آنکه حکام یا دزدها یا
ظالم را دیگر مال را ظلماً وعدواناً میگیرند ومیفروشند برای خودشان یا معامله دیگر میکنند چه اگر
صاحب مال مطلع بفروختن یا معامله شده وراضی شد بآن فروختن یا معامله دیگر رضای واقع
آن فروختن یا معامله دیگر صحیح است البته ومنتقل بآن مشتری ومعامل میشود البته ومال مال ایشان

میشود هرچند بعض علماء معامله غاصبان را مطلقاً باطل میدانند هرچند صاحب مال راضی بآن معامله
بشود واین غلط است بلکه معامله بعد از رضای صاحب مال صحیح میشود البته الی شرط میدانند فقها
که اول رد آن معامله ننموده باشند وفسخ واظهار برهم زدن وامضا ننمودن نکرده باشد چه اگر
فسخ نمود واظهار عدم امضا نمود عقد باطل میشود البته دیگر فایده نمیکند که بار دیگر امضا نماید و
گوید که راضی شدم حالا چه از فسخ ثمر نمیکند وهم عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از فسخ و اظهار
عدم امضا باطل میشوند بالمره واز جمله شرایط متبایعین ومعاملهای دیگران است که برضا بعمل آید پس اگر جبر
واکراه نمایند تا آنها بعمل آید باطل خواهد بود وثمری بر آنها مترتب نخواهد شد واگر بعد از دفع کره
وجبر برضا بعمل آید بآن معامله کرهیه وجبریه ظاهر آنست که صحیح میشود وحکم عقد فضولی را دارد و
این جبر وکره که گفتیم جبر وکره نامشروع است پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر خریدن یا فروختن یا معامله
دیگر صحیح خواهد بود هرچند جبراً بعمل آمده باشد مثل آنکه مجبور سازد او را در بیع مالش برای وفای
دین یا نفقهٔ واجب النفقه یا بنده کافر که مسلمان شود یا کافر که خریده باشد مسلمان را یا مصحف را
وامثال اینها واز جمله شرایط قصد است پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل آید باطل است واز جمله
شرایط اسلام است در کسیکه بخرد مسلم را پس کافر نمیتواند که نه مسلم را بخرد ونه مسلمه را ونه کسیکه
بحکم مسلم ومسلمه باشد مثل صغیر ومجنون که ولد مسلم باشند بلی اگر کافر ذمی مسلمی را بخرد که بمجرد
خریدن آزاد شود مثل آنکه پسر یا پدر یا دختر یا مادر یا خواهر یا هر کس که بر آن حرام است جماع از محرمها
خود را بخرد صحیح است خریدن وآزاد میشوند وهمچنین اگر زن کافری پدر یا مادر یا اولاد خود را بخرد
صحیح است وآزاد میشوند واین آزاد شدن همین مخصوص کافر نیست وهمچنین مخصوص پدران و
مادران وغیرهم از مسلمین نیست وهمچنین مخصوص پدر وپسر ومادر ودختر نیست بلکه هر کس هر مرد
چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر وهکذا هرچه بالا روند وهمچنین مادر یا مادر مادر وهکذا هرچه بالا روند
وهمچنین مادر پدر یا پدر مادر وهکذا هرچه بالا روند همه بمجرد خریدن آزاد میشوند وهمچنین

هرگاه بخرند مرد یا زن ولد یا ولد ولد و هکذا هر چه پائین روند آزاد میشوند چه پسر باشد آن ولد یا ولد ولد و هکذا چه دختر و امّا مرد هرگاه بخرد یکی از محرمهای خود را که حرامند بر آن نکاح و جماع او مثل عمّه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر آزاد میشوند بمجرّد خریدن و اگر برادر خود را بخرد آزاد نمیشود لکن مستحبّست یا مستحبّ شد بلکه آزاد کند و همچنین زن اگر خواهر و عمّه و خاله یا خواهرزاده یا برادرزاده را بخرد آزاد نمیشود بمجرّد خریدن لکن مستحبّست آزاد کردن با استحباب شدید و این آزاد شدن قهری شرعی مخصوص بخریدن تنها نیست بلکه بهر نحو از انحاء که مالک آنجماعت شوند آزاد میشوند بمجرّد ملکیّت و همچنین شرط است اسلام در خرنده قرآن یا بعضی از آن چنانکه مفتی به علماء است و از جمله شرایط بیع آنست که مبیع و ثمن عین باشند نه منفعت چه بیع انتقال عین است بازاء انتقال عینی و امّا منفعت پس انتقال آن بعنوان لزوم بعقد اجاره میشود یا بصلح و هم باید آن عین که مبیع یا ثمن واقع میشود نفعی معتدّ به عقلائی داشته باشد پس خریدن کیک و پشه و شپش و امثال اینها باطل است و همچنین ثمن نمودن اینها چه اگر نمایند موجب سفاهت میشود و معامله سفیه باطل است و باید نجس العین مثل بول و غایط و منی و خون و سگ و خوك و امثال اینها نباشد چنانکه گفتیم الّا سگ شکاری و کافر کافره که بیع یا معامله دیگر نمودن آنها جایز است و ثمن اینها حلال است و باقی کلام گذشت و باید بیع و ثمن مملوك باشد پس مثل آدم حرّ و شراب و دانه ارزن صحیح نیست چه حرّ ظاهر است و شراب را اجماع نموده اند که مسلم مالکش نمیشود و دانه ارزن بملکیّت در نمی آید بجهة غایت حقارتشان هرچند حق صاحبش است لذا غصب آن حرام است و همچنین چیزهائیکه هنوز در تحت ملکیّت در نیامده مثل ماهی در دریا و مرغ در هوا و گیاههائیکه در صحرا است و آبهائیکه در رودخانه ها میباشد بیع و شرای آنها صورت ندارد تا بعد از صید نمودن یا حیازه نمودن و تصرّف در آوردن میتواند بعمل آید و میتواند بعنوان سلف بفروشد امثال اینها را هرگاه شرط سلف دست هم دهد و باید ملکیّت اینها تمام باشد پس معامله نمودن ملك وقف باطل است چه جمیع موقوف علیهم در آن شریك هستند

وهیچ

و هیچیك ملکیّتشان تمام نیست نعم اگر وقف بر جمع معیّن نموده باشد و دیگری را شریك ننموده باشد آن جمع معیّن میتوانند فروخت هرگاه در نفروختن بیم تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد بجهة آنکه حدیث صحیح دارد و جمعی تأمّل در رسیدن آن حدیث نموده چنان پنداشته اند که معصوم علیهم السّلام بیع وقف معیّن مؤبّد را حلال نموده در هنگام بیم مذبور چه اعتقاد ایشان اینست که وقف بر جماعت معیّن صورت ندارد بلکه وقتی صورت دارد که مؤبّد باشد و منتهی نداشته باشد موقوف علیهم آن و این نیز چنین است بلکه ظاهر اینست که وقف بر جمع معیّن تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها که صحیح و فقها هم بآن حدیث عمل میشود شامل آنچه گفتیم نیز هست الحاصل فروختن وقف بمعنی متعارف مشهور میان فقها و نزد حقیر محلّ تأمّل است باید بعمل نیاورند بلی اگر خراب شود ملك وقف بحیثیّتی که باقی نماند نفعی بر آن وجه اصلا از قبیل حصیری یا تیر چوب مسجد یکه پوسیده شده باشد بحیثیّتی که هیچ نفع حصیری یا تیر چوبیکه سقف را بآن میسازند نماند اصلا و بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در اینصورت ظاهراً مانعی در فروختن نباشد و ملك وقف هم هرگاه چنین شود که از کار بیفتد که دیگر بکار نیاید مانعی در فروختن آن نیست لکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیز دیگر که اقرب باینها باشد اگر ممکن شود و الّا ثمّ الاقرب و هکذا خریده شود و وقف شود چه دانستی که مال مشترکست میانه موقوف علیهم الی یوم القیمة و اگر زمینی را که وقف نمایند بکسانیکه باشند که بعضی از طبقات آینده قدرت بر تعمیر و انتفاع از آن داشته باشند و بعضی نداشته باشند نفع دهد اگر فروخته شود خورده شود یا وقف دیگر بعمل نیاید برای طبقات من بعد در اینصورت فروختن آن مشکل است و ظاهراً صورتی ندارد و دیگر امّ ولد یعنی کنیزیکه از آقایش فرزندی بهم رسانده باشد هرچند ملك آقا است این کنیز لکن آقا نمیتواند فروختن او را هرچند فرزند در شکمش باشد مگر فروختن برای ثمن رقبهٔ آن کنیز باشد یا چیزی آقا یعنی آقا بعد از اینکه خرید که پولش را بدهد جماع با آن کرد و پولش را بهم نرسانید و نتوانست که ثمن آنرا بدهد لهذا لاعلاجا باید فروخت برای ثمن دادن و بعضی

شرط نموده اند مرده آقا را يعنی تا زنده است نميتوانند فروخت شايد از راه دکر جدا باو بدهد که ثمن را
بدهد چه تا زنده است تا اميدی هست منطوق روايت دال بر صحت فروختن کنيز آقای مرده است
نيز و بعضی از فقها چند صورت دکر را نيز باين ملحق نموده اند مثل انکه بفروشند بکسيکه تا خريد آزاد
ميشود يا انکه بفروشند هرکاه خويش نزديکی داشته باشد که مرده باشد و ترکه کذاشته باشد برای
انکه آزاد نمايند تا ارث او را ببرد يا انکه بفروشند بشرط انکه تا بخرد آزاد نمايد بنا بر رائی و چند صورت
دکر را نيز استثنا کرده اند و بايد مبيع و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول باطل است و همچنين غير
معين مثل انکه يکی از اين دو تا و مجهول مثل انچه در کيسه است امثال اينها و مجهول خواه مجهول
واقعی باشد و خواه نزد بايع و يا مشتری هرچند واقعا معلوم و معين باشد پس چيزيکه خريد و فروخت
آن بکيل يا وزن يا عدد باشد صحيح نيست که بتخمين بفروشند يا بکيل مجهول و وزن مجهول و چيزيکه خريد و فروخت
آن نه باينها باشد باکی نيست و بعضی چيزها هست که در بعضی صورتها بکيل و وزن خريد و فروخته ميشود
و بعض صورتها بکيل و وزن فروخته نميشود بلکه بتخمين کيل يا وزن مثل خرما اکرچه آن بکيل يا وزن و بر
سر درختان بتخمين کيل يا وزن در صورت بايد بکيل يا وزن فروخته شود و بر سر درخت بتخمين مانعی
ندارد و همچنين خورده فروشی عطاران مثل بکفلوس يا دو فلوس که ميفروشند عادت ايشان وزن
نيست و بيشتر را بوزن ميفروشند و چيز مکيل مثل مرکب و عرف فقها اکر شيشه ميفروشند احتمال هست که
کيل باشد و احتمال هست که چنين باشد و بعضی چيزها در بلادها تفاوت دارند در بلدی بکيل و در بلدی
بوزن و کاه در بلدی چنين فقها فرموده اند که انچه معلوم است در عهد پيغمبر صلی الله عليه و آله
بکيل يا وزن معامله ميشده بايد الحال نيز چنين باشد و آنچه معلوم نيست در هر بلدی تابع عادت آن
بلد است پس مثل نان که معهود نبوده است که در زمان پيغمبر صلی الله عليه و آله آيا متعارف بوده
فروختن آن يا نه چه بجا انکه بچه نحو متعارف بوده فروختن آن حالا مانعی ندارد در بلديکه بعدد
ميفروشند بعدد و در بلديکه بوزن ميفروشند بوزن و چيزيکه بکيل فروخته ميشود ميتوان بوزن

فروخت

فروختن اما بعکس خوب نيست چه وزن اضبط است از کيل بلی ميتوان کيل مبيع را بوزن سنجيد که چه
قدر است و بعد از ان بعدد آن کيل فروخته شود چه بالاخره بوزن بر ميکردد بلکه حقيقة وزن
است و چيزيرا که صاحبش وزن يا کيل نموده و در وقت فروختن خبر ميدهد که باين کيل يا وزن است
پس در اينصورت اکر تصديق او نموده باشند بخبر او مانعی ندارد و هرکاه کم آيد از انچه کفته بود نقص را
بايد بدهد و اکر زياده آيد زيادتی متعارف مانعی ندارد و هرکاه زيادتی سهويه باشد ميبايد
صاحبش را اعلام نمايد که اکر خواهد پس دهند و هرکاه دعوی در ميانشان افتاد بايد بروش شرع
طی شود و اکر مکيل يا موزون را بتخمين خريد هرچند مشهور آنست که بيع باطل است و احوط متابعت
مشهور است اما صاحب چون راضی شده است در هر تصرفی که خواهد در مالش بکند بازاء آن پولی که
داده است يا وکيل هرکاری که خواهد در آن پول بکند لهذا تصرفات صحيح خواهد بود مکر انکه معلوم باشد
که رضا صاحب مال بتصرفات بنا بر آنستکه اعتقاد دارد که بيع صحيح است و ثمن مال خودش است و مبيع مال
مشتری است که مشتری در مال خود تصرف ميکند و اکر داند که بيع باطل است و مبيع هنوز مال خودش است
و ثمن مال مشتری است راضی نخواهد بود بتصرف و احتمال دارد که بيع صحيح باشد و مکروه باشد يا صحيح و
حرام بهر صورت احوط اجتناب است مکر انکه اظهار نمايد که من در مال تو تصرف ميکنم و ميخورم و تو هم
در مال من و اظهار کند که شرعا بيع باطل است هرکاه و راضی باشد تصرف نمايد يا اينکه بيع ننمايند بلکه
صلح نمايد يا هبه معوضه نمايند چه در اين صورتها احتمال که معاوضه صحيح و عوضها حلال باشند و ظاهر
چنين است و اکر چيزيکه بشماره فروخته ميشود خواهند کيل نمايند و کيل را بشمارند صحيح است و احوط
آنستکه اکر ازاد در صورت تعذر شمردن يا تعسر آن مرتکب شوند نه مطلقا و اما چيزهائيکه خريد و فروخت
آن بکز و پيمودن نيست ميتوان بکز و پيمودن نخريد هرکاه مشاهده نمايد آنها را پس مشاهده بجز در خوا
در حين مشاهده يا بعد از مشاهده مکر انکه مدتی کذشته باشد که عادة تغير ميبايد در ظرف آن مدت
پس جايز نيست مجهول است و اکر بکز و پيمودن نخرد در صورت مشاهده آن بهتر است و اين چيزها

[illegible]
زيادتی سهو
مال صاحبش می
باشد [illegible]
که اکر خواهد و الا راد و
کذاشته است
[illegible]

مذروع اگر متساوی الاجزاء نباشند بعض از انها را بعنوان مشاع میتوان خرید اما بعنوان مفروز نمیتوان
مگر آنکه همانرا که میخرد مشاهده نموده باشد مثل آنکه زمینی را هرگاه بفروشند بنا بر انکه چند جریب معین
است و بعد از آن ظاهر شد که کمتر است مشتری اختیار فسخ یا گرفتن بحصه آن ثمنش دارد هرگاه چنان باشد
که اجزاء قیمت نسبت بجریبها و گزها باشد که جریب آنقدر یا گز آنقدر چنانکه متعارفست و اگر زمین زیاد بر
آمد ظاهر انست که بایع اختیار فسخ دارد هرگاه معلومش نبود و احتمال دارد که بقدر زیاد شریک باشد لکن
در اینصورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب شرکت و اگر بایع دست از حق بردارد مشتری را اختیار
فسخ نیست ظاهرا و احتمال دارد در صورت اول که کم در آمده است اگر بایع در جنب آن اراضی داشته
باشد و آنقدر نقص را بدهد مشتری خیار نداشته باشد و هر چیزیکه غرض از ان طعم یا بو یا مزه است
باید چشید و بخوید و بو نماید و بخرد مگر انکه متعارفست صحیح معروف داشته باشد و بخرد بنا بر انکه از ان
خریدن غرض آن صحیح معروفست پس صحیح است بیع بنا بر انکه اصل در آن چیز صحت است و عدم آفاتست
و اگر معیب بر آمد و معلوم شد که نزد بایع معیب بوده خیار عیب دارد چنانچه خواهد آمد و باید هر چیزی
یا بمشاهده خریده شود یا بوصف نمودن آنقدر وصف که از جهالت و گول خوردن بیرون آید بنحویکه
نزد اهل خبره خلاص شده باشد از آن جهالت و گول و اگر آن چیز صحیح معهود معروفی داشته باشد و بخرد
بنا بر انکه اصل و ظاهر در آن صحت است یا اصل تنها در ان صحت است مانع ندارد هر چند تصریح ننمایند که
آن صحیح را میخرم باکی ندارد چه اطلاق لفظ ظاهر در آن صحیح است مگر انکه بسببی از اسباب آن ظاهر در اطلاق
نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعض از جاها معیوب و معیبش متعارف میشود که اطلاق لفظ منصرف بآن
میشود و معروف و معین است در اینصورت نیز بیع صحیح است و مبیع همان معیوب معروفست و مشتری راضی شده
بآن عیب و خیار فسخ ندارد مگر انکه عیبی که غیر ان عیب متعارف داشته بوده است نزد بایع پس خیار عیب دارد
چنانکه آنچیز را باصل صحت خریده یا باطلاقی که منصرف بآن میشده خریده پس معیوب نزد بایع بیرون آید
خیار عیب دارد و مشک را در نافه اش خریدن صورت ندارد مگر انکه بنحوی کشف شود از رایحه و صحیح و فساد

خالی از اشکال نیست میرزا

آن

آن مگر انکه بنا بر اصل صحت خریده و مقدار ذرعهای معینی داشته در باب جنسش که جهالت و غرر نباشد
و بنا بر آن اصل مقدار خریده شود بدستوریکه گفتیم و فقها پوستی که در پشت حیوانست راضی نیستند
خریدن آنرا مادام که سلخ نشود و دیده نشود چه قماش و کندی که پوست را ضرور میداند انستنش را و هم
چنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش بجهة مجهولیت آن مگر انکه همراه مادرش بخرد یا بیکر تابع مادرش
باشد و باید عوضها قدرت بر تسلیمشان باشد پس فروختن مرغیکه در رفته است از دست یا مملوکیکه
گریخته است یا حیوانیکه در رفته و بصحرا رفته که میسر نیست عوض دادن آن باطل است آن بیع مگر بیع مملوک گریخته
که صحیح است بیع او منضما بچیزیکه صحیح است بیع او و اگر عادت دارد که برمیگردد مثل کبوتر یکه چنین باشد
صحیح است بیع آن و اگر قدرت بر تسلیم دارد ظاهرا صحیح است لکن خیار فسخ است اگر جاهل باشد مشتری و بنده
گریخته منضم نیز چنین است و جایز است اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسیرا مثل روغن یا سرکه در ظرفی باشد با
ظرف وزن نمایند و بعد از آن از مجموع مقدار آن ظرف را تخمینا اسقاط نمایند باکی نیست و اما باید تخمین در نسبت
شود که در نظر ایشان احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد یا داشته اما تفاوت سهلی اما جایز نیست وضع
نمودن زیاده بر این مگر برضای صاحبش و اما اسقاط ظروف بنحویکه گفتیم احتیاج برضای صاحب ندارد
بلکه تسلط شرعی هست و آنچه را قبض نموده انداز دکری در وقت معامله مساومه یعنی بنای مبایعه مثلا
بگذارند بقیمتی درست نمودن یا شروط تعیین نمودن یا اختبار و امتحان نمودن آنچیز یا غیر اینها و هنوز بیع
بعمل نیامده باشد مضمون نیست یعنی اگر تلف شود یا بآن آفتی برخورد که معیوب شود ضامن است انکه گرفته است
و در نزد او است یا بقیمت آنرا تسلیم صاحبش نماید و نگوید که من هنوز چون نخریده ام مال تو بود که تلف
شد باید از کیسه تو رفته باشد بجهة صاحب آن این نگوید چه شارع او را ضامن نموده بنحویکه گفتیم و هم
چنین چیزیرا که قبض نموده بمبایعه فاسده آنهم چنین حکم دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب الهی و سماوی
باشد و هم چنین اگر انکه گرفته خودش اتلاف کرده باشد بلکه این اشد است چه همه احکام اتلاف دارد اما
اگر صاحبش اتلاف کرده باشد بر آنشخص چیزی نیست از کیسه صاحبش رفته است و اگر شخص ثالثی اتلاف کرده

تعداد مقدم

بجهة تعیین مقدار مظروف که مبیع است ... العراقی

باشد

در تلف مبیع قبل از بیع

باشد متلف همان ثالث است و قرار ضمان بر او است و صاحب میتواند از همان شخص تا وان را بگیرد و میتواند
از همان شخص که قبض نموده بود بگیرد و اگر از آنشخص گرفت او رجوع بتلف کننده میکند و از او میگیرد و اما
اگر نماء در آنچیزها هم رسیده باشد چه متصل مثل نشیم و چاقی و فربه شدن یا خط و کمال آموخته شدن
و امثال ذلک و چه منفصل مثل بچه زائیدن یا شیر دادن و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و صاحب اول
تعلق ندارد بآنکه قبض نموده هر چند خسارت را کشیده است و همچنین هیچ تعلقی ندارد بآن تلف کننده ثالث
هر چند خسارت کشیده باشد چه خسارت بازاء عین مال است که مال صاحبش بوده و نماء نیز مال او است
پس اگر نماء را نیز تلف نموده یا نماء در دست او تلف شده ضامن است مگر آنکه نماء منفصل باشد و
صاحبش بعنوان امانت باو سپرده باشد چه در اینصورت حکم امانت دارد و ضامن نیست اینرا مگر آنکه
خیانتی از او سر زند که بدتر از ید امانت بیرون برود و اگر زیادتی و نماء بفعل قابض هم رسیده باشد
اگر غصب و بی اذن و بی رخصت نباشد شریک خواهد بود نسبت بفعل و عملش بقدر حصه آن و در این
باب رجوع باهل خبره نمود فرموده حاکم شرع میشود و حاکم شرع میباید تعیین کیفیت و نسبت و صلح را
نماید و اینچیز تلف شده اگر قیمتی است یعنی متساوی الاجزا نیست مثل آدمی یا حیوانات و امثال اینها
پس باید قیمت آنها را بدهد قیمت روز یکه تلف نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش یعنی تفاوت
مابین قیمت صحیح و قیمت معیب را بدهد قیمت روز تلف بقیمت سوقی نه بقیمت چاقی و لاغری چه تفاوت قیمت
چاقی کند شتا ما لاغری علی ای تقدیر باید بدهد چه ضامن او است و اگر غاصب شده باشد بآنکه صاحبش
از او طلبیده باشد و او نداده باتوانستن دادن و بدون عذری در آنوقت اعلی القیم را باید بدهد و اگر مثلی
باشد یعنی متساوی الاجزاء باشد مثل گندم و آرد و برنج و روغن و عسل و سرکه و امثال اینها و مثل آنرا
تلف نموده بدهد با امکان و الا در ذمه اش است که مثل آنرا تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب الحال
از او بطلبد راضی بتاخیر نباشد قیمت آنرا بگیرد و اگر راضی باشد مثل آنرا هر وقت که ممکنش باشد
بگیرد و اگر طلبید و ممکن نبود تسلیم و نداد در آن وقت غاصب است باید اعلی القیم را بدهد والله یعلم

و اگر اذن ... اثر باشد و اگر در نفس فعل باشد که او اثری دارد مثل آنکه گوسفندی را ببرد ... تا چاق شود و ... نیست در اینصورت استحقاق اجرت ... علی الاحوط نه آنکه شریک بشود میرزا سلمه الله

علی الاحوط میرزا

علی الاحوط میرزا

وازجمله

در بیع شخصی یا کلی

و از جمله شروط مبیع است که آنچه میفروشند باید بعینه در حین موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه
بعنوان سلف بفروشند و شرایط سلف موجود باشد که آنوقت مانعی ندارد و خواهم گفت سلف را انشاء الله
و همچنین است حال ثمن یعنی باید موجود باشد مگر آنکه نسیه بفروشند و شرایط نسیه موجود باشد و خواهم
گفت انشاء الله و بعد از آن باید دانست که بیع شخصی میباشد و بیع کلی نیز میباشد و بیع شخصی آنست که شخص
معینی و چیز معینی را بخصوصه بفروشند و مبیع نمایند یا آنکه ثمن نمایند نه این بلکه مملوک بایع باشد اگر مبیع است
و مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر مملوک نباشد مبایعه فضولی خواهد بود نسبت بآنچه مملوک
نیست و فضولی را گفتیم که چه حکم دارد و بیع کلی آنست که چیز مشخص معینی را بخصوصه مبیع یا ثمن نمایند
مثل آنکه یکمن غیر معین مشخص گندم یا ده من گندم بفروشند یا یکدیناری یا ده دیناری ثمن نمایند یا چیز
دیگر مثل دینار و درهم چه ضرور نیست که ثمن خصوص درهم باشد که زر سفید و نقره است یا دینار
که زر اشرفی است باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چیز دیگر را مثل جنس طلا و جنس نقره و جنس مس
یا چیز دیگر مثل حیوانی یا متاعی یا غیر اینها را نیز ثمن میتوان نمود بلی غالبا ثمن زر است یا پول سیاه بهر حال
کلی آنست که شخص معین نباشد مثل آنکه حالا متعارف است که من گندم میفروشند و اختیار دارند هر من
گندمی که میخواهند تسلیم مینمایند و همچنین زیاده از من کمتر از آن و همچنین هر زریکه میخواهند تسلیم
مینمایند معین نیست که کدام اشرفی است یا کدام زر سفید و هکذا و این ضرور نیست که مبیع یا ثمن همان
وقت مملوک بایع یا مشتری باشد چه میتوانند که بعد از مبایعه در رد از مشتری تحصیل نماید یا مبیع را بایع
لکن باید معلوم شود که هیچ تاخیر که باعث حبس حق باشد نشود اما تاخیر خیار فسخ هم میرساند
بانحو مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس هر گاه دانستیکه در مبایعه غیر سلف و نسیه باید که
عوضین موجود باشند و جهتش آنستکه اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از
آن فرموده اند چه غرر در آن مجهول الحصول یا مجهول القدر است پس لهذا فقها تجویز نمینمایند که ثمر درختان یا
اجناس زرعها را قبل از وجود مبایعه نمایند بلی اصل زرع را اراضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند

هرگاه

در بیع میوه‌ها

هرگاه زرع موجود باشد چنانچه اصل درخت را داخل هستند که بفروشند یا ثمن نمایند و بعضی فقهاء
تجویز بیع ثمره قبل از وجود نموده‌اند هرگاه زیاده از یکسال خریده شود و دو بیست که چنین باشد لکن
اجتناب احوط است و بعض دیگر جایز دانسته‌اند با ضمیمه چیزیکه موجود باشد که قابل خرید و فروخت باشد هر
چند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاده از یکسال با ضمیمه فروخته شود احوط است و همچنین اگر با ضمیمه
فروخته شود که ضمیمه مقصود بالاصاله باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله نباشد و یکسال فروخته
شود محتمل که جایز باشد و لکن احوط ترک است الیته اینها که گفتیم همه در صورتی بود که موجود نباشد ثمر یا حب
کرده نباشد و اگر موجود باشد در صحتش هیچ اشکالی نیست در جواز فروختن یا ثمن نمودن اما کیفیت بیع اینها
اینست که اگر صاف شده باشد یعنی از کاه و غیره جدا شده و صاف شده باشد باید بکیل یا وزن فروخته
شود نه بنحو دیگر که گفته شد و اگر صاف نشده باشد یعنی در قباله باشد اگر قباله دارد مثل گندم یا در خوشه
باشد یا زرع سبز یا ایستاده باشد یا درو یده در روی زمین افتاده باشد میتوان بدون کیل و وزن فروخت
بایدکه بهمین نحو بفروشند یا ثمن نمایند مگر باقلا و آنچه مثل آن باشد که هرگاه چیده شده باشد باید بوزن یا کیل
اگر عادت کیل داشته باشد بفروشند و ثمن نمایند بلکه مثل گندم هرگاه از ساق جدا شده باشد لکن
هنوز از قباله بیرون نیامده احوط آنست که بغیر وزن یا کیل اگر عادت کیل داشته باشد مبایعه ننمایند
و اما ثمر درختان اگر غیر خرما باشد و دو بیست بجز دانکه از عدم بوجود آمده باشد هر چند در کمال خوردی
باشند که میتوان فروخت و مبایعه نمود هر چند احوط آن باشد که تا بلوغ و صلاح آن نشده باشد مبایعه ننمایند
مگر آنکه ضم شود با اینها چیزیکه جایز است بیع آن یا آنکه بفروشند بشرط بریدن و بچینند در بر یده و چیده اش نفع
نفع معتد به عقلائی داشته باشد یا آنکه سفارت نشود یا آنکه زیاده از یکسال باشد و حد بلوغ و صلاح اینها
بنابر مشهور آنست که دانه منعقد شده باشد و بعضی گفته‌اند که با این شکوفه بیفته شده باشد و این احوط
بلکه اظهر است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته‌اند محض و دویست اعتبار شان و اما خرما پس مبایعه نشود مگر بعد
آنکه سرخ یا زرد شده باشد و اگر قبل از اصفرار یا احمرار خریده شود باید مثل سایر اثمار دیگر یکی از شرایط

از احتیاط ترک ننمایند مهر زا

احتیاط ترک نشود مهر زا

احتیاط ترک ننمایند مهر زا

یعنی بعد از ظهور مهر زا

در بیع خضراوات

ثلثه سابقه خریده و فروخته شود که بشرط قطع یا با ضمیمه یا زیاده بر یکسال است و اگر قدری از خرمای
بستان رسیده باشد بسرخی یا بزردی میتوان باقی را با آن مبایعه نمایند هر چند تمام آن نرسیده باشد
و همچنین است حال در میوه‌های دیگر و همچنین است حال اگر بستان هم خرما و هم میوه‌ها داشته باشد
اگر بعضی از آنها رسیده باشد باقی را با آن میتوان مبایعه نمود و اما خضراوات مثل خربزه و هندوانه
و خیار و بادنجان و امثال اینها میتوان مبایعه نمود بعد از آنکه از عدم بوجود آمده باشد و منعقد شده
باشد خواه با اصل و ساقه و شجر مبایعه شوند و خواه علیحده و خواه یکچین و خواه چند چین بعد از آنکه عدد
چینها را تعیین نمایند و اگر چین اول مثلا نرسیده مبایعه شود و از چین ثانی یا مخلوط شد بحیثیتی که امتیاز
میسر نباشد شرکت قهری بعمل آمده باید بمصالحه مراضات طی شود و مثل خضراوات است اوراق اشجار و اوراق
حنا و امثال اینها مثل بوته و غیره و میتوان دو قسم مبایعه استثنا نماید شجر معینی را یا خضره معینه را یا
قدر مشاع را از آنها پس با استثناء مشاعی شریک با هم میشوند در آنها بقدر حصه و اگر آفتی رو دهد با سقف
حاصل شود یا اخراجاتی بر سر حصه‌ها خواهد بود و جایز نیست مبایعه زرع گندم بگندم خواه از آن گندم و خواه از
گندم دیگر و همچنین جایز نیست مبایعه ثمره نخل بخرما خواه از خرمای آن نخل و خواه از غیر آن مگر عریه و آن عبارت
از یک اصل درخت خرما است که از مال کسی در خانه شخصی باشد یا بستان او و میوه آنرا از صاحبش بخرد بخرما
بچند شرط اول آنکه ثمن بر صاحب بستان یا خانه باشد نه غیری یعنی این معامله را همان صاحب خانه یا بستان نماید
برای خودش یا دیگری برای او و هر چند ثمن برای او نباشد و اگر نه چنین باشد حرام است شرط دویم آنکه یک درخت
خرما باشد در آنخانه یا بستان از آن شخص نه بیشتر شرط سیم آنکه بخرص و تخمین بخرد شرط چهارم آنکه زیاده نباشد
احدی از عوضین بر دیگری بلکه بحسب تخمین مساوی باشند نه آنکه زیادتی عمدا داده بشود که ربا بعمل آید
نزد خشکیدن خرماها اگر تفاوت بعمل آید ضرری ندارد پنجم آنکه بعنوان حلول معامله بشود نه باجل
لکن شرط نیست تقابض همانجا ششم آنکه بر نخل باشد خرمایش نه چیده باشند چیده حال خرماهای
دیگر دارد هفتم آنکه ثمن خرما باشد و بس چیز دیگر غیر خرما این نیست هشتم آنکه خرمائیکه بعوض میدهد

شرط

شرط نکند که عین خرمای همین نخله باشد چه اتحاد ثمن و مثمن از جمله محالات است و هرگاه نخیلی یا نخله
یا درختی یا درختانی مشترک باشند میانه شرکاء و یا بنحوی باشد که میوه و ثمره آنها مشترک باشند
اگر بعضی از شرکاء قبول نماید حصه شریک دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها بهر نحویکه شراکت
باشد این صحیح است هرگاه رضای طرفین بعمل آید که هما قدری یکی بر ذمه گرفته بدهد و لازم میشود که
بدهد بشرط سلامت از آفات که ان اثمار را بر طرف نماید در اینوقت برای چیزی نیست و اگر آفت نصف ثمر را
تلف نمود برای نصف آنچه گفته بود لازم است و اگر ربع ربع هکذا و الحاصل که حال شرکاه دارند که آنچه تلف
میشود از میانه تلف میشود نه از آن که تقبل نموده تنها و اگر تفاوت خرصی بعمل آید باکی نیست چه این تقبل
مجرد میشود و بغیر خرص صحیح نیست و خرص مانع از تفاوت نیست اگر در خرص ها بعمل می آید غالبا نیست و ضرری
ندارد بلی اگر تفاوت فاحشی بعمل آید بحیثیتی که ظاهر شد که خراص و قوف در خرص نداشته یا در خرص تامل
درست نموده یا امری بر آن مشتبه شده بجسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر شد که خرص بیجا شده اولویت
باید آن تفاوت را مرعی داشت و اگر کسی بحسب اتفاق مرورش با شجار میوه دار افتاد مشهور تجویز نموده که
از آن ثمر چیزی تناول نماید نه آنکه بردارد و با نفقد تناول کند که ضرر مجحف بصاحبش برساند و بعضی
حرام میدانند مطلقا و آنکه حلال میدانند چندین شرط نموده مثل آنکه عمدا نرود بسمت آن بلکه بحسب اتفاق
مرورش بر آنها افتاد بنحویکه بحسب عرف گویند که مرورش با آنها شد چه هرگاه هست که اتفاقی می افتد
مرورش براهی که نزدیک بآن میوه ها است که اگر خواهد برود بمیوه ها رود باید که از جاده خود بیرون رود
عمدا و بمیوه ها چه آنرا بعضی اتفاق مرور بمیوه ها بجسب اتفاق میگویند عرفا و بعضی جاها عمدا میگویند
اولی بجهت کمال قرب اتصال و ثانی بجهت عدم آن لکن احوط اجتناب از آن صورت کمال قرب نیز هست
و شرط دیگر آنکه همین خوردن تنها باشد در آن موضع نه برداشتن هر چند در عرض راه بخورد و شرط دیگر
آنکه اجحاف ننماید و شرط دیگر آنکه اگر در و دیوار داشته باشد از در داخل نشود بی اذن یا از دیوار
بالا نرود و شرط دیگر نیز بعضی گفته اند که نباید کراهت صاحب را بلکه ظن بکراهت او نیز نداشته

باشد

غیر تفاوت مثل ... در ... ملک ... در ... مطلقا ... باشد ... باشد ... مباح

باشد و بریدن میوه بر سر درختش آنکه چیده و بریده باشند و بر زمین یا جرزش باشد و شاید که
اگر از درخت خود بخود افتاده شده باشد بر زمین مانع نداشته باشد و شرط دیگر آنکه فساد نکنند
باینکه شاخه را بشکنند یا دیوار را خراب یا سوراخ نماید یا آنکه میوه ها را پامال نماید و امثال اینها
و بالجمله آنکه راضی باین شرایط بسیار میکنند و احتیاط ترکست مطلقا و احوط از این ترکست نیز نیست در بیع ثمر چیز
در زرع نیز بعضی قائلند اشکال در آن بیشتر است و احتیاط از آن تاکید دارد و از جمله شرایط بیع آنست
که ثمن و مثمن هر یک را هرگاه از راه مبایعه مالک شده باشند خواهند که بفروشند یا ثمن نمایند باید
قبض کرده باشند و بعد از آن مبایعه نمایند پس بیع ما لم یقبض را راضی نیستند و بعضی مکروه میدانند
و بعضی مخصوص بمطعومات میدانند و حق آنستکه اگر بیع تولیه میکنند هیچ باک ندارد یا آنکه با نچه خریده
تمامی فروشند و آنرا مبایعه سراسر میگویند و الا احوط اجتنابست هر چند مبایعه بنقیصه باشد یعنی آنچه
خریده کمتر بفروشند در مطعومات اجتناب شدیدتر است و در مکیل و موزون واجبست اجتنابش تا کیل
و وزن ننمایند و قبض ننمایند بفروشند هر چند بایع اول کیل و وزن نموده باشد و خبر نموده باشد و تصدیق
خبرش نموده باشد و خریدن با بنجهت صحیح باشد اما اگر خواهند بفروشند کیل یا وزن نمایند و قبض نمایند
و بفروشند از بعض اخبار ظاهر میشود که منع از این جهت تشبیه بربا است **فصل** در مبایعه حیوانات
حیوان مملوک را میتوان فروخت تماما یا بعضا لکن مشاعا چه بعض مفروز را نمیتوان فروخت مثل سر
تنها یا دست تنها یا هر دو با هم و قس علی هذا نعم ما کول اللحم را بعد از ذبح و جدا شدن سر یا دست مثلا
مانعی ندارد و اما مثل جگر و دل جدا نشده مانع ندارد که از حیوان مذبوح یا برای ذبح بخرند اما اگر
مشاهد یا موصوف باشد بوصف رافع جهالت اما مثل سر قبل از جدا نمودن اشکالی دارد هر چند مشاهد
باشد چه در بریدن و جدا نمودن تفاوتی بسیار بهم میرسد و در زیادتی گوشت و کمی مگر آنکه حد معین
مضبوطی داشته باشد که بآن حد باید بدهد بایع نیز زیادتر و نه کمتر لکن اشکال در تحقق چنین حدی
و اما هرگاه مجموع جسد را فروختند برای ذبح یا بعد از ذبح هرگاه استثنا مثل سر یا پا نماید هیچ ضرر ندارد

احتیاط

بعید از بیع تولیه ...

احوط ترک ...

احوط ترک ...

در بیع ما یکفیه المشاهده

چه استثنا نمودن مبایعه نیست چه مال صاحب مال خودش است که میفروشد و اما باقی حیوان اگر بیع شده
و تفاوت میکند بر حسب تفاوت میکند لکن آن قدر تفاوتی نیست که در آن تغابن باشد مثل تفاوتهای
میزانها و کیلها چه حسب نسبا است و این قدر تفاوت بر حسب آن مضمحل است بخلاف سرها چه بسیار اکراست
گوشت آن و این تفاوت بر حسب آن بسیار میشود و تغابن بسبب آن بهم میرسد با آنکه میتوان گفت که
اینهم ضرر ندارد چه حد معینی نزد اهل خبره است و آنقدر کافیست لهذا وارد شده است در شتری که جمعی خریدند
برای کشتن و شخصی شریک ایشان شد در سرها و پوستها و اتفاق شد که آن شتر را نکشتند و چاق شد
و قیمت آن باضعاف بالا رفت پیغمبر فرمودند که صاحب سر و پوست شریکست در آن بنسبت قیمتی که داده
یعنی قیمتها که داده اند بر همه آن شتر حساب میکنند و هر یک شریک در آن زنده میشوند بثمنی که داده است
نسبت بمجموع قیمت آن اگر خمس است خمس و اگر سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلط نیست در کشتن
آن شتر چه ضرر و سفاهت در شرع نمیباشد و این حکم ظاهر احوط است چه ظاهر از ائمه علیهم السلام است بلکه بنحوی
مفتی به میتوان شد و ظاهر این خبر حکم سرها با جلد است مگر آنکه گفته شود که شراکت در خریدن و
میان هم شراکت بودن گاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن تنها باشد به شراکت و در این تأملی هست و
چون مملوک میشود بخریدن و فروختن و هبه و صلح و غیر اینها از اسباب تملیک مثل مهر زوجه شدن و دیه
شدن در خطا و یا عمد یا غیر اینها و بر ابتداء شدن در ملک و اگر وحشی باشد بصید نمودن هم مملوک
میشود چه از آب و چه در صحرا و اما آدمی پس مملوک میشود بقهر و غلبه بر آن بگرفتن یا بدزدیدن و حیله
یا بدست آمدن بهر نحوی باشد در حالتیکه آن کافر حربی بوده نه ذمی مگر آنکه از ذمه بیرون رود
و بعد از آنکه مملوک شد اینها کافر اعقاب و ذریات ایشان که بعد از مملوک شدن بهم رسیده اند مملوک هستند
تا قیامت اگر چه مسلمان شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند و فی از مملوک بودن بیرون نمیآیند که آزاد
شوند از آنجمله است که آزادی بمجرد پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزندزادهها یا مالک شود
بنحویکه گفته شد سابقا و اگر مرد بمجرد زنها که محرم اویند مثل خواهر و عمه و خاله و دختران خواهرها و دختران

برادرها

در آنها که بمجرد خریدن آزاد میشوند

برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر دختر برادر یا دختر پسران ایشان و هکذا بنحویکه گفته شد اینها هم
برای مرد آزاد میشوند بمجرد خریدن یا مملوک شدن بهر نحویکه باشد چنانکه پدران و مادران و فرزندان و فرزند
زادگان آزاد میشوند و همه اینها رضاعا نیز آزاد میشوند هرگاه مالک شوند چنانکه نسبا اینست علی الاحوط
بل الاقوی و الاظهر ایضا و اصل در آدمی آزاد بودن و حر بودنست مگر آنکه شرعا ثابت شود که مملوکست و از جمله ثبوت
شرعی اینست که در بازار مسلمانان خریدن و فروختن مسلمانانیکه بدعت در دین نکرده باشند که آزاد شرعی را
مملوک ساخته باشند چنانکه الآن اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوک میدانند و خریدن و فروختن ایشان را
حلال میدانند بلکه جهارا و آشکارا در بازارها ایشان شیعیان بلکه سادات که ذریه عترت رسول الله اند
خرید و فروخت مینمایند و کیس و پستان و بدنهای زنها را مکشوف مینمایند که مبادا عیبی داشته باشند یا خلاف ظهور
ایشان باشد لعنت الله علیهم نه از خدا و نه از رسول خدا و نه از ائمه اثنی عشر و سایر ذریه عترت طاهره حیا میکنند
و حال آنکه نماز زاید بر صلوات بر ایشان باطل میدانند و مع ذلک سبحان الله آنکه کسی که نوکر و خادم ایشان
کرده باشد اسیری و کنیزی آقایان ایشان حلال میدانند با اینکه آیه کریمه قل لا اسئلکم الی آخره مختص ایشان است
عجل الله فرج آل محمد و شیعتهم بظهور المهدی صلوات الله علیه کما فرج عن بنی اسرائیل بظهور موسی و نجاهم عن
فرعون الذین کانوا یقتلون ابنائهم و یستحیون نسائهم و در خبر متواتر است از رسول خدا که آنچه در بنی اسرائیل شده در این
امت نیز میشود نعل بنعل و قذه بقذه و بر بنی اسرائیل خداوند عز و جل فرموده و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
تا آخر آیه و در این امت نیز همین معنی که گفته شده امید از لطف و احسان او که بزودی بانجاز رود و
مضمونش بعمل آید آمین و از جمله اسباب حکم بمملوکیت آنست که اقرار بر نفس نماید بمملوکیت شرعی در حالتیکه
اقرار نماید که بالغ و عاقل باشد و مجنون و سفیه نباشد و از جمله اسباب حکم بمملوکیت رق بودن آنست که
بعنوان اشیاع معروف باشد بمملوکیت بودن و هرگاه محکوم بمملوکیت و رق بودن شرعا ادعای حریت نماید و ثابت
نماید به بینه شرعیه ثابت میشود که حر است هر چند اقرار نموده بر رقیت و ثابت میشود حریت و هرگاه برای اقرارش
دعوی شبهه محتمل الصدق نماید بر اقرار مذکور نموده باشد چه اظهر و اقوی آنست که به بینه شرعیه ثابت میشود حر بودن

او در

او را بنصوص و اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد و بعد از آن مالک شوهرش شد بخرید یا بارث یا غیر اینها نکاح
میان ایشان باطل میشود و عبد او است عبد زن هرگز شوهر او نمیتواند شد و وطی او نمیتواند نمود و اگر مردی زن
مملوکه داشته باشد و بعد او را بخرد عقد باطل است و مملوکه او است و حلال است وطی او از این جهت و اگر مملوک
کافری مسلمان شود همان ساعت او را از تحت سلطنت کافر بیرون میآورند و میفروشند بمسلمانی و قهرا و نمی
کذارند که دقیقه کافر بر او حکم کند و متولی باشد ظاهرا خریدن این عبد را بنصوص واجب کفائیست بر مسلمانان
و اگر واجب کفائی نباشد و مسلمان نخرد در تحت سلطنت آن کافر نمیکذارندش و نفقه اش را از آن کافر میکیرند اگر
خود نتواند نفقه خود را حاصل نماید بکسب و دیکری متکفل نفقه اش نشد و همچنین واجبست قرآنی یا مثل آن که مملوک
کافر شد همان ساعت بخرند و از تحت سلطنت او بیرون آورند و اگر بفروشند کنیز حامله را اگر حملش نیز مملوک باشد
یا حیوان حامله را حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است و همچنین است ثمر شجر که آن هم مال بایع است مکر آنکه شکوفه
درخت غیر مؤبر باشد که اگر آن باشد آن نیز مال مشتریست و اینها که گفتیم وقتی است که بیع را مطلق نمایند
و قرینه نباشد بر مراد مثل عادتی و تعارفی در اطلاق که از اطلاق آن عادت و متعارف را بفهمند مثلا اگر متعارف
شده باشد در فروختن حیوان حامله یا درخت میوه دار یا بار دکر بار بنحویکه البته بفهمند از بیع علی الاطلاق آنکه
حمل و میوه و بار البته داخل است و تامل در این اصطلاح در آن وقت داخل است همچنانکه اگر شرط داخل بودن
در ضمن عقد کرده باشد یا شرط خارج بودن ثمر غیر مؤبر نخل نموده باشند و مؤبر نخل بر داده شده است یعنی
شکافته شدن آن خوشه نشکافته یعنی انغلاف و دولک نشکافته شده باشد و ایجاز شکوفه نخل دارانند در
غلاف هشتی که از شکوفه خرمای نر بآن بو داده باشند و مثل شرطست در این هم متعارفی که آن نیز شته باشد که
از اطلاق همان را فهمند ضرر ندارد مجهول بودن حمل چه مقصود بالذات نیست در معامله بلکه بالتبع و العرض است
چنانچه اشاره بآن شد و حکم اینها حکم ریشه درخت و اساس شتر و دیوار است که داخل مبیع هستند البته و
مجهول باشند و از این جمله است رخوت عبد و کنیز و پالان حیوان و امثال اینها اگر متعارف باشد که البته داخل مبیع است
و غیر آن نمیفهمند داخل است الا اینها مال بایع است مکر آنکه شرط شود و ناخوش است تفرقه میان اطفال

[illegible]

یعنی تابع مبیع است عرفا

و مادرها بلکه بعضی حرام میدانند و احوط ترک است البته بلکه احوط عدم تفرقه میان خویشان تا زمان بلوغ است
در صورتیکه متأثر میشوند بمفارقت خصوصا میانه دختر و مادرش و خصوصا هرگاه اولاد طفل و صغیر باشند
بلکه کسیکه چنین کاری کرد ایمن نیست از آنکه بر سر اولاد او نیز چنین چیزی یا امثال این مکاره آید چنانکه
مضمون حدیث است و این تفرقه اعم از آنست که بمبایعه باشد یا بغیر آن از انحاء نقل ملک و ناخوش است
جماع کردن کنیزیکه از زنا بهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اگر جماع نمود عزل کند منی خود را که مبادا حامله
شود و ولدی از اولاد زنا بهم رساند و ناخوش است زکوة ثمن مملوکی که میکیرد باو نماید در ترازو و چه
معهود است که اشرفی را میسنجند و میکشند بلکه زر نقره را نیز کاهی میسنجند و کاه باشد که مراد نمودن اصل
قیمت او است یا وارد شده است که هرگاه ثمن خود را در کفه ترازو به بیند رستکار نمیشود و ممکن است که مراد
خصوص زر نباشد بلکه هر چه را قیمت او نمودند در ترازو و نه بیند مطلقا مثل آنکه ثمن مثل مس یا گندم یا امثال اینها
باشد و سنت است که نام او را تغییر دهند و حلوائی باو بخورانند و چهار درهم که سه محمدی و چهار دانک شاهی مثل خود
تصدق او کنند و سه محمدی تمام نیست بلکه یک بیستی از آن ناقص است که مجموع چهارده بیستی زر نقره است
نسبت بعباسی نه دانکی و اما نسبت بعباسی شش دانکی که در این زمان شایع است دو عباسی و یک بیستی و ده
خالص هست که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفی است خلاصه آنکه درهم شرعی نیم مثقال و ربع
مثقال صیرفی است و کسیکه کنیز را دخول نموده و از خودش بوده باشد اگر کنیز را خواهد بفروشد آن
کنیز را واجبست که استبراء نماید یعنی بحیض و بیع رود یعنی آنقدر او را جماع ننماید و بعد از آن بفروشد و هرگاه
نکرده و اگر حیض بیند باشد آن کنیزک یک حیضه استبراء نمودن او نیست یعنی نزد او که حیض تمام شد بعد از
حیض جماع با آن ننمود آن وقت بفروشد و اگر استبرا نکرده بفروشد حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او
حامله شده باشد و ام ولد خود را نفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که میفروشدش پس اگر کنیز
صغیره باشد که نه سال تمام نداشته باشد استبراء نخواهد چه حمل نسبت باو متصور نیست و همچنین است
هرگاه یائسه باشد یعنی پنجاه سال یا شصت سال تمام داشته باشد علی اختلاف المذاهب و احوط آنست که

پنجاه سالرا بیشتر را که بحیض نرسیده باشد استبراء نماید و بعد از آن بفروشند و این استبراء برای جماع
پس اگر جماع نموده باشد استبراء واجب نیست و اگر جماع نموده باشد استبراء واجب است هرچند منی نریخته در وقت
جماع عزل نموده باشد یعنی منی بفرج او نریخته باشد بلکه بیرون فرج ریخته باشد و اگر اشتباه در سن آن کنیز باشد
که معلوم نباشد که نه سال اکثر است یا معلوم باشد که یا نه است یا نه باید استبراء نماید و اگر وطی در بر نها
کرده باشد و وطی قبل اصلا نکرده باشد موافق قواعد فقها استبراء بر او لازم است چه اگر حمل هم رساند
حال آنکه اشتهر چند وطی دبر است و بالجمله احوط استبراء نمودن است و بر مشتری آن کنیز نیز لازم
است استبراء اگر خواهد او را جماع کند و اگر جماع نمود بی استبراء حرام نموده و آیا در این صورت وجوب
استبراء ساقط شد چه فائده اش علم بخلط طهر و منی بوده و اختلاط بعمل آمد یا آنکه باز واجب است
جماع ننماید تا مدت استبراء تمام شود احوط ثانی است و استبراء چنانکه گفتیم واجب است مگر آنکه بایع استبراء نموده
باشد و عالم شده مشتری باستبراء بایع یا آنکه بایع خبر داده او را که من استبراء کردم و فروختم و وثوق بخبر
او دارد یا خبر داد که من هرگز وطی نکرده ام و وثوق بخبر او دارد آنوقت بر مشتری واجب نیست استبراء
و باید که وثوق واقعی باشد نه آنکه شهوت جماع او را گول زند و میل نفسانی در نظرش جلوه دهد که
ثقه است و واقعا ظاهر امر ثقه نباشد و این استبراء مخصوص به بیع و شراء نیست بلکه بهر نحو که نقل شود
از مالک بمالک دیگر چنین خواهد بود چه دانستی که مقصود تحصیل برائت رحم است و اگر کنیز حائض
باشد که فروخته شد یا نقل کرده شد این حیض کافی نیست بعد از آنکه از حیض پاک شد جایز است جماع
لکن احوط شاید بحیضه دیگر هم باشد بلکه مستحب است در حیضه مطلقا و استبراء در خرید آن کنیز از زن
یا صغیر یا از کسیکه ذکر و خصیتین او را بریده باشند و آنکه مثل اینها است واجب نیست لکن این در وقتی
که مدت ملک اینجا عنی یا احدی از ایشان بوده باشد و اقلا بقدر زمان استبراء که چهل و پنج روز است
در حیض نه بین و ستن مرخص و یکحیض در حیض بین و اگر چنین نباشد یا بنکه ملک مردی بوده و منتقل
بیکی از ایشان شده و همانساعت یا قبل از انقضای مدت استبراء فروخته باید بفروشند تا مدت استبراء

منقضی

منقضی شود و همچنین جماع حلالش نکرده باشد باینکه تحلیل یا عقد بکسی نموده باشد و اگر کسی زنا
با او کرده باشد بیکحیضه استبراء زنا دارد و این استبراء زنا در همه زنها جاری است و باید مشتری نیز در همه
صور هرگاه مطلع بحقیقت حال نباشد استبراء نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه جزم داند که بایع استبراء
نموده یا خبر دهد بایع ثقه و معتمد و وثوق بحرف او هم رساند بنحوی که گفته شد و از این معلوم شد که بعضی
از جهال یا غافلین که حیله میکنند بجهت اسقاط استبراء لازم شرعی بانکه ساعتی یا مدتی تحلیلی میبخشند
یا میفروشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان و بعد از آن استرداد مینمایند و جماع مینمایند بدون
استبراء باینکه میگویند صاحب دستی که از زن یا طفل مثلا گرفته ایم و اگر خود این حیله را نمیکنند لکن بدیگران
یاد میدهند و اعلام مینمایند و جاهل بیچاره را مغرور مینمایند چه دانستی که استبراء برای برائت رحم از حمل
و این ضرر است بلی در بعض اخبار وارد شده حیله اسقاط بانکه آزاد نماید و عقد نماید و جماع کند و
این اشکال دارد چنانکه دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام تقیه واقع شده باشد چه در آن زمان
خلیفه عباسی کنیزی خرید که تعشق و تعلق تمام باو داشت بحیثیتی که طاقت صبر کردن از جماع او بقدر
مدت استبراء نداشت لهذا علماء عامه را طلبید که چاره برای او بکنند چاره نیافتند برای او سوای ابو
یوسف که گفت چاره عتق کردن و عقد است چه استبراء برای عقد نباشد بلکه برای ملک یمین است
و این مقبول طبع خلیفه شد و ابو یوسف را مقرب خود نمود باین سبب مشهور و معروف گردید و این بر ظاهر
است که چنین واقعه رخ داد سنی و شیعه آنرا مطرح میکنند و متوجه گفت و شنید در آن میشوند
لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام نیز سوال نمودند نه یکنفر از ایشان نموده بلکه متعدد از ایشان
سوال نمودند و یقین است که در چنین وقتی خلاف گفته ابو یوسف نمیشد که ائمه بفرمایند یا آنکه بر تقدیر
عدم تقیه شاید حکمتی دیگر بوده مثل آنکه بایع استبراء نموده لکن استبراء بایع را اعتنا نکردند علما
اهل سنت و بر تقدیر صحت واقعی شاید مصلحت آزاد شدن بنده از بندگان خدا است که ملحوظ شده
از استبراء را تعالی العلم عند الله و احتیاط راه نجات است خصوص در فروج که عقلا و نقلا اهتمام تمام

تاکید

وتاکید کلام در آن هست و کنیز حامله در آن استبراء نیست بلکه هرگاه خرید مثلا و معلوم شد که حامله است
و از آقای خود حامله شده است بیع باطل است چه دانستی که ام ولد فروختن او با انتقالات دیگرش که بعنوان
معامله میشود باطلند مگر در صورتهای خاصه که اشاره ببعض از آنها شد و اگر آن حمل از آقایش نباشد معامله
صحیح است و مالک کنیز میشود لکن جماع با آن حرام است تا وضع حملش بشود و از نفاس بیرون اید خواه حملش
از زنا هم رسیده باشد و خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر اگرچه وارد شده جایز است محمول بر تقیه چنانچه
از اخبار ظاهر میشود و اگر اتفاقا مقاربت نمود اگر منی خود را عزل نمود فبها و الا اگر طفل مملوک است آزادش
نماید بعد از زائیدن و چیزی از میراث برای او وصیت نماید و احوط آنست که غیر از این نکند و بدانکه این استبراء
مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه انتقالات جاریست چه انتقالات اختیاریه و چه انتقالات قهریه و
قبل از استبراء جماع حرام است نه انتفاعات دیگر هرچند اولی اجتناب از آنها نیز هست سوای مثل خدمت و
رؤیت و مس نمودن و هر شخصی از مرد یا زن یا طفل که از کفار بلکه از اهل ذمه یا معاهد نیستند بدست
مسلم افتد مالکش میشود چه بزرگش کافر حربیست و طفلش در حکم آنست پس هرگاه بقتال و قهر و غلبه
اسیر نمود در زمان غیبت مال امام است تمامش و اگر بی دندان گول بزنند مال گول زننده و نیز داشت
و خمس آن مال امام ع است و در هر دو قسم بشیعیان حلال نموده اند ائمه ع مال خود را و اگر سنی اسیر
نموده بشیعه فروخت یا بخشید مثلا شیعه مالک میشود بر خصمی که از امام خود دارد و اگر کافران
بقهر و غلبه اسیر نمودند حکم مسلمان دارد بلکه اگر بشیعیان فروختند یا بخشیدند مثلا مالک آن شیعه میشوند
و خرید از کافر حربی خریدن حقیقی نیست بلکه استنقاذ آنست بلکه هرگاه آن کافر دختر یا مادر یا خواهر
یا پسر یا برادر خود و امثال اینها را بشیعه ببخشد یا بفروشد مثلا آن شیعه مالک آنها میشود و اگر
مسلمانان بعنوان اجاره یا دزدی یا بحیله آورند مال خودشان میشود بفرموده فقها و خمس باید داد
و بهر صورت بر شیعیان حلال است تملک ایشان و جماع با ایشان بعد از استبراء و اگر معقوده این کس
یا ملک یمین یا محلله اش معلوم شد که ملک دیگر است و دیگر این خبر نداشته اند باید آن کنیز را بصاحبش

یعنی تملک و جماع را چنانکه خواهند کرد میرزا

رد

ردنماید و قیمت طفلی که ازان بهم رسانیده بصاحب کنیز باید بدهد قیمت همان روزیکه متولد شده چونکه نماء
ملک صاحب کنیز است و همچنین عشر قیمت آن کنیز را اگر باکره بود یا نیم عشر اگر ثیبه بود بصاحب کنیز بدهد و هم
چنین اجرت خدمتها که کرده بلکه خدمتهایی که نکرده را نیز فقها میگویند باید بدهد چه حبس ملک صاحبش نموده
هرچند انتفاع از آن نبرده باشد هر حال همه را میدهد و اگر کسی را این میان گول زده است آن شخص را همه آنچه
نقصان کرده و بصاحب کنیز داده از آن گول زننده میگیرد و اگر گول زنی نباشد و گول زن همان کنیز فروش بوده
بر ذمه آن کنیز است که اگر آزاد شد و تمکنش شده باید بدهد و الا در قیامت محاسبه اش خواهد شد و کنیز که
مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر حرام است وطی بر شریکها مطلقا چه فرج بدو سبب حلال نمیشود چه یکسبب
ملکیت حصه خود و سببی که عقد یا تحلیل شریک نیست و اگر وطی نمودند فعل حرام نمودند و حد زنا میزنند مگر آنقدر
که مالک است که بازاء حصه خود واطی او را حد نمیزنند و الزام قیمت آن جاریه بر او میکنند اگر ثمن زیادتر است
ثمنش را و اگر قیمت وقت خریدن زیادتر است قیمت را و حصه خود شرا از قیمت وضع مینمایند و جاریه مال
آن زانی میشود و بعضی میگویند این قیمت نمودن را در صورتی میکنند که آن کنیز حامله شد از آن شریک زنا
کن و الا قیمت نمینمایند بلکه همچنان بر شراکت باقیست میان شرکاء و ظاهر است که اگر این جماع از نظر شرکا افتاد آن
جاریه دیگر نمیخواهندش قیمت مزبور را قهرا حکم میکنند بر آن زانی و قیمت را میگیرند قهرا از او و بشرکاء
میدهند نه بنحویکه گفتیم و اگر جاریه خود را خواهند و نخواهند که فروخته شود اگر حامله شده باشد چون
ام ولد او شده باید قیمت قهرا بگیرند و اگر حامله نشده باشد اشکالی دارد هرچند موافق ظاهر حدیث آن بود
که گفتیم که بمجرد زنا قیمت میکنند بنحو مزبور **فصل** در سلف و آن خریدن چیزیست در ذمه بایع که بعد
بدهد و شرایط آن هشت است اول صیغه عربیه که آن اسلمت و آنچه بمعنی آن باشد و اگر صیغه فارسی
بخوانند مانعی ندارد باین نحو که بگوید بایع فروختم جنس کذا و کذا بمبلغ کذا و کذا که بعد از انقضاء مدت کذا بدهم
و اگر بگوید بجای فروختم پیش فروش کردم بهتر است دوم ذکر جنس یعنی نوع او را چون گندم یا جو و امثال
اینها و ذکر وصفی که از جهالت بیرون آید مثل گندم کذا یعنی صنفی که تفاوت دارد قیمت آن با صنف دیگر

[illegible]
مهان گول زن بحهم
اطلاق معلوم نیست بلی
مسئله محل
تامل است میرزا
اینهم محتاج بتامل
است میرزا مدظله
العالی

اگر معامله را بصیغه اسلمت
و اسلفت نمایند صورتش این
استکه اسلمت الیک یا اسلفت
هذا الدینار مثلا فی کذا من من
الحنطة الفلانیة الی مدة کذا
و ایجاب از مشتری صادر
میشود و معنی اسلمت و اسلفت
تملیک کردم بنحو پیش دادن این
دینار در فلان مقدار گندم
[illegible]
پیش خریدم باین
دینار فلان مقدار گندم را
الی آخر میرزا مدظله
العالی

واین در برنج متعارفست چه برنج سفید یا سرخ یا چشمه یا نقاده که عبارتست از سفید و سرخ مخلوط و مزرد
پس مجرد جنس که برنج بودن باشد کافی نیست بلکه تعیین اصناف نمایند و همچنین خرما و روغن و سرکه و دوشاب
و عسل مثل آنکه سفید باشد یا سرخ یا ماهو باشد یا صاف شده و امثال اینها بهر حال آنچه منشاء
تفاوت قیمت میشود باید تعیین نمایند و آنچه منشأ تفاوت قیمت نمیشود ضرور نیست تعیین آن مثل گندم در
بعض بلاد که تفاوت چندانی ندارد بلی در بعضی بلاد تفاوت هست مثل گندم شمانه در کربلا تفاوت
دارد از گندم مهنا و میوان تفاوت دارد از گندم کربلا و گندم کربلا نیز تفاوت دارد بحسب زیادتی
کمی جو یا ذوان و امثال آن و اما جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد غالبا سوی در پاکی و ناپاکی پس اگر ممکن
نباشد ضبط وصفی که از جهالت بیرون آید سلف در آن جایز نیست مثل گوشت که ضبط چاقی و ضعیفی
و امثال آن میسر نیست و اگر ضبط همه اوصاف و شود نادر الوجود خواهد بود و سلف آنهم صحیح نیست
چنانکه خواهی دانست و پوست را نیز بجهت سلف نمیکنند چه همه اوصاف آن مسلم است بتمامها متعلق
نزاکت و ضبط آن میسر نیست الحاصل چیزیکه عدم ضبط آن باعث دخول در بیع غرر میشود راضی نیستند و
شارع که غرر دارد راضی نیستند پس راضی نیستند در نان و تیر نیز اسلحه و عقار و جواهر و لؤلؤ و امثال اینها
سیم آنکه عبارت داله بر آن جنس و آن واضح الدلاله باشد چهارم قبض نمودن قیمت پیش از تفرق یعنی
از هم جدا شدن متعاقدین یا بدانند در مجلس عقد و اگر قبض شد بعضی از قیمت نسبت بهمان صحیح است
و نسبت بغیر مقبوض باطل است و اگر قیمت را دینی نمایند که بر ذمه بایع است بعضی میگویند که صحیح است
چه ما فی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی باطل میدانند که این معامله دین بدین است و آن باطل است
و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که ثمن همان ما فی الذمه باشد باطل است و اگر شرط نشد لکن
بعد از معامله ما فی الذمه را عوض ثمن قبول نمودند آن صحیح است و احوط اجتناب از این شرط نیز بود
و اقوی صحت است مطلقا پنجم آنکه اگر مکیل یا موزون باشد عوضین باید تعیین کیل و وزن شود
در آنها کیل معروف و وزن معروف و اگر غیر کیل یا موزون باشد باید تعیینی که از جهالت و غرر

بیرون آید بعمل آید مثل معدود بعدد و مذروع بذرع و ظاهرا سنین تعیین سنها و قس علی هذا و بعض
در ثمن اکتفا بمشاهده نموده اند در اینجا و احوط بلکه اقوی اولست و اگر تعیین بغیر پیمانه و سنگ نمایند مثل
آب یا بقیمه و بسته نمایند در مثل نان یا بجزوار نمایند در مثل هیمه و هیزم یا عدد در چیزهایی که تفاوت دارد
عددها بسیار در کوچکی و بزرگی باشد فقها تجویز نمینمایند سلف فروختن در اینها و امثال اینها را
نحوها باعتبار عدد ضبط معین تفاوت در آنها و مثل اینها را اگر مشاهده نمایند که باشاید پیمانه یا سو
شود که معطل شود و امر خیانت که فقها فرموده اند که هرگاه ضبط معین نباشد که از جهالت و غرر بیرون
آید پس اگر سلف در اینها شود باید ضبط معینی بشود مثل وزن یا کیل و امثال اینها ششم تعیین
مدت معلوم پس بی تعیین مدت معلومه باطل است پس اگر تعیین مدت نامعینی نمایند مثل آمدن حاج یا رسیدن
غلها باطل است و باید اجل معین معلوم هر دو طرف معامله باشد هفتم آنکه آنچه بسلف فروخته شود
باید که عام الوجود باشد در سر وعده و غالب التحقق باشد در سر وعده و اگر چنین نباشد مثل بعض میوه‌ها
که سر وعده اش غیر وقت وجود آنست مثل زردآلو و هلو و شفتالو در وقت پاییز و زمستان بلکه تابستان
هم یا مثل خربزه و سیب و امثال اینها در مکانیکه اگر در غیر موسم خودش باشد بسبب آنکه اشیائیکه است که خاطر
جمعی بر حصولش نباشد همچنین خریدن حاصل ده کوچک و میوه بستانی و اگر آن ده بسیار عظیم باشد
که حاصل آن منعدم نمیشود بلکه مقدار آنچه سلم شده علی ای تقدیر هم خواهد بود سلم جایز است
هشتم آنکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین و اگر معین نباشد باید معین نمایند و
این در جائیست که موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشد بجهت قیمت و یا مؤنه حمل و نقل پس اگر در بلاد متعاقدین
عقد بعمل آید ضرور نیست چه اطلاق عقد منصرف میشود بتعیین همان بلد و اگر در بریه باشند یا بلد غریب
باشند و اطلاق عقد شان منصرف شود ببلد خودشان هم تعیینش ضرور نیست و اگر اطلاق منصرف بموضع
معینی نشود در موضع تسلیم و عدم تعیین آن غرر یا ضرر یا نزاعی شود باید تعیین شود نه آنکه چیزی که
بسلف میفروشند باید که مبیع و ثمن هر یک جنسی علیحده باشند یا اگر یک جنس باشند کیل یا موزون نباشند چه

که خواطر جمعی و اطمینان بتمامی

تعیین ...

اگر

اگر مکیل یا موزون باشد یا بعدد معین باید چه اجل را مضبوط از ثمن میباشد و معین نسبت معین وقت
آن چیزی که سابقاً اشاره کردیم پس گندم را بجو سلف کردن یا عکس باطل است چه هر دو یکجنس هستند
در باب ربا چنانکه سابقاً گفتیم و دیگر آنکه هر چیزی را بسلف خریدند قبل از سر وعده نمیتوانند بفروشند مشتری
با اینکه باو بدهد الا نسبت صفرنه هم چه اگر بفروشد حالا او با موجلا لکن با اجل قبل از سر وعده خود مستحق آن
نیست پس چگونه میفروشدش و اگر بفروشدش موجل همان اجل خودش یا بعد از اجل خودش پس صحیح
نیست آنهم بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از آنکه سر وعده اش رسیده و قبض نیز نموده پس هیچ اشکال ندارد
بلکه بیع او صحیح است بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از رسیدن سر وعده اش لکن هنوز قبض ننموده است در
صحت این بیع خلاف کرده اند در صورتیکه زیاده از قیمتی که خریده است بفروشد و بهمان جنس که ثمن بوده
فروخته باشد که اگر بجنس دیگر فروخته باشد زیاده فروختن هم مانع ندارد و بعضی میگویند مطلقا مانع
ندارد و این مذهب اقوی باشد لکن منع احوط است چه اخبار بسیار وارد شده است که هرگاه آنجنس که بسلف
خریده دست هم ندهد یا میسر بایع نشد باید مشتری زیاده از قیمتی که ببایع داده است از بایع نگیرد بلکه
همان قیمت را بگیرد یا آنکه مهلت دهد بایع را که هر وقت میسرش شود بدهد و اگر بغیر بایع بفروشد باید
همین نحو با بایع مسلوک شود و مشهور در فقها نیز همین است چه میگویند هرگاه میسر نشد بایع را که
سلف فروخته را بدهد مشتری خیار فسخ دارد و امضا و اگر فسخ نمود همان قیمت را که داده مستحق است و
زیاده بر آن را مستحق نیست و جنس دیگر را نیز مستحق نیست و اگر امضا نمود صبر میکند تا آن وقت که میسرش
باشد و اگر از اول وسر وعده میسرش باشد باید بهر صورت که باشد بدهد و اگر در اینصورت قیمت را بدهد جایز
است با رضا مشتری لکن احوط آنست که اگر قیمت تفاوت نکرده بغیر جنس ثمن سلف مبایعه شود و اگر بهمان
جنس ثمن قیمت را بخواهد بگیرد و جنس سلف خریده شده را که از بایع میگیرد آنچه مسمی مبیع شده است تسلط
دارد که بگیرد و زیاده بر این تسلط ندارد که بگیرد مگر بایع خودش طوعا بهتر را بدهد و اگر خواهد بعنوان
اشتراط آن بهتر را بگیرد باید وقت خریدن سلف شرط آن کند و باید معین باشد و صحیح نیست که شرط

بجای

بهتر مطلق نماید چه بهتر حد معین ندارد بهتری فوق آن هم میرسد و اگر فوق همه فوقها را دست هم دهد معین
باشد غیر غالب الوجود است خصوصاً هرگاه مبیع فی نفسه بسیار باشد اگر بایع شرط ادون نماید فوقها
صحیح چنانست چه هرگاه مشتری راضی شد هر چه باید باو بدهد باید قبول کند اگر چه ادون نیست پس
حکمش معلوم است و اگر از آن بهتر است بر مشتری لازم است که بگیرد چه بایع احسان میکند و خودرا
طوعا بمشتری میدهد و اگر مشتری گوید نمیخواهم ممنون بایع شوم در صورتیکه بایع منت او را بکشد نگیرد لکن
گاه هست که بهتر بکار مشتری نمیاید و منافی غرض او هست در اینصورت حال آن با اعلی تفاوت میکند و گاه
برای مشتری تفاوت نمیکند بلکه گاه هست که بهتر نیز برای او بهتر است آنوقت صحیح است و آنچه میدهد بگیرد بلکه
بسا هست که بایع ممنون است باعتبار اینکه آنچه میدهد لکن باید ادون هم دهد و معروف داشته باشد که از جهل
و غیره و منافی عیب بیرون نیاید و اگر مبیع غیر ادون باشد لکن مشتری راضی شود بگرفتن ادون صحیح است و اگر غیر
آن جنس بدهد بایع موقوف است بتراضی و همچنانست حال در هر دینی و حقی که کسی از کسی طلب داشته باشد
و در این تأمل نیست غیر آنکه بعضی میگویند عقد باید مثل شرعی مثل صلح و هبه معوضه بعمل آید و ظاهر
آنست که بمجرد تراضی کافی است چه هر چه میگیرد ابراء ذمه بایع میکند و بایع نیز آنچه میدهد ملک مشتری
نموده پس هبه است یا حال آن حال معاطاة است و گذشت و اگر دعوی بطلان سلف نماید یکی از طرفین و دیگری دعوی
صحت نماید اصل با او است مدعی فساد باید اثبات نماید مثل آنکه میگوید باطل است که ثمن تسلیم
شد بعد از تفرق یا غیر این و همچنین است حال در هر عقدیکه اصل با آنست که دعوی صحت میکند فصل در
نقد و نسیه بدانکه بیع و شری یا حالا هستند یعنی مبیع و ثمن هر دو حالند یا بنحویکه بمجرد عقد باید عوضان
تسلیم شود بنحویکه خواهیم گفت یا آنکه مبیع حال است و ثمن مؤجل و آن بیع نسیه است یا عکس که ثمن حال و مبیع
مؤجل و این سلف است که دانستی یا هر دو مؤجل و این باطل است چه بیع کالی بکالی است و شارع نهی باطل
نموده و همچنین باطل است بیع دین بدین یا اینکه مبیع و ثمن هر دو دینی باشند پس بدانکه کسیکه چیزی فروخت
اگر تعیین وقت دادن قیمت نکرد و مبیع مطلق واقع شد بیع صحیح است و از حین تمام شدن عقد مبیع

مشتمل

مستقل مشتری میشود و ثمن مستقل بایع میشود و بر هر یک واجبست حق دیگری را بدهند و مماطله ننمایند
در دادن حق هر گاه صاحب حق حق خود را طلب نماید بلکه اگر ساکت هم باشد باید بدهد خود را بری الذمه
نماید از حق مردم مگر اینکه ظاهر باشد بقراین که مضایقه در تاخیر ندارد تا قدری بلکه قرینه افاده میکند میشود
که تاخیر نماید بعد از آنکه دانست از قرینه رضا بتاخیر را و اگر هر یک گوید تا حق مرا نمی دهی من حق ترا نمیدهم چه مشهور است
که من حق ترا بدهم و بحق خود مزمم یعنی آنکه پس از ادای حق من را بعضی میگویند لازم است بر بایع که حق مشتری
را بدهد و حق خود را بگیرد بجهت آنکه ایجاب عقد از او است در وقت خوف مماطله مشتری یا خوف حدوث
عارضه باید هر دو حق دیگری را در دست ثالث امینی بگذارند و هر یک از متعاملین میتواند حق خود را قهراً از
آن دیگر بگیرد بهر نحو که باشد شرعاً تسلط دارد بهر دو چه بزور و چه بخفیه دزدیدن و بعد از گرفتن حق دیگر را
بدهد بدون تاخیر و اما در گرفتن حق بنحو نامشروع بعمل نیاورد هر چند وارد شده است در حلیت مماطله
کردن و بعید نیست از دادن حق مردم با قدرت بر دادن حلال میکند عرض مماطله را باینکه غیبت او میتوان کرد
و هر نحو بد گفتن او میتوان گفت باینکه بگوید ظالم و نا مفید و امثال اینها و حلال میکند عقوبت او را
باینکه حاکم شرع میتواند او را حبس و زجر نماید بلکه بزند تا حق را بدهد و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان
میتوانند امثال اینها را بجا آورند بشرطیکه بحد نامشروع نرسانند بلکه بقدر مشروع استیفا از مماطله نمایند
این همه حقوق حال و مؤجل در وقت حلول اجل جاری است مختص بیع و شری و خصوص ثمن نیست با
آنکه مستحب است که کسیکه از کسی طلب داشته باشد با او مدارا نماید و تضییق ننماید چه خدای تعالی دوست
میدارد کسانی را که سهل البیع و سهل الشراء و سهل القضا و سهل الاقتضا باشند پس چنانکه خدای
دوست میدارد قرض داری را که با سهل وجه بدهد یا بسهولت بدهد و تضییق و شدت ننماید همچنین دوست
میدارد طلبکاری را که با سهل وجهی یا بسهولت بدون تضییق و سختی بگیرد و باید مسامحه نمایند اگر خواهند
که خدای دوست دارد ایشان را و مسامحه نماید با ایشان در کارها ایشان و آن مختص قرض نیست بلکه همه
حقوق چنین است و مسامحه در بیع و شری را نیز خدای تعالی دوست میدارد که تضییق و مماکسه ننمایند هر چند

مماکسه

مماکسه وارد شده است که خوب نیست چه مغبون نه محمود است و نه ماجور اما مقام تا مقام چه با مؤمنان مسامحه
مطلوب نیست و باید کرد این مماکسه چه عیب مال را به غیر مؤمنی دادن خوب نباشد و اقتدا بظلم و یا با کسیکه مقیدش
نباشد دادن و بیع با تعیین نماید مطلقا مگر نسیه بوجهیکه او را میسر است دادن پس بیع را بشرط آن وقت
بکند و همچنین است حال در ثمن و همچنین است همه معاملات مگر عقد مناکحه که شرط نیست نزد شیعه که
قادر بر مهر باشد زوج حین عقد و بعد از آن بلا فصل بلکه شرطست که مایوس از دادن مهر نباشد
و بظاهر از حال خود بیابد که خواهد داد اما اگر زوجه راضی نباشد الا بمهر معجل این شرط است تمکن الحال
و معجل اگر نباشد حرام و غش نموده اما صحت و فساد این عقد اینموضع جای آن نیست و باید ثمن معین باشد
و همچنین مثمن و نفس ما بیعه پس نفروشد باین نحو که اگر حالا میخری کذا قیمت آن و اگر مؤجلا کذا قیمت آن
بلکه البته باید تعیین احدهما بشود و مؤجل نیز تعیین اجلش بشود پس جایز نیست اجل غیر معین در ثمن و هم
چنین جایز نیست در مثمن بنحویکه دانستی و اگر کسی بفروشد بشرط آنکه ثمن را حالا بدهد یا مؤجلا با اجل معینی
و مشتری وفا بشرط نکرد بایع را اختیار فسخ است در فسخ این معامله و امضاء آن و کسیکه چیزی را نسیه
فروخت میتواند همان را بخرد قبل از حلول اجل ثمن آن بشرط آنکه در بیع اول این شرط نشده باشد و الا
باطل است بیع اول و هر گاه شرط نشده و صحیح شد بیع ثانی مطلقا صحیح است خواه بزیاده از قیمت اول
بگیرد یا کمتر یا مساوی و حالا بخرد یا مؤجلا بزیاده از اجل اول یا کمتر یا مساوی و میتواند بخرد بعد از حلول
اجل نیز بشرط آنکه در بیع اول شرط این نشده باشد چنانکه در صورت اول گفتیم و خریدن بعد از اجل بدون
اشتراط مذکور صحیح است هر گاه بهمان وقت که فروخته بوده بخرد اگر بتفاوت بخرد و بغیر جنس ثمن اول بخرد
آنهم صحیح است و اگر بهمان جنس بخرد با تفاوت بعضی حرام میدانند مطلقا و بعضی حلال میدانند مطلقا و بعضی
در خصوص مطعومات مثل گندم و جو و نظایر اینها حرام میدانند و احوط اجتناب است خصوصاً از آنچه در عرف اصطلاح
عرب آنرا طعام میگویند و جایز نیست که ثمن حال را تاخیر در آن نمایند بزیادتی در ثمن یا چیز دیگر بر آن علاوه
نمایند هر چند مثل قرآن خواندن باشد از چیزها بلکه او اجرتی و عوضی دارد بحسب شرع چه این ربا است

ذکر حکم بیع مؤجل

بعنوان زیادتی مالیه در قرض و دین بازاء اجل چیزی با معلوم شد که نفع گرفتن بازاء تاخیر نسیه که در قرض
میباشد اگر بعنوان شرط باشد و حال ثمن که حال است یا مؤجلی که حلول نموده یا حلول خواهد نمود تا
فرض باید که در تاخیر از وقت حلول اگر زیادتی بگیرد ربا است هر نحو زیادتیکه باشد هر گاه تاخیر بشرط
این زیادتی باشد اما اگر تبرعاً این زیادتی داده شود باکی نیست و اینهم از برای تاخیر در اجل نباید هر چند از خارج
معلوم باشد که این تبرع بجهة این شده یعنی اعلیهما احسان نموده و ان دیگر جزای احسان او نموده و اگر بگوید
همیشه را بر دیگری تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرطش نماید و اگر صریحاً بزبان بگوید که توقع دارم
احسانی از تو بعوض احسانی که کردم اما شرط با تو نمیکنم که احسان را بشرط احسان تو میکنم بلکه اگر نکنی هیچ
بر تو شرطی و تسلطی ندارم چه شرط حرام و موجب ربا میشود و اگر صریحاً باین نحو بگوید ضرر ندارد تحریم چه بیع
بعلت شرط ضمیر از ربا بیرون میکند بشرط بکر راست بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها کراهتی دارد چنانچه
سابقاً گفتیم در قرض و اینکه معامله با خدا نمودن و اضعاف گرفتن از خدا چه مناسبتی دارد با اینکه
معامله با خلق نماید و چیز جزئی بگیرد و شباهتی هم بربا دارد و شبهه ربا در اکثر مواضع مکروه است در
بعض مواضع شاید حرام باشد چنانچه گفتیم و گفتیم دیگر ترک است و در بعض مواضع حرام نموده اند چنانکه ربا
اینها همه در زیادتی کردن ثمن است بشرط تاخیر و اما اگر کم نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل یعنی میگوید اگر پیش از
حلول اجل بدهی آنقدر مزد دست بر میدارم از ثمن این مانع ندارد نه چه دست از حق خود بر میدارد بشرط آنکه
آنهم دست از حق خود بر دارد و دست از حق خود برداشتن هیچ مانعی ندارد و ربا نیست بهیچ وجه **فصل** در
بیع صرف بدانکه هر گاه بفروشند طلا را بطلا یا نقره را بنقره یا طلا را بنقره این را اصطلاحاً در بیع صرف میگویند
خواه طلا و نقره سکه معامله داشته باشد و خواه نداشته باشد و شرط در صحت این بیع آنست که قبض عوضین
یعنی ثمن و مثمن هر دو در مجلس بیع بعمل آید و مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضین است پیش از آنکه
بایع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بهیئتی که در عرف بگویند که از هم جدا شدند پس اگر در عرض راه رفتن
مبایعه نمایند همان نحو که با هم راه میرفتند اگر قبض بعمل آمد از هر دو طرف صحیح است هر چند آنوقت مبایعه تا وقتیکه

مسئله

تعریف بیع صرف

قبض

در بیع صرف است

قبض عوضین نمودند چند قدمی راه رفته باشند اما اگر در همراه با هم راه میرفتند بعد یکی در دو راه
راه میرفتند پس اگر از هم جدا شدند بعد از قبض که بگویند که حالا از هم جدا شدند هنوز قبض هم نشده
نشده است باطل میشود اگر در وقت مبایعه نشسته و نزدیک بودند و بعد هم نزدیک نشسته اند ضرر ندارد بلکه
عکس آن ضرر دارد یعنی بگویند تفرق بعمل آمد از هم جدا شدند و هیچ گاه هم جدا شدند جز اینکه تفرق بعمل
آمده بلکه دور نشسته باشند کلام تفرق بعمل آید اگر احدی از ایشان گامی بطرف دیگر زند که از آن دیگر جدا شود در این گام
گام را بطرف آن زدن تا آنکه از هم جدا شدند بعمل نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند الحاصل باید قبض
هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل است و این قبض
مجلس برای این مناسبت که غالبا مبایعه در مجلس میشود و قبض باید در مجلس بشود لکن قبل از تفرق و بیع
بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر مبایعه نشان حایل آید ضرر ندارد چه تفرق غیر حایل است خواه از اول باشند
که هم دیگر را ببینند خواه نه و اگر بایع و مشتری هر یک که باشند از موضع مبایعه حرکت نموده بگوشه دیگر
مبایعه بروند قبل از قبض هر دو عوض باطل میشود مبایعه اعتبار دارد بایع و مشتری نه کسانیکه عقد را جاری
بعمل آورد پس اگر بایع و مشتری وکیل نمودند هر یک شخصی را در بعمل آوردن مبایعه شان اعتبار بهما و وکیلها
که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد مبایعه نموده اند و وکیل نموده
هر یک از ایشان شخصی را در قبض دادن یا قبض گرفتن اعتبار بعدم تفرق بایع و مشتری خود شان است نه وکیلها
پس اگر وکیلها تقابض را بعمل آوردند قبل از تفرق بایع و مشتری عقد صحیح است هر چند وکیلها متفرق شوند
قبل از تقابض و بعد از تفرق خود شان تقابض را بعمل آوردند و اگر وکیلها تقابض را بعمل آوردند بعد از
تفرق بایع از مشتری مبایعه باطل است هر چند وکیلها متفرق نشده اند و بدانکه هر گاه جنس بجنس معامله
شود و طلا بطلا یا نقره بنقره زیاد دادن و گرفتن باطل است چه بیع با جنس ربا و حرام است چنانچه پیشتر سابقا
اشاره شد که زیادتی حرام و ربا است هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بلندی و در پستی و شکستگی عوض
شکسته بیشتر است چه اعتبار بوزن است نه بقیمت در قرض اعتبار بنفع است مطلقا خواه نفع از زیادتی

ومنواه

ونحو از راه قیمت خواه از راه وصف خواه از جهت غیر اینها پس اگر قرض دهد شکسته را بعوض
آنکه صحیح پس دهد ربا است هر چند زر هایکی باشد و همچنین است حال درهم صاف که در باب بیع اعتبار
بوزن است هر چند صفتها متغایر و باین جهت قیمت متفاوت و بلکه بسیار متفاوت باشند که باید وزن بوزن
معامله شوند بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اگر شرط نفع نشود حرام و ربا است چنانکه دانستی و جهل در ربا
معفو و معذور نیست پس اگر ندانند که زیادتی بعمل میآید در عوضین باز معامله باطل است و ربا است هر چند
در قیمت هر دو برابر باشند پس اگر طلاها یا نقره ها که جنس بجنس معامله میشود غش داشته باشد که از جنس
دیگر داخل داشته باشد و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بوزن با تفاوت هر دو باطل است پس
با جنس بجنس معامله نشود یا اگر شد ضمیمه مثل فلس یا چیز دیگر که قیمت دار باشد ضم نمایند بهر دو طرف و اگر یکطرف
صاف باشد و یکطرف غش دار و مقدار غش هم معلوم نباشد هم همان حکم دارد بلی ضمیمه بهر دو طرف
بگذارند و اگر یقین بدانند که یکطرف کمتر است طرف دیگر باید آنطرف کم ضمیمه گذارد در برابر نقصانش
هر چند قیمت آن کمتر و غیر یکی باشد و اگر با نجهة صرفه در ضمیمه گذاشتن ندانند و راضی نباشند در این
صورت ضمیمه از هر دو طرف بگذارند بنحوی که راضی شوند و مانع ندارد فروختن اینها بنقره و مس یا طلا
یا نقره هر چند در آنها اندک طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و عرفا حال طلا و نقره نمیماند و همچنین
میگویند که طلا یا نقره دار است و مانع ندارد خرج نمودن از غش دار هر چند ندانند که غش آن چه قدر است
لکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد و اگر نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار
وقتی فایده دارد که آنکه میگیرد غش و نداند بمسلمانان و اهل ذمه نکند که غش دارد بجای بی غش صرف
کند و اگر بیم آن معنی باشد باو ندهد بلکه اولی شکستن است مطلقا چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کردند یا بفروشند
بکسیکه بشکند و خاطر جمع باشد که شکسته میشود و دیگر باید دانست که بیع صرف مثل سایر بیعها است در اینکه
کاهی معین مخصوص مبیع یا ثمن میشود مثل این اشرفی خاص و این دو پول خاص پس اگر بعد در آمدند اگر غیر
جنس در آمدند مثل آنکه مس یا سرب و امثال اینها باشد مبایعه باطل است و تسلط ندارد که عوض او را از

جنس آن بگیرند و باید بدهند چنانکه سایر مبیعها و ثمنها چنین هستند مثلا ثوب معین را خریدند که کتان است
و ظاهر شد که کتان نیست و پنبه است یا عکس مبیع باطل است و تسلط اخذ عوض یا دادن عوض ندارند و اگر
بعضی از مبیع یا ثمن از غیر جنس بر آمده نه همه مثل آنکه چند اشرفی معین را خرید یا فروخت و ظاهر شد که یکی از
اینها یا بیشتر از غیر جنس است مثل برنج یا مس و امثال اینها بود معامله نسبت بآن بعض که از غیر جنس بر آمد
باطل است و نسبت بباقی صحیح لکن خیار تبعض صفقه است یعنی بجهت بعض شدن مبیع یا ثمن هر بنحو یکه باشد یا بعضی
دیگر از غیر جنس بر آمد چنانکه گفتیم یا مال دیگری بر آمد و آن دیگری راضی بمبایعه مالش نشد یا رضا و بعمل
نیامد مثل اینکه مال الطفل یا مجنون یا غایب بود یا آنکه وقف بیرون آمد یا حر و آزاد بیرون آمد یا شراب و امثال
اینها آنکه آنرا میگرفت خیار دارد در مبایعه فسخ و امضا بحصه از ثمن بجهت آنکه صفقه اش تمام بعمل نیامد بلکه
بعضش بعمل آمد این خیار تبعض صفقه میناسند پس آنکه در این معامله میبایست بگیرد آنرا اختیار هست که معامله
را فسخ نماید بجهت اینکه تمام آنچه شرط نموده بود و عقد کرده بود بعمل نیامد و اختیار دارد که امضا نماید
نسبت بهمان قدر صحیح و عوض را که باید بدهد بحساب همان قدر صحیح میبایدبدهد نه آنکه تمام را باید بدهد
تمام را عوض تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامد و آنطرف که این بعض صحیح و بعضی باطل از آنطرف بود
که میبایست مجموع آنرا صحیح بدهد اگر عالم بود بآنکه بعضش باطل است خیار ندارد و اگر جاهل بود ایضا خیار ندارد
بحسب ظاهر و محتمل که خیار داشته باشد چنانکه بعض گفته اند و این قول قوتی دارد و اگر معیوب بر آمد همه اش
نه آنکه از غیر جنس بود معامله صحیح است و خیار دارد آنکه میگیرد خیار عیب دارد و تفصیل خیار عیب خواهد آمد و اگر
بعض آن معیوب بر آمد خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد همه را بردارد و اگر خواهد همه را رد نماید و آیا میتواند
معیوب تنها را رد نماید و این دو قول است و تحقیق او خواهد آمد لکن باید دانست که خیار عیب اینست که اختیار
هست در فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد اگر داده بود و موجود بود و اگر موجود نباشد عوضش را
و اختیار دارد در امضا باینکه تسلط دارد که ارش آن عیب را بگیرد یا نه یعنی تفاوت ما بین قیمت آن صحیح
و قیمت آن معیوب را پس ثمن را مثلا اگر داده بود ارش را میگیرد و اگر نداده بود ارش را نمیدهد لکن در صرف اگر

در آنکه مبیع از جنس خود یا معیوب باشد

معامله جنس‌ها این جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره ارش اصلا نمیتواند گرفت بجهت آنکه ربا میشود چه ارش
زیادتی است که در عوض میگیرد و دانستی که در ربا معامله اعتبار بوزن یا کیل است نه بقیمت و اگر جنس غیر جنس
معامله شده طلا بنقره ارش میتواند گرفت قبل از تفرق یا بعد از آن در وقت مبایعه چه دانستی که قبض مجلس که
عبارت از قبض قبل از تفرق باشد شرط است در صرف و اگر بعمل نیاید باطل میشود اگر بعضی از عوض
باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شد در محلش هر چند احتمالی میدهند بعضی که ارش
حکمش غیر حکم عوض است و بنا بر این احتمال دیگر نیست و احتمال دیگر هست که ارش را اگر از نقدین بدهد باطل باشد
و اگر غیر از نقدین بدهد یعنی غیر طلا و نقره صحیح کسیکه با وی معامله صرف نموده است اگر قبض مجلس خواهد
و این احتمال هم چیزی نیست چه ارش تتمه عوض است و از اینست که تسلط دارد که ارش را اند هد هر گاه
عوض را نداده بود اینها همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین مشخص بشود و اگر بکلی شود بانکه اشرفی
خوب یا زر سفید خوب بدهد و تعیین چه اشرفی خوبی که بدهد خوب است مثلا بلکه تعیین نوع اشرفی باید بشود
چه هر گاه تفاوت داشته باشد بوزن یا قیمت باید تعیین شود چنانکه دانستی سابقا که چنین تعیین شرط
در صحت هر معامله که باشد و هر گاه بیع کلی بعمل آمد بایع اقل ما یصدق علیه عرفا از افراد آن کلی را بدهد
بمشتری همین کرده در عرف صادق آید که این فرد همان کلی است کافی است و لازم نیست بر بایع که خوبتر از
این را بدهد و مشتری تسلط بر اخذ خوبتر ندارد مگر آنکه شرط نماید حین عقد و حال ثمن نیز همین بخواست
و حال در همه معامله‌ها همین بخواست چنانکه اشاره شد و اگر آنچه بایع داد بمشتری از غیر جنس بر آمد یا معیوب
بر آمد مشتری تسلطی ندارد سوای آنکه آنرا پس دهد و از او جنس بی عیب را بگیرد نه اختیار فسخ دارد و نه اختیار
ارش و همچنین است حال در ثمن و در همه معامله‌ها بلی اگر شرط شده باشد در ضمن عقد که اول بار آنچه را تسلیم
کردی صحیح باشد یا در فلان وقت تسلیم نمائی در اینوقت هر گاه فاسد یا معیوب بر آید آنچه داده بود همین
اختیار فسخ دارد انکه میگیرد بجهت آنکه بشرطش وفا نشده چه عوض را هر گاه داد و در غیر فلان وقت
داد بشرطش وفا نشد بلی اگر وقتی که گفته بود هنوز فوت نشده بشرطش وفا شده است پس چاره ندارد

در خورده‌های زرگری

در فسخ و در صورت امضا باید عوض را بشناسد تا در هر معامله و هر عوضی چنین است سوای آنکه در
صرف قبض هر دو عوض قبل از تفرقه شرط دانستی ترابه زرگرها که از جاروب کردن دکانشان هم رسیده خورده
طلا و خورده نقره دارد آن را بجنس دیگر مثل فلوس یا گندم و غیر اینها از آنچه طلا و نقره نیست بفروشند
اسلم است چه اگر به طلا و نقره فروشد گاه باشد که ربا بعمل آید چه عیار آن را معلوم نیست از طلا و نقره را
الا اگر جزم دانند که هم طلا دارد و هم نقره آنوقت بطلا و نقره باهم میتوانند معامله نمود چه مرکب بغیر مرکب
معامله اش خوب است و ربا نیست لکن با معامله با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب بمرکب طریق حیله است
برای صحت و غیر حیله بهتر است امکن بهتر از حیله شاید باشد و اینکه گفتیم تراب زرگری را بفروشند در صورتی است که
صاحبان آن طلاها و نقره‌ها و خورده‌ها که در آن تراب است نشناسد و اگر بشناسد که صاحبش کیست باید
بصاحبش بدهد البته و نمیتواند که مال مردم را فروخته مگر بصورت فضولی که خودش و معکس کند است و اگر
بصاحبش دادن برای این زرگر مفسده میکند که تهمت میزنند و اذیت میرسانند یا ضرر مالی یا عرضی باو میرسانند
در اینصورت نمیتواند بنحوهای دیگر بصاحبش برساند خواه صاحبش که میشناسد خواه یکنفر باشد یا جمعی که باید
مهما امکن بصاحبش برساند و اگر بهیچوجه میسر نباشد که بصاحبش برساند شود بحاکم شرع دهد که او بصاحبش
بدهد و اگر حاکم شرع نباشد بمؤمنین و مؤمنات بدهد که آنها بصاحبش برسانند و اگر بهیچوجه میسر
نباشد که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرضی یا مالی یا بجهت آنکه صاحبش معلوم نیست هر چند که میدانند
که زرگر این بلد یا قریه یا محله را نموده اما نمیدانند که این طلاها و نقره از کدام یک از آنهاست پس آن
وقت تصدق نماید از جانب صاحبش و برای او یا بنکه عین آن طلا یا نقره را بدهد بفقیر و مسکین و اگر صلاح
بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد بفروشد و قیمت را تصدق کند چه متعارف است که چنین چیزها
از فقرا و مساکین بقیمت درست نمیخرند بخلاف زرگرها که بقیمت درست میفروشند و اگر بداند که صاحب در این محله
و قریه است و منحصر در ایشانست و نشناسد اگر میسر شود باشد که از ایشان همه اذن تصدق بگیرد اذن بگیرد
و اگر گویند همه شما که بنحو دیگر مال ندارند که بر شما هم کار را انجام دهیم بدهد بایشان خود میدانند و اینها که گفتیم

اختصاص ندارد بنحو ده طلا یا نقره تراب نکرانی للمه همه حقوق مردم را ایحال دارد هرگاه در دست کری
افتاد باید بهمین تفصیل که گفتیم عمل نماید فصل در مرابحه و مواضعه و تولیه هرگاه کسی چیزی را خریده است
بقیمتی خواهد اگر او خریده بشرط سود بعنی بها چه خریده میخریدار بیع تولیه میگویند و اگر بشرط نقص و
کمتر کردن میخریدار بیع مواضعه مینامند و اگر بشرط زیاد تر از قیمتی که خریده آنرا خریده میخرید آنرا بیع مرابحه
میگویند و گاه لفظ بیع بهادرامی اندازند بانیکه میگویند تولیه و مواضعه و مرابحه و اگر خرید و فروخت بعمل
آمد بدون ملاحظه قیمت خریدسابق بنحو مذکور آنرا مساومه و بیع مساومه میگویند و در مبایعه و معامله
انچه ظاهر میشود از احادیث بهتر همان آخر است که بملاحظه قیمت سابق و اشتراط یکی از مذکورات نباشد
علاوه انکه سلامت از کذب و از صعوبت ادای امانت در انست لکن اگر کردند آن سه شق اول را نیز حلالست
بشرط انکه اندقیمت سابق را بایع وراست بگوید و همچنین سایر اخراجاتیکه بر مبیع واقع شده و خسارات
و نقصانیکه در مبیع بعمل آمده و مدت اگر بیع موجل باشد و غیر ذلک و واجبست در بیع مساومه انکه ذکر
مفصل راس المال بکند و انکه راس المال چه جنس بود اشرفی یا نقره اگر اینها را تفاوتی باشد بحسب قیمت
یا بحسب رغبت نزد متبایعین که اگر غیر باشد در رغبت ندارد و نخواهد مشتری بانیکه اگر اشرفی داده بود و میگوید
زر سفید دادم و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد گرفت بلی اگر تفاوتی در نظر شان نیست و لهذا نمیرسد
مشتری که اشرفی خریدی یا نقره و هیچ تفاوتی نباشد شاید ضرور نباشد اظهار شر بلی اگر بگوید مشتری
که بعین انچه خریدی میخرم بزیاده یا غیر باید ذکر نماید حتی صنف اشرفی را که از چه صنف است و اگر راس
المال جنس دیگر بوده مثل گندم یا روغن یا قماش و امثال اینها مثل مس و زر و فلوس البته باید ذکر نماید و
باید قدر ربح را در مرابحه و قدر وضیعه یعنی انچه کم میکنند و دست میدارد در مواضعه ذکر نماید البته
پس بگوید بایع در صیغه عقد که بکذا خریدم یا براس المال کذا یا بمن ایستقلد نشسته است اگر بر راس
المال اخراجات کرده باشد و اگر در ان عملی کرده باشد که اجرت دارد بگوید راس المال کذا و عمل من کذا
خواه عمل را خود کرده باشد یا دیگری یا جاره یا بتکلف برای بایع و اگر ارش گرفته است باید ارش را

از قیمت

از قیمت راس المال وضع نماید چه ارش دانسته که جزء از ثمن است که بداده است یا داده باز پس گرفته و اگر
واقعی را گوید که ارش گذا گرفتم بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع شده از جمله ثمن نیست پس ضرور نیست که از راس
المال وضع نماید لیکن هرگاه در آن جنایت عیبی در مبیع بهم رسید یا امری که موجب نقص قیمت شد بایع باید خبر
نماید مشتری را بحقیقت حال همچنانکه اگر عیبی که نزد بایع بهم رسید بایع خبر کند چه گاه است که مشتری اگر
مطلع شود بجدوث آن عیب راضی نباشد و اگر بعد از مبایعه اولی تکلفی بایع نموده شد از قدر قیمت یا مجموع
قیمت که با او تکلف نمود بایع اولی ضرور نیست که او را وضع نماید چه تکلفی خود بایع شده لکن در حکم کم
از او است لکن نه چنین باشد که قیمت زیاد تر شده باشد بجهه تکلف بعد و اگر چنین باشد باید اعلام نماید
مشتری را بلکه قدر تکلف را دست بر دارد و وضع نماید از راس المال و مابقی را بگوید که راس المال است
و اگر ثمره از درخت یا شیر از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها نماء ملک بوده اند که بعد از
مبایعه بهم رسیده ضرور نیست که وضع نماید از راس المال بلی باید که خبر نماید که ستن مبیع من انقلاد بوجه
ستن هنشاء تفاوت قیمت و غبن هر دو میشود مثل بستن اسب صف و لیجیز در وقت مبایعه جزء مبیع
بوده که بازاء آن چیزی از ثمن مرعی داشته شده باید آنرا خبر نماید که آن نماء را با مبیع بمشتری بدهد و اگر
نه عوضش را مگر انکه نماء محض بتکلف بایع بوده و بازاء ان هیچ از ثمن مرعی نشده و هیچ زیاد نشده ثمن
بمسامحه جهه آن نماء که بتکلف شده و باید حیله نکند بایع بانکه مبیع را بغلامش اگر چه آزاد باشد یا
پسرش یا دیگری بفروشد و گران بخرد محض برای انکه راس المال را زیاد کند و کذب بگفته باشد که مشتری
میباید بدهد و چنین معامله نیست بلکه معامله ایست که بایع در ان مماکسه نموده یا مسامحه نمودست
یا حیله نموده و گاه است که اگر بداند که بیع حیله و راس المال حیله است نخرد هر چند اضعاف آن نیرزد
و اگر مبیع مملوک باشد که جنایتی نموده و آنرا فدا داده آن فدا را داخل راس المال ننماید هر چند بعبارتی
گوید که قابلیت داشته باشد بانیکه بر من ایستقلد نشسته است چه چنین چیز را در راس المال مرعی نمیدارند
چنانکه ماکول و ملبوس و امثال اینها را نمیتوان در راس المال گنجانید نا خوش است که نسبت در هدیه را

بر راس

براین حال بلکه بعضی فقها احترام میفرمایند بر نکو بد که مرده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو میخواهم
بلکه نسبت میدهد به بیع بگوید که جزء این قبیل نوشته است یا غیر این از عبارات ذکر بگوید که ربح میخواهم در این
مبیع بکذا و بهتر از این آنست که بعد از معاوله و مقاطعه بگوید که این مبیع را بکذا فروختم بطریق
مساومه و اگر نسیه خریده است باید مدت را ذکر نماید و خبر کند و اگر ننمود و گفت حالا میفروشم و
مشتری باین نحو خرید خیار فسخ برای او خواهد بود و از حدیث بر می آید که از برای مشتری همان اجل خواهد
بود و این محمول است بر صورتیکه ذکر اجل و ذکر حالیت هیچیک نشده باشد **فصل** در بیان خیارها که
متبایعین میباشد اول خیار مجلس و معنی مجلس همانست که در صرف گفتیم یعنی تا بایع و مشتری از هم جدا نشده اند
بعد از ایقاع عقد بیع هر یک خیار فسخ بیع دارند مگر آنکه بیع را بشرط عدم خیار مجلس یا جمیع خیارات
بعمل آورده باشند یا آنکه یکطرف خیار نداشته باشد یا آنکه بعد از بیع اسقاط نمایند هر دو و اگر احدهما
اسقاط نمود دون دیگری خیار همان که اسقاط نمود ساقط میشود دون دیگری و معنی اسقاط آنست که
اظهار شود که خیار دیگر دارند از درجه اعتبار ساقط باشد و دست از آن برداشته شد یا آنکه گویند
بیع را لازم کردیم یا آنکه گویند اختیار نمودیم امضا شدن آنرا بر فسخ شدن و امثال این عبارات و همچنین
اگر احدهما بگوید خیار همان یک تنهائی بر طرف است و اگر احدهما امضا نمود و فسخ آن مقدم است و اگر
حایلی میانه متعاقدین بعمل آید چه نازک باشد و چه کنده خیارشان باقیست چه تفرق بعمل
نیامده و اگر هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر دو بشرط آنکه از هم جدا شدن با خیار خودشان
باشد و اگر یکی با اختیار جدا شد و دیگری همراه او رفت و نگذاشت تفرق کلی بعمل آورد خیار او ساقط
نشده و همچنین اگر احدهما غافلانه از دیگری خود را جدا نموده و آن دیگری بعد از آنکه فهمید همراه
او رفت و نگذاشت که تفرق بعمل آید بقصد یا بالقوه خیارش ساقط نمیشود اما خیار آنکه جدا
شد برای تفرق بعمل آمدن ساقط است و اگر کسی جبراً او را نگاه داشت و نگذاشت که همراه او
رود خیارش ساقط نیست مادام جبر و اگر هر دو را از هم جدا نمودند خیار هر دو باقیست مادام

مخالج تأمل است میرزا

در خیارها

و دیگری فسخ نمود [illegible]

بقاء خیار از برای مجبور بر بقاء در اینصورت و از برای هر دو در صورت اکراه هر دو مشروط است بآنکه مجبور بر ترک فسخ باشد نها لامعلوم نیست و انصاف آنست که حکم در جمیع صور اکراه خالی از اشکال نیست پس رعایت احتیاط با طلبنمود میرزا مد ظله العالی

جبر

جبر و اگر احدهما جدا شد و دیگری بحال خود باقی ماند و همراه نرفت خیار آن دیگر نیز ساقط شده باید
تفرق بعمل بیاید که عرفا بگویند تفرق بعمل آمد و بچند گام البته بعمل می آید بلکه در وزنیمت که یک گام نیز
بعمل آید و تصرف نیز مسقط خیار است بنحویکه خواهی دانست و خیار میان متعاقدین است چه متعاقدین مالکها
باشند یا وکیلها یا یکی مالک و یکی وکیل بنحوی که در صرف دانستی و اگر یکی از متعاقدین بیهوش شد و یا خوابید
و یا مست شد و امثال اینها خیار ساقط نمیشود بجهة عدم تفرق و اگر مرد خیار او باقیست و منتقل بوارث میشود
مثل سایر حقوق خواه جسد میت را از مجلس برداشتند و تفرق میان جسد و احد متعاقدین بعمل آمد و خواه
نه بلی ظاهر اینست که وارث خیار دارد مادامیکه تفرق از متعاقد ذکر نشده باشد چنانکه حال مورث او و نویس
اگر در مجلس عقد همراه مورث نباشد خیار ندارد و محتمل که مطلقا خیار نداشته باشد وارث والله اعلم
و اگر متعاقدین یکشخص باشد مثل وکیل طرفین یا ولی پس در آن اشکال است که آیا خیار نسبت باو هست
دائما الا آنکه اسقاط یا تصرف نماید یا اینکه اصلح است و این ضرر داشته علی ای تقدیر و اگر مبیع مملوکی باشد
که بر مشتری منعتق میشود بمجرد بیع خیار در آن ندارد اصلا هیچ خیاری بحسب ظاهر دویم خیار حیوان
چه آدم باشد و چه غیر آدم که هر حیوانی بمجرد از ابتدای بیع تا سه روز که اما بایع خیار سه روز ندارد
و خیار مجلس دارد و اگر معاوضه حیوان بحیوان نمایند ظاهر آنست که متعاقدین هر دو خیار دارند و
مسقطات این خیار همان مسقطات خیار سابق است و تصرفاتیکه موقوفست بانها آب دادن یا علف دادن
یا تیمار کردن و امثال اینها موجب سقوط خیار نمیشود و اگر بسر بهر برد برای آب دادن یا آنکه در خانه میتواند
لکن از اسهل است ضرر ندارد و ساقط نمیشود خیار با آن بلکه اگر سوار شود در بردن و آوردن از سر
آب دور نیست که مسقط خیار نباشد هرگاه سوار نشدن را بیم در رفتن و گریختن حیوان باشد یا بد
اطاعت کردن آن در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال دارد که مطلقا ضرر نداشته باشد بجهة آنکه بتبع
عادت واقع شده است نه آنکه در رفتن و آمدن بدواند و غرض دیگر داشته باشد بغیر روش عادت و اگر
بقصد اسقاط خیار واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط خیار آنست که ببوسد کنیز را

همراه و وکیل باشند [illegible]

با تفرق مشکل است میرزا

[illegible] لکن مشکل است [illegible] مد ظله العالی

یعنی اگر منعتق بغیر خود مشتری باشد میرزا

یعنی [illegible] خیار دارد [illegible] که فسخ نماید

لیکن در عیب آن اما در قیمت [illegible] هرگاه عالم باشد او نیز خیار ندارد میرزا مد ظله العالی

[illegible] اصفهانی

در خیار شرطست

یا لمس نمایند بدن او را یا نگاه نمایند بموضعی که قبل از خریدن حرام بود نگاه بآن یا نعل نمایند چهارپا
یا سم او را بتراشند و امثال اینها سیم خیار شرطست یعنی شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ
برای ایشان باشد یا برای شخص خارجی باشد و باید که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نماید
که مشورت با دیگری نمایند در فسخ و امضا که هر چه او بگوید چنان کنند و باید در اینصورت بآنچه شرط شده
عمل شود و از جمله خیار شرط آنست که شرط بکند بایع که از حین عقد تا فلان مدت هر وقت رد ثمن یا رد مثل
ثمن را بمشتری نماید اختیار داشته باشد بر فسخ مبایعه و در اینصورت و همه صورتهای خیار مبیع از حین عقد
مال مشتری میشود و منفعت آن از مشتری است و ثمن مال بایع و منفعت آن هم و اقالت تلف حکمش خواهد آمد
و همچنین حکم نقص و عیب و اخراجات که برای مبیع باید بشود مثل علوفه چهارپا و غیر آن بر مشتری است و اگر
خرابی مبیع بواسطه مشتری شود تدارک آن بر مشتری است هر گاه رد شده بایع و اگر خرابی خود بخود
شده تدارک آن بر مشتری نیست و اخراجات ثمن بر بایع اینها همه چنانند تا وقتیکه فسخ شود و در اینصورت
اخری یعنی صورتیکه بایع شرط خیار نمود که اگر رد ثمن نماید اختیار فسخ داشته باشد مادامیکه رد ثمن ننموده
مشتری بعد از مبایعه تصرف در مبیع میکند تصرفی مثل سکنی در خانه و مثل آن و سواری و مثل حیوانی
و شیر دوشیدن و امثال اینها تصرفاتیکه نقل ملک نماید یا آنکه خرابی نماید و امثال اینها و بایع نیز تصرف در
ثمن میکند هر چند ناقلانه باشد و این موجب سقوط خیارش نمیشود بلی اگر اسقاط خیار نموده بعد از
معامله دور نیست که ساقط شود و در خیار شرط غیر صورت اخری اگر تصرف ناقلانه یا غیر ناقلانه نماید
اسقاط خیار نموده مثلا هر گاه چیزی خرید و شرط خیار تا مدت معین برای خود قرار داد قبل از انقضای
مدت به بازار رود و معرض بیع درآورد خیارش ساقط میشود چهارم خیار غبن است یعنی کسیکه
فروخته مغبون شده گول خورده یا کسیکه خریده مغبون شده گول خورده و خیار غبن دو شرط است یکی آنکه
نداند که قیمت از آنچه معامله شده بیشتر است در صورت اول یا کمتر است در صورت ثانی و شرط دویم
آنکه غبن فاحش باشد یعنی اگر اینقدر زیاد و کمی شد که در عرف گول خوردن نمیگویند خیار نیست مثل آنکه در ده

یکتومان

در خیار تاخیرست

یکتومان معامله یکدرهم از قیمت متعارف زیاد یا کم شده بلی اگر در چهار یا پنج درهم معامله مثلا
یکدرهم تفاوت شده گول خورده نیست پس هر گاه ظاهر شد که گول خورده است خیار دارد در میانه فسخ معامله
یا امضا بدون ارش و اگر میسر نباشد رد باعتبار تلف شدن یا تلف نمودن و امثال اینها عوض آن از ردنما
در صورت اختیار رد و این خیار بتصرف شکستن ساقط نمیشود پس اگر مشتری گول نخورده باید در صورت
فسخ عین مال مغبون را بدهد اگر چه معامله نموده باشد با دیگری چه ظاهر شد که این معامله صورت ندارد چه عین
مال مغبون نیست بلی اگر مغبون راضی باین معامله شود و عوضش را خود بگیرد ظاهرا صحیح خواهد بود چه
حکم معامله فضولی دارد و اگر آنکه تصرف نمود مغبون نیست غابن باید غابن عین مال مغبون را بدهد و
اما مغبون پس اگر غابن موجود است و میسر است باید بدهد و الا عوض را چنانکه گفتیم و اگر غابن این تفاوت را
بمغبون بدهد احتمال دارد که مغبون خیارش ساقط شود و احتمال دارد که باقی باشد و در اینصورت
اشکال است پنجم در خیار تاخیر است یعنی هر گاه مبایعه بعمل آید و تقابض نشده بایع مبیع را تسلیم مشتری
نموده و مشتری نگرفته هنوز و نه مشتری ثمن را ببایع داده و بایع نگرفته هنوز تا سه روز بیع لازم است که
خیار در فسخ اصلا نیست و بعد از انقضاء سه روز خیار فسخ برای بایع هم میرسد این در صورتیست که
مشتری تاخیر نماید در ثمن دادن و مانعی از طرف بایع نبوده و اما صورت عکس معلوم نیست که بایع را خیار
باشد با آنکه سببیت تاخیر از جانب او است و این خیار در صورتیست که شرط تاخیر در ثمن نشده و اگر شرط تاخیر
در بیع هم نشده باشد چه شرط اول بیع را بیع نسیه میکند و شرط ثانی سلف و حکم هر دو را ادا نسیه و
همچنین بتعجیل در دادن ثمن یا مثمن را نموده باشند و اگر نموده باشند و بشرط وفا نشده خیار فسخ برای صاحب
شرطست بجهة آنکه وفا بدادن حق ننموده و اختیار امضا هم دارد بجهة آنکه میتواند ستاند حق خود
بردارد و ما بقی را بگیرد و حال شرط تاخیر یا تعجیل بعض ثمن یا مثمن معلوم میشود از اینکه گفتیم و این خیار
تاخیر در اینصورت نیز هست و اگر بدون اینهمه شرطها بعمل آید و بعضی از ثمن و یا بعضی از مثمن را قبض نموده
حکم آن دارد که هیچ قبض نشده باشد یعنی خیار هست بعد از سه روز برای بایع و بعضی گفته اند که خیار

ظاهر اینست که در این خیار باید
مبیع خارجیه داشته باشد
اگر چه مثل صلح از مبیع باشد
و در شرط تاخیر سلف میشود چرا
که مبیع در سلف کلی است و در
ذمه چنانکه گذشت میرزا

در مانع بودن شرطست در از
ثبوت خیار تاخیر بعد از تحقق خیار
بر تقدیر عدم وفاء بشرط تامل است
و وجه آنکه سبب تخلف شرط

نیست بلکه بیع باطل میشود بعد از سه روز چه در اخبار وارد شده که بعد از سه روز بیعی نیست برای
مشتری یا میان بایع و مشتری لکن مشهور حمل بنفی لزوم بیع نموده اند برای خصوص مشتری و این اقوی
است چنانکه در حاشیه که بر شرح ارشاد مولانا احمد الاردبیلی علیه الرحمة نوشته‌ام بیان این شده
و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزیکه تا فردا ماندن آن فاسدش میکند بهر نحو فساد یکه باشد مثل هریسه و آش
و ازان مطبوخات و میوه که زود فاسد شود تا فردا صحیح نماند و هر چه مثل اینها باشد پس اگر مشتری تا شام
آورده ثمن را و برده مبیع را فبها و الا بایع اختیار فسخ دارد که صلاح در آن داند که خود صرف نماید یا بدیگری
بدهد و شد فسخ نماید اگر خواهد بلکه البته فسخ بهتر است هرگاه مشتری شیعه باشد که مراعات عدم تضرر
شیعه مهما امکن بکند لکن تسلط دارد که فسخ نماید و ثمن را از مشتری بگیرد و لیکن خوب نمیکند که بگذارد
ضایع و فاسد شود و ثمن از مشتری بگیرد هر چند میتواند بلکه تا تواند تعجیل امر نماید که فساد نشود
و بعضی میگویند که خیار اختصاص با اینها ندارد و اختصاص بیک روز و شب ندارد بلکه هر مبیعی که
مشتری نخرد یا بده رقبض و خوف فساد آن باشد خیار دارد بایع در فسخ و امضا و این اشکالی دارد
زیرا که دلیلی برای آن نیافته‌ام سوای حدیث لا ضرر و آیه ما علی المحسنین من سبیل و امثال اینها و مقتضای
اینها آنست که بایع بقدری که مال مشتری را عوض دارای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوق که
نزد شخصی باشد و ترسد که تلف شود چنین است که متضرر شد یا عوض میکند بچیزی دیگر تا صاحبش
بیاید مگر آنکه گفته شود که الزام اینمعنی هم بر بایع ضرر است که منشاش تاخیر مشتری است بلکه اینچه بایع
صرف کرده باشد اختیار دارد. و از اینکه گفتیم ظاهر شد که بایع در صورت عدم فسخ و بیم فساد و تضرر مشتری
نگذارد که فاسد شود و برای مشتری بفروشد چه مؤمن برادر مؤمن است باید آنچه برای خود دوست دارد برای
او هم دوست دارد و اخبار در این باب بسیار است و تشدید زیاد دارد که نباید گذاشت برادر ایمانی متضرر
شود اصلا بلکه نسبت بهر کس که مالش حرمت دارد چنین باید بود و وجوب کفائی صناعات نیز که
و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت داراست بلکه اگر خوده متضرر شود اگر دفع ضرر آن نماید

لازم

لازم نیست که متحمل ضرر شود باعتبار لا ضرر و لا ضرار لکن اگر مراعات نماید و ایثار بر نفس نماید البته
ممدوح باشد خصوص در صورتیکه ضرر خود سهل و ضرر آن عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود باشد
والله یعلم و اگر دانند که برادر دینی او اشعار ندارد و ان خواهد کرد دور نیست که در اینوقت هم لازم باشد
لکن ضرری که متحمل نتوان شد و میسر نباشد تحمل آن والله یعلم لکن در اخبار اشاره بایشان وارد شده
است چنانکه اشاره بآن شد باید مراعات شود خصوص در مقام احتیاط و چنانست حال اگر بایع تاخیر نماید
در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه اشاره شد ششم خیار رؤیت است هرگاه چیزی را بوصف خرید
و ندید هرگاه به بیند موافق وصف نباشد همه اش یا بعضش یا آنکه همه مبیع را دیده الا بعضش را و آن
بعض را که بعد دید موافق وصف نباشد خیار فسخ دارد اگر دون وصف بر آمد و اگر فوق وصف بر آمد
و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت اخری خیار ندارد اگر بایع در مبیع زیادتی بر وصف
و یا او تکلیف نموده و منع هم بر مشتری نگذاشته و اگر نگذاشته مشتری را ضرر رسید که ممنون نشود و همچنین
اگر آن بالا بر برای مشتری ضرری داشته باشد یا بیکه حاکم غصب نماید یا باعتبار خوبی یا زوجه اش آزار کند یا این
جهة مثل اینکه کنیز وجیهه و مقبول بر آمد یا آنکه میسرش نباشد محافظه یا آنکه کنیزی نیست نظیر است برای
طعن و امثال آن و کنیز وجیهه را طاقت آن نباشد یا میسرش نباشد الحاصل اگر بهتر بر آمد و مشتری علت معقولی
نزد عقلا دارد در فسخ اختیار آنرا دارد و اگر مرادش لجاجت و عناد باشد معلوم نیست که خیار داشته
باشد و همچنین است حال در صورت اول که دون بر آید و مشتری راضی باشد یا بیع را نمیرسد که فسخ نماید
بجهت آنکه دون بر آمده مگر آنکه عذر وجهی داشته باشد یا بیکه کوبیدن کنیز وجیهه را نفرت و ضرر
از ترس و جدام یا حاکم یا غیر ظالم آنرا و امثال آن چه خوف ضرر در شرط دارم والله یعلم هفتم خیار عیب است
هشتم خیار فوات شرطیکه در عقد شده باشد یا آنکه اینرا از اصل خلقت طبیعتش بهره نرفته یا اینست
البته با آنکه زیاد اثر شده یا کمتر شده و کنیز با نقصان جسمی است یا نقصان وصف که بجا است
آنکه ممنون در دست یا انگشت زیاد یا فرج زیاد و امثال اینها داشته باشد یا حیاتی و معنی که از محل بیعی

گذشته

در خیار فوات شرط

کذشته باشد بحد طبیعی آنست که انسان مستوی الخلقه بر آنست و ثانی مثل آنکه یک سبابه یا مثل پنجهای
انکشت و امثال اینها و هزال و لاغری غیر طبیعی نیز از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دور ران و موی
دست و پا کم بشمار رفت اگر کنیز موی نداشته باشد بحسب خلقت عیب است هرچند بظاهر امر مطلوبست
و بجهة الحیات ازان موی ازاله میشود و همچنین اگر بهر عیبکی موی نداشته باشد یا انها که گفتیم و همچنین
اگر خصی بیرون آمدن آن هم عیب است هر عوض که باشد هرچند قیمت آن اضعاف مضاعف زیاد شده باشد
و ثالث مثل انکه بیمار باشد بیماری دائمی یا بیماری منقطعی که عرفا عیب گویند و موجب ارش باشد بنحویکه
خواهی دانست و بحتمل که حین عقد اگر بیمار باشد و نزد مشتری آید عیب باشد چنانکه فقها گفته اند و
قیاس نما بر آدمی حیوانات را و اشجار و ثمار و اجناس و غیره را و هرگاه مبایعه بلفظ مطلق شد در مبیع
مطلق منصرف بصحیح میشود یعنی سالم از عیوب مذکوره و همچنین است حال ثمن که منصرف بصحیح میشود
نیز پس هرگاه عقد مطلق شد باید مشتری ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهند و همچنین اگر شرط صحت کنند
بایع مشغول الذمه است که اقل ما یصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد و مشتری اقل ما یصدق علیه
الثمن معین صحیح را و بر هیچکدام لازم نیست که بهتر از آن و خوبتر بدهند و اگر تبرعا خوبتر و بالاتر داد بهتر
بران دکر لازم است که بگیرد و لجاجت ننماید مگر آنکه عذر و وجه شرعی بیاورد بنحویکه اشاره شد و اگر
خواهند خصوص خوبتری را بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و هرگاه
شرط نمودند و عقد بکلی شد نه بشخص معین مشغول الذمه است که فرد از ان کلی را بدهد و اگر عقد
بشخص معین از مبیع یا ثمن شد و آنشخص معین ظاهر شد که خالیست از آن مثل انکه شرط شده بود که موی
کنیز مجعد باشد یا ابروی باریک پیوسته و دهان تنک و امثال اینها و ظاهر شد که نه چنین است
در اینصورت خیار هشتمی را دارد که خیار از راه فوت شرط است و تفصیل این در بیع صرف کذشت
و بدانکه خیار فوت شرط میان امضاء عقد است مجانا یعنی بدون ارش و تفاوت کرفتن بازاء شرط
مفقود و میان فسخ بیع و رجوع بثمن خود اگر موجود و عوضش اگر مفقود باشد این خیار هشتم هرگاه

در خیار عیب

قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر شد مثل انکه شرط بکارت کرده بود و بجماع کردن
ظاهر شد عدم بکارت در اینصورت تنها ارش میگیرد مگر آنکه بایع راضی شد که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل
تصرف کردن است عیبی که حادث شود نزد مشتری در غیر ایام خیارش چنانکه خواهی دانست و مسقط این
خیار اسقاط بعد از عقد است یا آنکه بایع را بری الذمه نماید از حق و شرطش و همچنین است حال ثمن و
همچنین است اگر بایع بفروشد بقیمت مبیع بی کمال یا اعتقاد بی کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم
شد که این کمال را داشته بود نزد بایع و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل انکه شرط کند که زن تو بر من
حلال یا آنکه زرع را قبل از وقت سنبله برساند و بعمل آورد و امثال اینها شرط باطل بلکه بیع نیز باطل است و اما
خیار عیب پس میانه فسخ است بنحویکه گفتیم و امضا با ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و معیب اگر ثمن را داده
آن قدر تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده نمیدهد و ما بقی را میدهد و منشأ تفاوت که در عیب ارش مثمن
گرفتند و در فوت شرط بعنوان گرفتند در حاشیه بر شرح مولانا احمد نوشته‌ام و صورت ما فیه ارش است
که آن معیب را نزد اهل خبره قیمت میکنند صحیحا و قیمت دیگر معیبا و تفاوت ما بین این دو قیمت را ملاحظه
میکنند که چه نحو است مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است همین نحو تفاوت در قیمت مبایعه شان بنا میگذارند چه
گاه باشد که در مبایعه قیمت را بسیار نازل کرده باشند مثلا بنصف قیمت فروخته باشند و تفاوت قیمت واقعی
اگر بنصف باشد در اینجا هیچ نمیماند بستانند چه ارش با قیمت مبایعه است پس لهذا نصف قیمت مبایعه خود شان را ارش
قرار میدهند مثلا چیزی قیمتش ده تومان بود پنج تومان خرید و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمت صحیح است
پس معیبش نیز پنج تومان است پس هیچ ارش نمیماند و گاه است که بچهار تومان خریده صحیح را و هرگاه معیب
نصف قیمتش آمد باید یکتومان دیگر بایع بگیرد و این بالبدیهه غلط است چه صحیح که قیمت آن چهار تومان
شد البته معیب که نصف قیمتش است دو تومان خواهد بود پس دو تومان را از بایع پس میگیرد یا نمیدهد
لهذا گفتیم که تفاوت نزد اهل خبره ارش را بنا نگذارند بلکه تفاوت را اهل خبره ملاحظه کنند که چه نحو است
عشر است یا نصف است یا ثلث مثلا بعد از آن همین تفاوت بنا را بر قیمت مبایعه شان گذارند اگر عشر بود

عشر قیمت معامله شان را پس کیرد یا نه هد و هکذا باقی صورتها و اکر در مبایعه اجلی باشد اجل را مرعی دارند
در قیمت اهل خبره و کرفتن ارش و این قیمت را نسبت بوقت مبایعه و مکان مبایعه مرعی دارند و این خیار عیب ساقط
میشود اکر بایع تبری از عیب نمود مجملا یا مفصلا یا اینکه کفت همه عیب این قیمت میفروشم یا مرا بعیب چو عمی نیست
یا اسم کردن میفروشم و امثال این عبارات و مشتری راضی شده بود یا اینکه مشتری عالم بعیب بود سابقا
یا انکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط همه خیارات نمود و هرکاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید و نه ارش
بکیرد و همین حالت دارد اکر ثمن معیب باشد و اکر تصرفی در آن معیب شده بود در صورتیکه هیچیک از مسقطات
بعمل نیامده باشد که عیب ظاهر شد پس نمیتواند داد لکن ارش میکیرد مکر انکه صاحبش راضی باشد به پس دادن
آن و نمیتواند پس داد و میتواند پس ندهد و ارش بکیرد و مثل تصرفست هرکاه نزد مشتری در غیر ایام خیار
عیبی دکر بهم رسد که در اینصورت رد نمیتواند کرد لکن ارش عیب سابق را میتواند کرفت و اما اکر در ایام
خیار مشتری بهم رسد مشتری رد میتواند کرد و این تصرف که کفتیم اکر بعد از علم بعیب شده بود هم همان حکم
دارد مکر وطی کردن کنیزی که حامله بر آید چون حمل عیب است میتواند با تصرف کردن پس بدهد چنانکه میتواند
ارش بکیرد و لکن پس دادن در صورتیست که بدانسته حامله است و وطی کرد و هرکاه رد کرد باید نصف عشر
قیمت آن جاریه را بایع بدهد از جهة همان وطی که کرده است خواه وطی قبل کرده باشد یا وطی در برکه وطی
دبر وطی است شرعا و اکر باکره بود عشر قیمت بدهد بعد از زوال بکارت هرچند بجهة حمل این بکارت در
معرض زوال باشد و اینکه میتواند پس دادن با وجود تصرف همین مخصوص انست که عیب حمل باشد و اکر حامله
نباشد عیب چیز دکر باشد نمیتواند پس داد و اما تصرف بعضی کفته اند باید منحصر بوطی تنها باشد که اکر تصرف
دکر نیز کرده باشد نمیتواند پس داد چنانکه مقتضی قاعده است حتی انکه تامل نموده اند در بوسیدن و
لمس سوای وطی و ظاهر انست که نه چنین است بلکه اکر بوسیده باشد و لمسها دکر که لازمهٔ وطی است عادة
نیز بعمل آورده باشد میتواند پس داد بلی اکر عیبی نزد مشتری بهم رساند در غیر ایام خیار نمیتواند پس داد
و همچنین اکر تصرفات دکر باشد و اکر مثل آب دادن و دور ابه بند و امثال اینها باشد اشکالی هست احوط عدم

رد داشت بلکه اقوی هم همین است که رد ننماید و ارش بکیرد و این عیبی که موجب خیار رد یا ارش است آن
عیبی است که در وقت عقد بوده یا در اوقاتیکه بایع هنوز مبیع را بمشتری نداده بهم رسانیده و نه قبض از بایع است
چنانکه کفته خواهد شد و همچنین اکر حادث شود در اوقاتیکه خیار باشد چه کفته خواهد شد که در اینوقت
از کسیکه خیار ندارد از آن تلف خواهد شد و از کیسهٔ او میرود و اکر عیبی در بعضی باشد نه همه خیار
جبانه امضا و ارش کرفتن یا رد همه نمودن دارد اما رد معیب به تنهائی خیار ندارد و همچنین است هرکاه
دو شخص باتفاق بخرند و حصه یکی معیب برآید و یا رد باهم بکنند و یا ارش بکیرند فاما معیب تنها را اکر خواهند
پس دهند تسلط ندارند بلی اکر بایع برضا پس بکیرد مانع ندارد در هر دو صورت بلکه در صورت اخیره هرکاه
بایع بداند که مشتری دو نفرند و هر یک قدری را میکیرند بعید که بر بایع لازم باشد که معیب تنها که
حصهٔ یکی از مشتریها است بکیرد هرکاه رد کنند لکن احوط و اولی انست که کفتیم که باتفاق پس دهند
یا ارش بکیرند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقتیکه خواهد یا ارش میکیرد یا رد میکند لکن رد در صورتیست
که تصرف نکرده باشد چه بعد از تصرف تسلط غیر از ارش ندارد و اکر دعوی کند بایع که من تبری از همهٔ
عیوب یا از خصوص این عیب کرده بودم قول قول مشتری است هرکاه انکار کند با یمینی که بر بایع اثباتست
و اکر نمود قسم بمشتری میدهد و مشتری مخیر است ما بین قسم خوردن و رد قسم بر بایع نمودن چنانکه
قاعده است در دعواها که چنین طی میشود و اکر بایع کوید که عیب نزد من نشده بود و همچنین در ایام خیار
مشتری نیز نشده بود و مشتری بکوید که شده بود قول قول بایع است بعد سوکند که کفته شد طی میشود دعوی
و کر نیز باید غلام یا کنیز که سابقا در نزد بایع داشته عیب است اما حادث نزد مشتری عیبی نیست که رد بر
بایع شود یا ارش کیرد و اکر دعوی نماید که نزد بایع بوده هرکاه اثبات نمود که نزد او مکرر میکریخته هیچ
شبهه نیست و اما اکر اثبات نمود که کریخته نزد او دور نیست که کافی باشد برای ثبوت عیب خیار و همچنین
حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه هم در کنیز بکر نه صغیره است و نه یائسه و مراد از صغیر اینجا کمتر از نه سال نیست
چه نه سال متعارف نیست که حیض به بیند هرچند ممکن است پس خلاف خلقت زنان نیست حیض ندیدن

نه ساله وده ساله ویازده ساله بلکه دوازده ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالبا در این سنها
نمی بینند بلی اگر آن سن متعارف حیض بنیان حیض نه بینند عیب است بلکه دور نیست اختصاص بسنها نداشته
باشد بلکه هر گاه موافق عادت و متعارف هم سن هم شهرها حیض نه بینند عیب باشد و همچنین است حال
یائسه چه بسیاری از زنان که از سن پنجاه قطع میشود حیض ایشان و ثقل و دود دیگر در مثل روغن چراغ
که زیاده از عادت باشد عیب است و همچنین بول نمودن در رختخواب عیب است از کبیر نه از طفل صغیر
اما در سرخ بودن و ثیب بودن یعنی باکره نبودن کنیز عیب نیست بجهة آنکه غالب در کنیز ثیب بودن
است مگر کنیز صغیره قبل از بلوغ چه غالب و طبیعی آن بکارت است و اگر مشتری شرط نموده بکارت باعدم
بکارت شد وقت عقد و خلاف شرط بعمل آمد خیار هشتم را دارد نه خیار عیب یعنی خیار دارد در رد یا بر
داشتن مجانا بدون ارش لکن اگر شرط بکارت کرد و بازاء آن زیادتی قیمت ملحوظ بود اظهر آنست که
ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتیکه بتصرف جماع ظاهر شد که ثیبه است و اگر غلام یا کنیز دیوانه
شدند یا خوره هم رسانیدند یا پیس شدند از حین تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد مشتری در رد
کردن و اگر تصرف نمود خیار رد نیست علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه احدی
از فقهاء راضی نیستند لکن ارش میگیرد و اگر بعد از یکسال ظاهر شد هیچ خیار ندارد نهم خیار تدلیس است
یعنی بایع مثلا حیله نمود در مبیع بنحویکه موافق طبیعی متعارف نمود یا موافق رغبت و خواهش مشتری نمود یا
شد یا آنکه بنحوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلا کنیز کری را موئی در سر او تعبیه نموده یا آنکه
گوسفند لاغری را آب و علف زیاده از حد داده تا آنکه بنظر چاق نمود و سنگین و امثال اینها آنهم چنین
کفنه بود موی بحیله میخواهم پس موی پیش را بپیچانید بحیله و امثال اینها یا آنکه گوسفند شیر ده هم را
مثلا مدتی شیرش را ندوشید تا در پستان آن بسیار جمع شد و بسیار شیرده بنظر در آمد و امثال
تصریه میکردند و هکذا علی هذا پس اگر چیزی از اینها ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اگر عیب
نیست لکن مشتری شرط خلاف نموده بود خیار هشتم را دارد که گفته شد و اگر تصریه است پس اگر ثابت

شود

عیب مسئله آنکه عیبی که بنای عقد بر نبودن آن باشد نیست بجهة غلبه مذکوره و از این جهة خیار نیست بلی و شرط پس اگر شرط بکارت شد تخلف شرط محقق میشود و حکم خیار عیب نباید بلکه خیار شرط باشد لکن بر تقدیر ملحوظ بودن زیادتی قیمت اخذ ارش گرفتن راه ندارد مد ظله العالی

شود تصریه با اقرار بایع یا بینه مشتری اختیار دارد میانه امضای عقد بدون ارش یا رد نمودن اگر رد
نمود هر قدر شیر که از آن دوشیده و هست باید رد نماید بصاحب آن شیرها را که حین بیع بوده بلا تامل
و اگر موجود نباشد مثل آن شیر باید بدهد الا عوض آن قیمت آنرا باید بدهد اما شیر زیادی که را یعنی اغیر بعد از
تصریه از آن دوشید آنرا هم احوط آنست که بدهد خصوصا اگر مخلوط شد بعد از بیع با آن شیر که
تصریه کرده بوده هر چند ظاهر آنست که سه مد که نیم صاع و ربع صاع است بدهد از شیر که فیستهر که
در ظرف سه روز شیر داد و دوشیده باشد و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه تا سه روز اختیار
دارد که بپرسد بجهة آنکه در این ظرف امتحان نماید و بدوشد که اگر ظاهر شد با امتحان که تصریه شده
است یا بلکه اول بسیار شیر آمد و بعد نقص کرد وگاه است که در دوشیدن دوم نیز بسیار است
بجهة تصریه لکن در روز سیم و بالاتر نقص معتد به میکند که ظاهر میشود که تصریه شده اختیار دارد
در رد یا امضا بدون ارش اما نقص سهل که بسیار اوقات است هم میشود هم ظاهر نمیشود بسبب آن
و اگر رد نمود گفتیم که شیرها را نیز رد نماید بسوی بلکه مستوفی شد فاما اخراجات آن گوسفند را
اگر نموده وضع نماید و باقی را بدهد و اگر خود چرانیده باشد اجرت چرانیدن خود را وضع نماید
مگر آنکه بتکلف بیابع نماید و این تصریه در گاو و گاومیش نیز میباشد بلکه بعضی از اجاری نموده اند
در هر حیوانیکه مطلوب از آن شیر دادن باشد مثل آنکه الاغ ماده یا کنیزی که شیر دهد برای
شیر دادن که بچه محتاج شیر ایشان بوده لکن اشکالی هست در اینکه حکم تصریه داشته باشد
بلکه حکم تدلیس دارد دهم خیار شرکت است یعنی چیزیکه مبیع یا ثمن شد بعنوان تعیین و تشخیص نه
بعنوان کلی پس آخر ظاهر شد که قدری از آن حق دیگر است خواه حق همان که داده است یا شخصی
اجنبی این شرکت نقص و عیب است که موجب خیار رد میشود یا قبول با شرکت صاحب حق و این خیار
مختص مشتری است اگر آن شرکت در مبیع باشد و برای بایع است اگر در ثمن باشد بشرط آنکه آن صاحب حق
که انسان بنا بعین است مبدل است و داده است بر صاحب خود لکن نبخشیده و اگر ببخشد و دست از

حقش

دعوش بردارد و ممکن که خیار بر طرف شود بشرط انکه منت نکذارد یا انکه کرفتن منت او را قبول کرد واما
اکر صاحب حق جاهل بوده بآن حق بعد از انکه معلوم شد آنهم خیار دارد میان امضا عقد یا فسخ واکر
اجنبی باشد صاحبان حق شفعه بهم میرسانند با تحقق شرایط شفعه و با عدم تحقق هیچ او را خیاری
یا حق دیکر نیست سوای انکه بدون رخصت ان تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول یا ثمن ببایع در صورت
ثانی نمیتواند نمود ودر تحقق شفعه هم میتواند تسلیم نمود بدون اذن شریک و اکر این زیادتی در چیزها
متساوی الاجزاء بهم رسید که مبایعه آنها بوزن یا کیل یا عدد یا ذراع باشد که منی یا کیلی کذا کذا یا عددی
کذا یا ذرعی کذا و بایع بمشتری زیاد داد جهلا و مشتری نیز جاهل بود همان قدر زاید را پس میدهد
ببایع یا دکری اکر صاحب دکر نیست و همچنین است هرکاه هردو معلوم شان بوده باشد زیادتی مثل انکه
جوالی داد که ده من کندم دارد بمشتری که هشت من کندم خریده بود یا انکه احدهما جاهل و دکری
عالم بوده لکن این ورود من دوع مشکل است چه کاه باشد که این زیادتی را که جدا نماید ضرر
ببایع یا صاحب دکر بهم رسد که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فقها این نوع را مطلقا داخل غیر متساوی
الاجزاء نموده اند و اکر جوال کندمی را مثلا بخرد که ده من است بتصدیق بایع و بعد که کشیدند و از ده
من بر آمد هیچیک اختیار فسخ ندارند بجهة قسمت شهری که دو من را ببایع وده من را بمشتری باید
داد و اکر بر سبیل فرض یاد را خذهما یا هردو و داین قسمت شهری متضرر شوند خیار فسخ برای متضرر خواهد
بود اکر واقعا متضرر باشد یازدهم خیار تبعض صفقه است و این عکس دهم است چه انکه مبیع یا ثمنی که
بعنوان مشخص و معین مبیع یا ثمن شده بعنوان کلی و ظاهر شد نقصش خیار دارد انکه ناقصی
باو رسیده است میان فسخ و امضا بحصه از ثمن که در مقابل انچه باو رسیده یا بحصه از مبیع در
مقابل انچه باو رسیده از ثمن و این تبعض کاهی بعنوان شرکت مشاعی اجنبی میشود که راضی باین عقد
است بحقش نباشد و رد نماید عقد را و اکر راضی بشد بعد از عقد و علم ممکن که خیار ساقط شود
واحتمال بقاء نیز هست بانکه بکوید من از تو خریدم و از دکری نکرفتم و عقد باو ننمودم یا انکه

حل تامل است اکر مراد این باشد
که اختیار فسخ مینماید اکر
بمحض مطالبه قسمت باشد ضرر ندارد
منه مد ظله العالی

بلکه بنا بر نادر در اینصورت
معلوم نیست بیع استصحاب
همراه ندارد چنانچه از برای
اینسخن که از تو خریدم وجه
وجهی نیست ...
المسلمین بقائه

خیارم مستند است و کاهی بعنوان مفروز میباشد مثل انکه جفت در یا امثال ان کرفت و یک
لنک ازمال دکری برآمد که امضا نمیکند عقد را نسبت بخودش و اکر امضا نماید همان حالت دارد
وکاهی تبعض مالی میشود نزد بایع یا در ایام خیار مشتری و کاهی بنداشتن بایع انچه را فروخته بود
میشود و امثال ان مثل انکه بعضی از مملوک حر برآمد یا بعضی از مبیع وقف یا بعضی از سرکه شراب بر آمد
و امثال ان و حال در ثمن نیز حال مبیع است و تفاوت نقص قیمت یک لنک شدن در امر عیب دانسته اند
چه در جفت آن قیمتی دارد و لنک آن با جفت قیمتی و بدون جفت قیمتی دارد نازلتر از با جفت و
حال در متساوی الاجزاء بنحویست که کفته شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط فسخ است علی ای
تقدیر چه هرکسیکه ده من کندم مثلا بخرد هشت من برآمد میتواند کفت که من نمیخواهم من نخواستم
مکر انکه ده من در راه و عوض انرا از خارج نمیخواهم مکر انکه مبایعه بنحو کلی باشد و من بعد اما
اکر بنحو کلی باشد و هشت من داد و دکر ندارد که بدهد میتواند باز فسخ نماید که من ده من ضرور داشتم
و نمیخواهم که از دو کس بخرم چه اغراض مختلف است در طرف ثمن اظهر است چه میکوید یکی تومان زر
ضرور داشتم و کمتر بکارم نمی آید و نمیخواهم نیمه را از دکری بکیرم الحاصل کسیکه ده من چیز خرید از
چیز مبایعه من منتقل میشود بملک مشتری و ده درهم مثلا منتقل میشود ببایع و هر یک تسلط
دارند که تمام حق را بکیرند و اکر بعض حق داده شد و باقی داده نشد هر یک بکوید که عقد و
عهد و شرط ما تسلیم تمام من بکذا بوده هرکاه نشد فسخ میکنم و میتواند بکوید که راضی شدم و عوض ما بقی را
بده اکر داده و الا از عهده چه بمن عقد و عهد و شرط نمودی که ابرا یا باقی بدهی و جزء و جزء در عهده
نیست که بدهی پس اکر ندهی بعضی را معنی ندارد که باقی را ندهی بجهة انکه بعض حق مرا نداد که حق من
مستهلک است یا ندهی میشود ساقط نمیشود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
و باز فرموده اند که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی چیزی که همه آن دستت نمی دهد بلکه بعضش دست
هم بدهد همه را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله صحت و امضا با لسنة بر انچه توهم نموده بعض

یعنی ده من ... و ده درهم ... منه مد ظله العالی

سلخ بین از اینکه امثال این عقدها باطل است بمقتضای قاعده اصل ندارد سیزدهم خیار تعذر تسلیم
مثل انکه مبایعه به بنابر تسلیم عوضین و بکمان ان شد و ظاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین یا مطلقا
خیار بهم میرسد از اکه حقش باو نمیرسد و متعذر شده یا نه فسخ یا امضا در صورتیکه دو تعذر مطلقا امکان
انتفاع باشد که بسقاهت نرسد و خیار میان امضا مجانا یعنی بدون ارش یا فسخ است چهاردهم خیار
تفلیس است مثل انکه چیزی بمفلس فروخته بوده باشند هرگاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند در فسخ
باینکه بردارند عین مال خود را و در امضا و با طلبکاران دیگر در قسمت غرما شریک شود و بنحو ایشان
سهم بردارد و نقص بخود زند بحساب ایشان **فصل** در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس نمیباشد در
هیچ معامله سوای خرید و فروخت و اما خیار شرط پس در هر عقد معامله جاری است سوای عقد نکاح و وقف
و عتق و ابراء و طلاق و ساقط میشود بتصرف صاحب خیار هر نحو تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که
از راه ملکیت در ملک خود مینمایند حتی مثل آب بده و در ببند و دستم بده یا انکه لمس کنیز کند یعنی
دست بدستش یا موضع دیگر گذارد یا نگاه کند بچیزیکه حرام است بدن آن از کنیز و امثال اینها
چه ظاهر میشود که رضا بملکیت بهم رسانید و اگر صریح گوید که این تصرف میکنم بدون رضا به بیع کلام مشهور
شرعا مسموع نیست و مذکور شد که تصرفات نمودیه برای آب دادن و علف دادن با خود بستن و تیمار کردن
و امثال اینها مسقط نیست و همچنین هرگاه سوار شود در بردن به آب و علف دادن و امثال ان از راه جموشی که
عیب آن نشود و اگر بشود این هم نیز اصلح است یا انکه اگر جموشی و عیبی ندارد عیب سواری بردن اینها ضرری
ندارد یا عیب اینها بنحویکه گذشت و همچنین اگر تصرف امتحانی باشد برای امتحان هرگاه شرط نموده باشد
امتحان بعد از مبایعه را یا راضی شود بایع با آن و بعضی مطلقا تصرف امتحانی را مضر نمیدانند بشرط انکه
همان قدر امتحان باشد و بس مثلا اگر زین یا پالان بر پشت آن میگذارند برای سواری امتحانی و امتحان
شد همان ساعت زین را بردارند از پشت او و دقیقه تاخیر نکنند عمدا بلکه سهوا و اینها چه تصرف سهوی
را نیز مسقط خیار میدانند علی اشکال این احوط بلکه اقوی است که اگر تصرف سهوی شد بنا را بر اسقاط

خیار گذارند مگر انکه مثل دیدن موضع و چیزی از کنیز که بر او حرام است قبل از خرید بدن الملس ان باشد
سهوا مثل انکه دستش بدستش کنیز خورد سهوا ظاهر اینها سبب سقوط خیار نمیشود والله اعلم و در
حدیث صحیح اینست که هرگاه دیگر با ان کرد و احداث نمود مسقط خیار است و بدانکه تصرف بغیر وجه تملیک یا
بخشیدن و امثال اینها مسقط خیار است بلکه بمعرض بیع و امثال ان در آوردن نیز مسقط است پس
انچه بعضی میکنند که چیزی را میخرند بخیار شرط برای انکه اگر فروختند و از ایشان خریدند بقیمت خوب
فبها والا رد نمایند و میبرند ببازار و یا غیر بازار و بمعرض بیع در می آورند اگر خریدند بنحو خواهش
ایشان خوب والا فسخ میکنند و پس میدهند غلط است چه بمعرض بیع در آوردن موجب سقوط
خیار است و اگر فروختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است چه مال خود را فروختند
و همچنین حال ثمن و معاملات دیگر اما خیار ساقط شد بجهت تصرف و بدانکه هر کدام که تصرف نمودند
در انچه باو منتقل شده تصرفات مسقط خیار خودش است و بیع لازم میشود نسبت باو و باعث
ساقط شدن از دیگری نمیشود مگر انکه ان دیگری التماس نموده بود از متصرف که تصرف کند پس
بتصرف او ساقط میشود خیار از هر دوشان بلکه بمجرد التماس شاید خیارش ساقط شود هر چند
ان دیگری تصرف ننماید و خیارش باقیست و همچنین است هرگاه تصرف احدهما باذن و رخصت کردن از
دیگری باشد که دور نیست انکه خیار هر دو ساقط شود بلکه بمجرد اذن دادن دور نیست که خیارش ساقط
باشد و اگر تصرف نمودند در انچه مال ایشان بود مثل انکه بایع در مبیع و مشتری در ثمن تصرف کنند
و باین عقیده هر یک بدیگری داده بودند دور نیست که باعث فسخ معامله شان شود هرگاه عالما
عامدا مختارا نمودند و همچنین اگر احدهما انکار را کرد زیرا که باید حمل افعال مسلمین بر صحتش نمائیم
بلکه بعضی اوقات یا اکثر اوقات از نفس تصرف میبابیم که مراد بتصرف بهم زدن بیع است مگر انکه اظهار
نماید که تصرف نکرده ام باذن نحو است یعنی جزم داشتم که راضی است که در مالش تصرف نمایم
لهذا تصرف نمودم باینکه مال مال او است یا انکه جزم از خارج بهم رسید که منظور متصرف در دی

طاشر حدیث علاوه بر فرض موجود شامل نحو نیست است عبد اصل الله العالی

بنحویکه فهمیده شود ان رضا بعقد و التزام بان عرض شد و لازم بر التزام خود لزوم از طرف دیگر هم باشد تا اینکه منزل نباشد عقد از هیچ طرف مبرز کسله

بنحویکه مذکور شد مبرزا

وفعل حرام است و دانستی سابقا که تصرف باعث سقوط خیار شدن در همهٔ خیارها نیست بلکه در بیع شرط مقدار و جزما تصرف مسقط نیست هرچند مشتری از ملک خود بیرون نماید بفروختن یا هبه و امثال آن چه بایع هرگاه فسخ نمود تسلط دارد که عین مال خود را در دست هر که باشد بگیرد و معاملهٔ مشتری باطل میشود جزما و اگر عین مالش تلف شده باشد بتلف الهی یا عیب دار شده باشد رجوع میکنند بعوض مالش اگر مثلی است بمثل و اگر قیمی است بقیمت و شناختن هر دو را وجوه بمشتری بجهة آنست که در ایام خیار بایع هر تلفی یا نقصی که در آن شود از کیسهٔ مشتری رفته است و ضمان بر او است و اگر تلف مثلی است رجوع باو میکنند و میتواند رجوع بمشتری نماید و او رجوع بمتلف و اگر خود تلف نموده از کیسهٔ خودش رفته است و اگر فسخ ننموده عوض را بمشتری میدهد و اگر مشتری تلف کرده ضامن است هرگاه بایع فسخ نمود عوض باید بدهد و الا فلا و اما بایع در آن ثمن که گرفته جزما تصرف میتواند نمود و نفروختن مال خود را مگر برای تصرف در ثمن و از اینست که شرط مینماید که هرگاه رد مثل ثمن نماید باز اختیار فسخ داشته باشد و مشتری نمیتواند گفت که عین مال مرا باید نه مال خود را و اگر عین مال او را دادهم نمیتواند گفت مثل ثمن را بده عین ثمن را میخواهم و اما خیار غبن پس اگر گول زن که غابن میگویندش تصرف در آن مالی که از مغبون گرفته کرده بود خیار غبن مغبون اصلا ساقط نمیشود خواه تصرفش باخراج از ملکش باشد و خواه نه که در هر دو صورت خیار فسخ دارد و بعد از معاملهٔ ثانی غابن و فسخ مغبون معاملهٔ غابن باطل میشود اگر مغبون راضی بمعاملهٔ غابن نباشد و اگر امضا کند معاملهٔ غابن را حکم فضولی دارد و برای خودش خواهد بود و رجوع مینماید مغبون بعین مال خود اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا عوض میگیرد بهمان نحو که در خیار بیع شرط گفته شد و اگر مغبون تصرف نموده در مالی که بمیل انتقال خورده پس ظاهر آنست که اختیار فسخ دارد خواه تصرف مخرج از ملک نموده باشد و خواه غیر آن هرچند در تصرف مخرج احوط عدم فسخ است خصوصا هرگاه آزاد نموده باشد یا ام ولد نموده باشد لکن در فرضی که نتواند که فسخ نمود ظاهرا تفاوت زیادتی را میتواند گرفت

بجهة لا ضرر و لا ضرار و این خیار برای دفع ضرر مغبون است هرچند جمعی از متأخرین گفته اند که تفاوت را هم میتواند گرفت و این بعید است و اگر احتیاطا از این جهة نماید بد نیست والله اعلم و اگر بعد از علم بغبن تصرف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع لازم شد و اگر تصرف در آنچه بغابن داده بود کرد ظاهرا فسخ معامله نمود بتفصیلی که سابقا در خیار شرط گذشت لکن خیار غبن فوری است بحسب ظاهر پس باید همان ساعت که مطلع شد بغبن اختیار فسخ یا امضا نماید پس اگر نمود جهلا و الا بیع لازم است چه این خیار برای دفع ضرر است و ضرر از او مندفع شد بهمین قدر لکن آنقدر تنگی نیست بلکه مرخص است آنقدر که تاملی نماید یا با اهل خبره در آن نزدیکی شورت نماید و تعجیل اگر باقی باشد آن قدر که بر بایع ضرری نباشد با آنکه مطلقا باقی باشد لکن احوط بلکه اظهر اول است و اما تلف الهی پس بقاعدهٔ آنکه تلف در زمن خیار ممن لا خیار له میشود تلف از غابن شده و اگر تلف مجلو قیمت بدیست پس بد میشود بطوریکه گفته شد و اما خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقیست تا از هم جدا شوند بنحویکه گفته شد مگر آنکه تصرف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط میشود و بیع نسبت باو لازم میشود اما آنکه تصرف ننموده پس خیار او باقیست و اگر تصرف در آنچه داده بود نمود پس ظاهر فسخ بیع است بنحویکه سابقا دانستی و اما خیار تاخیر پس از حین حصول خیار اگر در آنچه فروخته بود تصرف نمود این فسخ بیع است و اگر در عوض آنکه عبارت از ثمن است تصرف کرده این امضای بیع و ظاهر این خیار نیز فوریست بلکه مشهور خیار غبن و اما باقی خیارات پس تصرف در آنچه گرفته اند موجب امضا و در آنچه داده اند موجب فسخ است هرگاه عالما مختارا باشد و خیار رد آنها فوریست سوای خیار عیب که فوری نیست هرگاه خواهد پس میدهد هر وقت میخواهد امضا میکند و ارش میگیرد مگر آنکه تصرف در آن نماید پس رد نمیتواند نمود بلکه ارش میتواند گرفت و مثل تصرف نمودنست آنکه عیبی حادث شود در وقتی که عهدهٔ عیب بر همین شخص است که میخواهد رد نماید چه با وجود عیب کذا نمیتواند رد نمود بلی ارش میتواند گرفت برای سابق مثلا هرگاه عیب در ایام ثلثهٔ خیار حیوان بهم رسد میتواند رد

شود بجهة آنکه ضمان عهدهٔ تلف و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف آنکه بعد از ثلاثه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بود یعنی غیر این عیبی را بهمین صورت رد نمیتوان کرد و ارش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه خیار برای هر دو طرف باشد و یکی از ایشان فسخ نموده و دیگر امضا فسخ مقدم است و معامله بر هم میخورد و فقهاء فرموده اند که تلف در ایام خیار از من لا خیار له است پس اگر خیار از برای بایع تنها است اگر تلف شود مبیع از مشتری تلف شده است و اگر از برای مشتری تنها خیار است تلف از بایع میشود و اگر خیار برای هر دو است تلف مبیع از بایع و ثمن از مشتری است و در صورت اولی خصوص هستند در بعض موارد چون بعنوان مطلق مفهوم میشود عموم فهمیده اند و حکم اخری را از جمع دو حکم اول با هم بنا گذاشته اند و الا مقتضای قاعده بیع صحیح آن بود که ثمن تلفش از بایع باشد و مبیع تلفش از مشتری بجهة آنکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها بیکدیگر پس مناسبت تلف هر مالی از مالکش باشد لهذا حکم در ثمر و منافع چنین است یعنی که منفعت مبیع از مشتری در ایام خیار چنانچه مال او است بعد از ایام خیار و منفعت ثمن مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام هر چند تلف شود در آن ایام و بسبب تلفی از کیسهٔ غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کیسهٔ صاحب اولی رفته باشد که نماء و ثمر برای صاحب ثانی است که الآن او صاحب است و اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب ثانی است که الآن صاحب است همچنانکه نماء و ثمر هم از او است و هر مبیعی که تلف شود پیش از آنکه بقبض مشتری در آید و بمشتری داده شود اگر تلف شود از کیسهٔ بایع رفته است و معامله هم باطل میشود یعنی که ثمن بر میگردد و ملک مشتری میشود و اما نماء و ثمر مبیع از مشتری است هر چند بیع باطل شود چه بطلان از حین تلف است نه از اصل و همچنین ثمن و نماء ثمن مال بایع است تا آن وقت که بیع باطل شود و برگردد بمشتری **فصل** در بیع معامله ربائی بدانکه هر چیزیکه مکیل باشد یا موزون که معاملهٔ آن بکیل یا بوزن میشده در عهد رسول الله صلعم اگر معلوم باشد یا در بلاد معامله اگر عهد رسول الله صلعم معلوم نباشد باید معامله آن سرا سر باشد که هیچ زیادتی در هیچ طرفی نباشد خواه صحیح را با شکسته یا با عیب دار معامله نمایند چه باید سر بسر باشند و خواه

صحیح را با صحیح و خواه خوب را با بد و خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سرا سر باشد همچنین اگر بکیل معامله شود باید کیل هر دو طرف یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد و اگر موزون باشد وزن یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت گوسفند را با گوسفند معامله ننمایند و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره از ماکول اللحم با آن حیوان که آن گوشت از نوع آنست هر چند که آن حیوان خودش مکیل یا موزون نیست چه نهی وارد شده و شاید بعضی از فقها موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته باشند که اعم است نزد ایشان از موزون تحقیقی و تخمینی و گوسفند و امثال آنرا که برای گوشت میخرند البته بوزن تخمینی میخرند و همچنین خرما بر سر درخت با خرماهای چیده که مکیل و موزون بالفعل است معامله خود نیست چه بر سر درخت نیز بتخمین میخرند و همچنین حال زرع هر چند اولی را مزابنه مینامند یعنی مبیع خرما بر سر درخت بخرماهای چیده و دومی که زرع باشد محاقله مینامند و هر دو حرام است جزما لکن اگر احتیاط از امثال اینها کرده شود بهتر است یعنی که هر ثمر یکه باشد بتخمین بخرند برای درختش با ثمر چیدهٔ آن که مکیل یا موزون باشد معامله ننمایند و زرع هم چه گندم باشد و چه غیر آن و اما مکیل و موزون تحقیقی پس بدانکه معامله آن ربا نیست اگر سرا سر نباشد و ربا شنیدی که اشد قبایح و محرمات است و زیادتی که گفتیم باید نباشد نه از جنس آن مکیل و موزون و نه از غیر جنس آنها مثلاً یکمن گندم با یکمن گندم باید معامله شود و هیچ زیادتی در هیچ طرف باید نباشد نه از گندم نه از جنس دیگر مثل برنج یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه یا ریسمان یا کرباس الی غیر ذلک بلکه باید منفعت باشد هم نباشد که زیاد شود مثل آنکه یکمن گندم بدهد بعوض یکمن گندم با شرط حمالی یا بار چهارپا یا بوزن و آوردن یا آنکه قدری از زمان در خانه یا کار و انبار ای بوده باشد و امثال اینها از امور یکه اجرت دارد آنها بالذات میباشد شرعاً اگر خواهند اجرت گیرند هر چند قلیلی باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد در اصل عین هم همچنین است هر چند زیادتی دانه گندم باشد که آن قیمتی ندارد بلکه یکمن گندم حالی با یکمن گندم موجلی نیز ربا است چه اجل را قسطی از ثمن میباشد بحسب تعارف هر چند اجلی قلیلی باشد مثل

انکه فرزند بدهد یا معامله صحیح شده و شرط شده که عوض را شب میدهم یا ظهر میدهم یا بعد از ان میدهم
و این هم گندم بر سبیل مثال است چه اختصاص بگندم نیست و همچنین اختصاص بمن نیست و اختصاص
بوزن نیست بلکه اگر معاوضه شود من گندم مثلا بمن گندم و شرط شود انکه یک سوره قران بخواند برای او
یا برای پدر او یا مادر او یا شخص دیگر حرام است و ربا است اگرچه سوره کوچک باشد یا یک آیه باشد
و امثال اینها چه هر زیادتی که باشد حرام است و این حرام بودن و ربا بودن اختصاص بمبایعه ندارد بلکه
هر معاوضه و مشارطه این حکم دارد چه صلح باشد یا هبه معوضه یا غیر اینها مثل اینکه معاوضه مطلقه
نمایند یا بخواه طلب که بزند یا غیر اینها و این ربا ربای معامله و معاوضه است که همین در مکیل و موزون
میباشد و بس و در غیر اینها نمیباشد پس یک ثوب پارچه بدهد و دو ثوب پارچه بگیرد مثلا ربا نیست
و اما ربای دیگر هست که حرام است و ان ربای قرضی است یعنی چیزی را قرض دهد بشرط منفعت و این
اختصاص بمکیل و موزون ندارد بلکه در همه چیز جاری است چه هر چه را قرض میدهند معنی آن اینست که همان را
بعینه یا مثل ان را بعینه بدون زیادتی اصلا پس بدهند خواه زیادتی از عین باشد مثل یکمن گندم بیکمن گندم
و چیزی که زیادتر یا یکمن گندم با یکمن گندم با قرائت قران و امثال ان که گفته شد سوای اجل و تاخیر مدت
چه اجل را قسط از ثمن در قرض نمیباشد بلکه قرض و شرعیت آن مبنی بر اجل و تاخیر است که ان اجل و تاخیر
تبرعا میباشد برای انکه قرض میگیرد و این اجل و تاخیر را باید البته تبرعا بقرض گیرنده بدهد قرض دهنده و اصلا
بازاء آن هیچ چیز نگیرد که نفعی داشته باشد یا نفع داشته باشد چنانکه گفتیم که خواندن آیه قران نیز بازاء
آن شرط نتوانند و همچنین امثال ان را حتی در قرض شکسته قرض دادن و بازاء ان درست و صحیح گرفتن هم
چند سر بسر باشد حرام است و ربا است چه همه منفعت است خواه قرض دهنده این منفعت را برای خود شرط
نماید و خواه برای پدر یا مادر یا خویشان و خواه برای اجنبی اگرچه فقیری باشد که همه حرام است و اگر
منفعت برای قرض گیرنده شرط شود بعضی آن را نیز حرام میدانند و اظهر عدم حرمت است لکن احوط اجتناب است
و این حرمت در قرضیست که شرط شود در قرض و اگر شرط نشود و تبرعا بدهد حرام نیست بلکه گفتیم که

مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد و جزای احسان احسان نماید و اما قرض دهنده مستحب است که نگیرد بلکه
مکروه است و معامله را قرض الحسنه نماید تا از خدای تعالی اجر خواهد و بهتر است و حال ربای در معامله
چنانست یعنی شرط آن زیادتی حرام است اما اگر بدون شرط بدهد حرام نیست و دانستی که قاعده کلیه
در قرض همان نفع بود نسبت با شرط در چیزی که قرض بدهد هر نفعی که باشد بنابر مشهور و بعضی میگویند
هر نفعی حرام نیست بلکه نفعهائی حرام است که بازاء ان قیمتی یا اجرتی باشد شرعا چنانکه گفتیم اما اگر
قرض دهد بشرط انکه قرض بقرض دهنده دهد نفعی که خواهد یا قرض دهد بشرط انکه چیزی را که بکس دیگر
میفروشد باو بفروشد بهمان قیمت که بدیگران میفروخته یا سلف کند باز همین نحو یعنی بهمان قیمت که
سلف میکند با دیگران یا اجاره دهد خانه را یا چهارپا یا امثال آنها را باو باجرتی که بدیگران میدهد و امثال اینها
حرام نیست مثل انکه دختر باو دهد بمهریکه بدیگران میدهد و غیر ذلک و اظهر آنست که اینها حرام نیست
و قاعده کلیه در ربای معامله و معاوضه همان خصوص مکیل و موزون را معامله نمودن با زیادتی در
یکطرف از مقدار همان مکیل یا موزون هر زیادتی باشد که گفتیم اما مقدارها هرگاه مساوی شدند
ضرر ندارد هر چند نفعی باشد مثل صحیح عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در اینصورت معامله را غیر
سر بسر نمیتوان نمود اصلا پس بازاء صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ نمیتوانند قرار داد اصلا بلی اگر شرط نسازند
زیادتی بهر صورت حلال است و دانستی که جودت در مجانس یا یکجنس حساب نشود باید سر بسر معامله شود
و نزد فقهاء هر چیزی با اصلش و از همان نوع است از یکجنس مثلا شیر گوسفند و ماست ان و پنیر آن
و روغن ان و کشک آن و غاز ان و امثال اینها از یک جنسند و روغن گوسفند با روغن گاو و میش
یا روغن گاو دو جنسند میتوان بتفاضل و زیادتی معامله نمود بخلاف شیر با روغن همان و ماست
همان الی غیر ذلک همان نحو که گفتیم یکجنس حساب مینمایند و تفاضل و زیادتی را راضی نیستند و هم
چنین است نزد ایشان گندم و آرد ان و نان و غیر اینها از آن و حکم مساوی اینها مذکور خواهد شد
و همچنین کنجد و روغن آن را یکجنس حساب مینمایند و قس علی هذا و ربا میان پدر و فرزند و زن و شوهر

و آقا و مملوک ربا نمی باشد و میانه فرزند و مادر ربا نمی باشد و همچنین میانه پدر و فرزند رضاعی نمی باشد و
میانه مرد و متعه او میباشد و اینکه نمیباشد زن دائمی است و میانه آقا و کنیز مشترک نمیباشد آن کنیز مختص
است که نمیباشد و میانه آقا و عبد یا کنیز مکاتب نمیباشد اما میان او و مدبر نمیباشد یعنی اگر بنا گذاشته
که بعد از مردن آقا آزاد باشد و ربا میان مسلم و کافر نمیباشد یعنی که مسلم میتواند از او بگیرد اما با او
دادن حرام است البته و بعضی گفته اند در صورتی میتواند که معاهده نباشد و به امان در بلاد ما نباشد
و این احوط است هر چند گرفتن مطلق خالی از قوه نیست و اما ربا میانه مسلم و اهل ذمه پس مشهور آنست که
هست و حرام است گرفتن ربا از ایشان و هم دادن و این اقوی است البته بلکه ظاهر اینست که غیر این احتمال
ندارد و بهیچ وجه جایز نیست و بعضی نادری تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشان نه دادن بایشان را چه
دادن را اتفاقی نموده اند بر اینکه حرام است و اینچه در ولایت عجم متداول شده که زر بدهند و میدهند
و از او ربا میگیرند با آنکه دانستی که خلاف احتیاط است حرام است بجهة آنکه ایشان یقینا میدانند که
هندوان زر بلکه گرفته از مسلمانان میدهند و از این ربا میگیرند علی رؤس الاشهاد و دانستی که این حرام است
باتفاق علماء و موافق مذهب ایشان هم حرام است علاوه آیات و اخبار متواتره در حرمت آن پس علانیه آن کار
حرام را بسیار میکنند و مسلمانان ربا ده علانیه آن حرام را میکنند و مع ذلک این رباها از مسلمانان گرفته که
قدری از آن هندو خود بر میدارد و قدری دیگر را بآن مسلمانان که زر با او داده بود برای منفعت میدهند
و این مسلمانان با آنکه اعانت در این حرام آن کافر و هر یک هر یک بار از مسلمانان ربا ده نموده عین مال آن ربا دهها
مسلمانان را میگیرد و مالک میشود و شنیدی که درهمی از آن بدتر از هفتاد زنا با مادر خود و دختر و خواهر
است در اندرون کعبه و دانستی که ربا شهرها را خراب میکند چنانکه تمام عجم را خراب نموده خدا تعالی
حفظ کند و دانستی که معامله خرما با رطب و مانند اینها جایز نیست مگر اینکه با تفاوت **فصل** در
باقی احکام قبض چه بسیاری را گفتیم بدانکه قبض در غیر منقولات مثل زمین و خانه و حمام و بستان
و امثال اینها قبض آنها بتخلیه است باینکه مانع نشود از تصرف کردن مشتری و اظهار نماید که برو و

در باقی احکام قبض است

تصرف

تصرف نمای و دفع موانع تصرف او نماید و اگر موقوف بکلید است بدهد و اما منقولات مثل حیوان
اینست که ریسمان یکی در گردن آنها یا سر آنها است بدست مشتری بدهد یا مهار آنها را بدست
مشتری بدهد و بالجمله که کافی باشد آنکه بگوید بگیر و بعد بگذارد و سر در دست او دهد تا زد او و احوط اولی است
و اما مثل قسمه و نقود و امثال آنها مقبوض نیز اینست که بدست مشتری بدهد یا بدامن او اندازد و به
اطلاع و اعلام او یا بوکیل او دهد و همچنین در اینها و در حیوان نیز اگر نگیرد مشتری بعضی فقها میگویند
که بحاکم شرع گوید تا جبرش نماید بگرفتن یا بحاکم شرع دهد و ظاهر اینست که بدست او گذاشتن
اگر گرفت و الا بدامنش و امثال آن انداختن با اطلاع و اگر میسر شد و الا نزد او انداختن و گذاشتن
هر گاه نگیرد کافی است لکن باز با اطلاع او و واجب نیست که بعد رجوع بحاکم شرع را بکشد با موءنات
و اگر حاکم شرع نباشد اما با اطلاع او نزد او گذارد یا اندازد اگر نگرفت و این اختصاص بمبیع ندارد
بلکه ثمن نیز چنین است بلکه هر حقی چنین است لکن شاهد بگیرد هم اگر خوف انکار و منجر شدن
بدعوا باشد هم چنانکه دادن بدست او نیز چنین است و این شاهد گرفتن برای خبریت و است و امر بآن
ارشادی است و جمعی میگویند که قبض در مکیل و موزون بکیل و وزن است و این احوط است البته و اگر قبل
از قبض مبیع تلف شد یا معیوب شد دانستی که از کیسه بایع رفته است بنحوی که گذشت و اگر غاصب
غصب نموده قبل از قبض باز عهده آن بر بایع میباشد که باید استخلاص نموده تسلیم مشتری
نماید و همچنین است حال ثمن بحسب ظاهر که استخلاص آن در عهده مشتری است پس اگر هر دو
استخلاص شد بجهتی که تأخیر نشد فیها و الا خیار فسخ هم میرسد برای صاحب آن حق و میانه
فسخ یا امضای عقد و اگر فسخ نمود عوض پس میگیرد اگر داده و الا نمیدهد و اگر عوض آن تلف نموده
یا زیاد و تلف شد عوض آنرا میگیرد و اگر راضی نمود باید صبر نماید تا از غصب در آید و اگر خود نتواند و بایع
نتواند مثل خود ردا و رد و اگر خواهد آزاد نماید میتواند نمود هر چند در زید غاصب شده مغصوب
باشد اما ثمری هر گاه نمود مال مشتری است و بر بایع عهده آن ثمر نیست چه عقد را بر آن ننمود بود تا آن
که در عهده اش باشد و ها کردن بدادن مشتری چنانکه حال در اجزای مبیع چنان است با اینکه در عهده بایع است که

باید که حال مشتری هم حال تبدیل و استبدال و ضامن کرد و باشد ابواب هم انتقال از قوت نیست و احوط از برای بایع چنان است که فسخ بکند که اکتفا بآن نکنند میرزا

بدهد

بلی هرگاه اگر بایع غاصب شود اما ثمن در عهدهٔ او نیست و اگر مثل مملوک و خانه و حیوان باشد و منفعت
غاصب افاده ... باشد ضامن آن منفعت نابرده نیز هست بلکه باید اجرت آنرا بدهد و باید اعلی اجرتها را
بدهد اگر تفاوت در وقت منشا تفاوت اجرتها باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا مثل آنها بحسب سن
یا صحت و مرض و امثال اینها باشد چه نقص اینها عهده و عوضش بر غاصب است و کالعدم بادتی ایشان
مال صاحبشان است هرچند بفعل غاصب شده باشد و اما اگر بایع خود مانع آن غاصب شود از قبض
بدون عذر شرعی غاصب است هر دو و خیار برای مشتری نیز هست میان فسخ و امضا و در امضا اجرت
لازم است بر بایع مثل غاصب هرچند منتفع نشده باشد و اگر بایع از راه عذر شرعی حبس نموده
خود شی یا مانع دیگری شد از دادن بانیکه نداد تا ثمن را بدهد چه خوف داشت از دادن که ثمن نرسد
او بیاید یا اگر بیاید بعد از بهمت و تعب یا ضرر در اینصورت منفعت برده را باید بمشتری بدهد هرگاه ثمن را
گرفت و مبیع زیاد داد و اخراجات مبیع در صورت حبس مشروع بر مشتری نیست بجهت آنکه ملک او است و همچنین
در صورت غیر مشروع نیز خرج بر او است چه ملک او است لکن هرگاه غاصب خرج کشید از کیسه غاصب
رفته بلکه بر او لازم است که نگذارد که تلف بشود پس لازم است که خرج آنرا بکشد و بمشتری رجوع
نمیتواند نمود و بر بایع لازم است که مبیع را فارغ ساخته تسلیم نماید بلکه از حین تمام شدن عقد اگر
مبیع مشغول بچیزهای بایع است مثل خانه و صندوق و امثال اینها که مبیع نموده در حالی که مال خودش
در میان آنها است باید زود ... فارغ نماید و از اینجا بیرون کند و الا غاصب است مگر آنکه
برضای مشتری باشد در اینجا بودنش و اگر غاصب شد اجرت باو دهد و احکام غصب بر آنجا ریست و باید
که بایع آنچه مؤنه دادن و تسلیم مبیع است بمشتری از کیسه خود بدهد مثل کیل نمودن یا وزن و مؤنه
ثمن بر مشتری است مثل وزن نمودن او و صراف نمودن و اما مؤنه برداشتن و بخانه خود بردن بر صاحب
آنچیز است و میشود شخص واحد متولی اقباض و تقبض هر دو بشود مثل آنکه ولی یا وصی معاملهٔ میان
دو نفر که ولایت ایشان را دارند بکند یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است یا آنکه خود بایع

یعنی در عهدهٔ بایع نیست هرگاه غاصب شده باشد ... دام ظله العالی

مشکل است بجهت منع او حیانا در تحصیل برائت ... سلمه الله

وقبض

وقبض ... وکیل مشتری است در قبض کردن یا عکس آن والله یعلم **فصل** در شراکت و احکام
بدانکه شراکت دو معنی دارد یکی عقد است و معامله ایست و دیگری مجرد مشترک بودن مالی میان دو
نفر یا زیاده تر یا مشترک بودن حقی غیر مالی مثل شفعه ها و تحجیرها و امثال اینها که چون شرکت میان
مرهون کنندگان و غارت کنندگان و غیر اینها و مال عین میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیر اینها و منفعت
نیز میتواند بود مثل سکنی و سواری و امثال اینها و منشا شراکت گاهی قهر است مثل ارث و گاهی
بمعامله شده مثل آنکه بشراکت باهم خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و گاهی بمجرد خلط و مزج میشود
مثل گندم و سرکه و شیره و امثال اینها را باهم ممزوج نمودند مال دو نفر یا بیشتر را خواه خود ممزوج
نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان یا باد یا خود بخود مثل آنکه مال هر یک در شیشه جدا جدا
بود و در طشت و امثال آن گذاشته بود شیشه ها خود بخود شکست و هرگاه شرکت باعتبار اشتباه بعضی
دیگر بهم برسد مثل آنکه مشتبه شود شیشه مال زید با مال عمرو و غیر ذلک و گاه هست که یا اشتباه از طرف
ظالم یا غاصب ... میشود و گاه هست مالی هست که معلوم نیست مال خاصه زید است یا خاصه عمرو و هیچ راه از
وجوه شرعیه ظاهر نشود که مال کدام است نه ببینه و نه بقسم و نه بنکول و نه غیر اینها در اینصورت مال
را مشترک میانه هر دو میگیرند و حکم بالمناصفه میکنند هرچند واقعا مال یکیست عجالة این صلح شرعی قهری است
و بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها همه در صورتی نیست که هر یک دعوی نمایند که مال منست یا آنکه صبی یا
مجنون باشند یا گویند که نمیدانیم که مال کدام یک از ما است و اما اگر هر یک اقرار نمایند که مال من
نیست اما شرعا مال از میان ایشان بیرون نیست پس صبر میکنند تا راضی شوند و الا قسمت قهری
مینمایند یا قرعه میزنند و محتمل که از ملک هر دو بیرون رود هرگاه دلیل مخصصی مال میانه همین دو نفر
مساوی اقرار یا اضعف از اقرار باشد هرگاه بیرون رفت از قبیل اموال مجهول المالک میشود و اما الامام نظر بعض
روایات که ظاهر میشود که همه دنیا مال رسول و ائمه است بجهت آنکه نیز مال منسوب تا تأمل نمائیم که هست یا نه و
تأمل در ... هر دو بگوید که مال مشترک باشد اگر نه مال در آن ... از میان همه است

مثل حصه و نسبت تحصیل و اگر نفع میکند باز چنانست که اگر مونتش را و مثل نفقه و خوراک و کسوه آدمی ان
حیوان انکه غیر آدمی نیز مثل اجرت مکان و حافظ و نگهبان و امثال اینها هر گاه شرعا مستحق باشند ان
مونتهم بر حسب حصه‌هاست و اگر به خصوصیت باشد آنهم بر حصه است و اگر غاصبی یا ظالمی زر نقدی دایر تنها قهرا بابت
همه شرکت بقدر حصه خود آنها مشغول الذمه هستند بقدر حصه و شرکت دیگر که عقد و معامله است آنست که
دو نفر یا بیشتر عقد شراکت بعمل بیاورند در عمل و معامله کردن بمال هر یک که اموال خود را با هم ممزوج نمایند
یا انکه اموال انها از اول با هم مشترک بوده با غیر بقدر نفع و نقصان و مونت بر سر هم بحصه است نه بیکدیگر که
شده و اگر اموال ممزوج نشده باشند و از یکدیگر ممتاز باشند نقصان که رو داده همان مالی شود که ناقص شده
تنها گردن نقص نشده اند همچنین است انتفاع و مونت پس معلوم شد از آنچه که گفتیم که اگر عقد شراکت شرط
شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان بیکی یا نفع یا نقصان بحسب اموال نباشد بلکه زیاد
یا کمتر باشد صحیح نباشد و چنانکه گفتیم و از جمله امور فاسده است که بعضی قرض میدهند نصف مال
شراکت را با خاطر آنکه از شراکت آنکه قرض گیرنده عمل نماید در شراکت و بعوض عمل چیزی نگیرد از نفع و نفع را
بر سر مال تقسیم نمایند بطور شراکت همین باید که در شراکت آنکه کار میکند از یکی از شریکها
در مال شراکت باید شریک به حصه بعوض کاری که میکند مقابل او یا آنکه دیگری مال را بالمناصفه قسمت نماید
یا آنکه بعوض کار او اجرتی قرار دهند خارج یا نفقه و نه نفع قرار دهد یا آنکه نفع را بسهم حصه تقسیم نمایند
مثلا دو حصه برای شریکی که کار میکند و یک حصه برای خود لکن نقصان بر سر مال است مثل آنکه دو راس المال
از ان شریک کمتر کن و یک حصه از ان شریکی که کار کند و نفع دو حصه تقسیم شود هر یک از ایشان بحصه نقصان
نسبت بمالهای بر سر مال ایشانست که نقصان از دو حصه یک … ایشان
همین قسم است اما اگر قرض بدهد بشرط انکه شریک کار کند نفع کار خود را بخواهد باید حرام است … اسباب
اگر شرط نمایند عقد شراکت را نسبت بالعمل آورد چنانکه مقتضای عقد مطلق است این شریک که کار کند
در ازای عوض کار خود بیرون برای حساب قرض دهد و منظور دارد … نسبت با مستحب است هر چند

نسبت بقرض دهنده مستحبست که بگیرد نفع کار کسی را بلا عوض چنانکه دانستی سابقا و دیگر
شراکت که بعضی میکنند باین نحو که انچه هر یک بهم رسانند میان هم بشراکت و انچه نقصان برسد
هر یک بر سر هم بشراکت اینهم باطل است و اینرا شراکت مفاوضه میگویند و همچنین شراکتی که بعضی
میکنند باینکه هر یک بعمل کار صنعتی یا حرفه یا کسبی یا تجارتی دارند اما میگویند انچه هر یک بهم رسانیم میان
هم بشراکت اینهم باطل است و اینرا شراکت ابدان میگویند که گاهی دو نفر یا بیشتر با هم بشراکت بنای زراعت میکنند
باید تخم هر یک را با یکدیگر مخلوط و ممزوج نمایند تا شراکت بعمل اید یعنی را مشاعا بخرند با مال ایشان باشد
باشد بوجهی دیگر مشاع قاعده در اینصورت تنها نیز شراکت بعمل اید که نفع و نقصان میان هم است و اما اگر تخم
هر یک علیحده باشد زرع کرده شود شراکت هنوز بعمل نیامده هر تخمی که خوب شد زرع ان مال صاحب
خود شراکت تنها و همچنین اگر بد شد یا بر طرف شد و اگر عوض نمایند … و یک مرتبه
شد معلوم نشد که حصه خود چه قدر است شرکت بعمل امده با آنکه معلوم است لکن صاحب باید قدر زیاد
را بصاحب نقص ببخشید شرایط هم بعمل امده از اقباض و غیره یا آنکه صلح نمودند بنحو یکه شرایط صلح
بعمل اید خود بخود شراکت بالسویه بعمل نیامده مزج بعمل امده شرکت بعمل نیاید لکن نه علی السویه
بلکه متفاوت انچه معلوم است از مالها و غیر معلوم را بصلح قهری طی نمایند و همچنین
شرکا مستحق اند در مال مشترک تصرف نمایند مگر باذن همه شرکا هر نحو شراکتی که شده باشد در
مال و هر چه اذن داده شد بهمان قدر باید اکتفا بهمان اذن و همان قدر شود و تعدی هیچ جایز نیست اصلا
و اگر تصرف نمود احدی بدون اذن یا تعدی نمود از ما دون اذن و با تقصیر یا وجود عصیان ضامن نیز هست
کما اگر تلف شود یا افتد یا رو دهد که عیب یا نقصی بهم رساند ان متصرف ضامن است انچه را که رد تعیب تلف
او است و باقیمانده هم با ان زیادتی که تصرف نموده از انکه غاصب است با او معامله غاصبها کرده میشود
و هر گاه اذن طلبید در تصرف باید جز با اذن ندهد چه هر شریکی که مانع شود شریک را از تصرف
انتفاع ظالم … است و معامله ظالم و متقابلا او میشود البته و منفعت تلف شده بر شریک باید داد

باید قواعد … امان علی … میرزا

بتصرفات او و اگر بهمین سبب حال شدن تلف شود ضامن عین نیز هست و اگر خودش تصرف کرده البته غاصب عین
نیز هست نسبت بحصه او و بلکه تصرف نکرده نیز غاصب است چه آن مشترک در تحت تسلط او و در ید او
هست بدون مانعی از تصرف شریک مانند غاصب با او میشود که ضامن عین از تلف شدن و نقص شدن و عیب
شدن و سبب باطل شدن هم هست که باید اعلی القیم را بدهد منفعت بوده و نابوده همه را ضامن است که
بدهد اخراجاتیکه کشیده است هر نحو که کشیده باشد از کیسه او رفته و اگر شریک مظلوم که مغصوب
منه است خود میتواند که دفع غصب و منع او را نماید بعینها و الا بحاکم شرع رفع مینماید اگر باشد بتوفیق دفع
میکند و الا تقاص میکند هر نحو که میسر باشد احوط آنست که تقاص را بعد از آن نماید که از حاکم شرع یا
مؤمنین مطلبش حاصل نشود یا حاصل شود اما بتعب یا خرج کردن یا خفت کشیدن را یا قسم خوردن یا آنکه
نزد حاکم شرع نتواند حق خود را ثابت نماید مدعی علیه او قسم میخورد قسم خلاف واقع اما قسمش اگر هر چند
قسمش دادن حقش در دنیا ساقط میشود و همین قسم حقش است در دنیا مگر آنکه بعد از قسم خوردن تائب و نادم
شود و اعتراف بحق نماید آنوقت حلال است که بگیرد و اینها که گفتیم مخصوص اینجا نیست بلکه تقاص هر جا اگر باشد چنین
است لکن همه کس را راضی نیستیم بتقاص کردن چه طبع دزد است و باندک چیزی اعتقاد میکند که حق دارم و
نمیتوانم بوجهی غیر تقاص تحصیل نمایم و گاهی بجهة جهل بمسئله گمان حق و اعتقاد تحصیل در تقاص میکند و
گاه هست که طبع مسامح در دین دارند و بسهل انگاری در دین عادت نموده اند پس چنین کسان چون
بیباشند باید از شرع مرخص در تقاص شوند بعد از آنکه بیان راه استحقاق و سند تحصیل را موافق واقع
نمایند که یقینا از جمله اشخاص مذکورین نباشند پس آنوقت میتوانند تقاص نمود و الله یعلم و عقد شرکت
از عقود جایز است از هر دو طرف هر یک هر وقت که خواهد فسخ عقد مینماید و اگر اجلی هم در این عقد قرار دهند
مثل آنکه گویند تا یکسال شریک باشیم یا دو سال باشیم یا هر قدر که تعیین کنند باز لزوم ندارد بلکه میتوانند هر
یک که خواهند قبل از اجل فسخ نمایند فایده اجل آنست که بعد از اجل جایز نیست تصرف اصلا الا بعقد تازه یا اذن
جدید ... مال مشترک را تغییر نماید بدون اذن شریک یا موقوف است باذن او و بعضی تجویز

نموده اند حتی آنکه اگر منع نماید هم تجویز کرده اند و لیکن میگویند بنفع میرساند و احسان میکند بدون غرامت
ضرر بشریکش دو گویند میگویند بتصرف در ملک غیر موقوف است بحصه معینه فرق نموده میان آنکه شریک
با مخصوص بتعمیر کند که بدو ثانی تجویز میکنند دون اول و حق اول است که مطلقا تعمیر نمیتواند نمود بی منع از
تصرف شریک با اضرار با او است و در تصرف هر گاه هیچ منضرر نشود شریک منع او را هم حقی نیست و اگر
مشترک را صرف نمودن ضرری ندارد بشریک بلکه تبرع و احسان نیست که باو میتواند ما علی المحسنین
من سبیل و واجب نیست بر آن شریک که شریک با او شود در عمارت نمودن و همچنین این شریک نمیتواند
که آنچه خرج نموده از شریکش حصه بگیرد بلکه اگر عمارت میکند بدون اینکه حصه از شریک بگیرد
بکند و الا نکند بلی اگر آن شریک امداد و اعانت نماید مناسب انصاف و مروت هست خصوص اگر تعمیر مداخل
پیدا کند یا زیاد کند بلکه در اینصورت احتمال دارد که مجبور سازد او را باعانت یا آنکه دست از مداخلی که
حاصل شد از آن تعمیر بردارد چه ضرر و اضرار در دین نیست پس تعمیر کردن بنحویکه تمام از کیسه خود باشد
گاه هست که مساوی مداخل حصه خودش میشود یا زیاد تر و این ضرر است بلکه اگر بکند باشد تسهیل که هم
ضرر است چه متوجه این تعب شدن و مال صرف نمودن و عمر نیز صرف نمودن برای امر جزئی ضرر است و
مانع شدن از انتفاع مالش هم ضرر است پس باید با شریکش شریک شود در تعمیر یا قسمت نماید بنحویکه شر
بر طرف شود که ضرر مندفع شود و ظلم است که شریک تعمیر نماید و مداخل پیدا کند و شریک که مداخله
تعمیر شریکش بهر سد صاحب شود و شریکش در تعمیر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل از حد
منفعتی داشته باشد باید حصه شریک را در خصوص منفعت اصلی بدهد و هر گاه مال المشترک دین
باشد پس هر چیزیکه یکی از شرکاء استیفا نمود و وصول کرد باقی شرکاء در آن شریک هستند نمیتوانند
جواب ایشان بدهد باینکه اینقدر را من وصول کردم برای خودم نه برای شما تمام اسم بود دم شما بروید
برای خود وصول نمائید نمیتوانند گفتن بلکه باید حصه ایشانرا از آن وصول کرده بدهد هر چند قسمت نموده
باشند باینکه هر که هر چه را وصول نمود برای خودش که این حصه تو و چه باطل است و همچنین اگر دلیلی را

شارح ... در شراکت ... حاکم است با تمکن از ایشان بر بینه ...

فکار است ... و تعرف شریک ... و دفع امر ... مسند ...

در شراکت است

که از زید داشته اند بیک شریک داده اند و طلبی را که از عمرو داشته اند بشریک دیگر و هکذا باین نحو قسمت
نموده باشند و راضی شده باشند و قرعه زده باشند پس قسمت قرض و دین و ما فی الذمه باطل است
و همچنین است حال هرگاه شرکت میان دو نفر باشد و مکروه است مشارکت با کفار بودن بلکه در
حدیث منع بضاعت بایشان دادن و ودیعه سپردن و دوستی صافی باایشان نمودن نیز وارد شده و
علامه ره ملحق فرموده بکفار مسلمین را که پروا از محرمات نداشته باشند و شاید از جهه این باشد که
مال ایشان مشوب هست بجهه بی پروائی یا آنکه امانت در ایشان نیست بجهة مذکور یا آنکه باید از
ایشان منافرت نمود از باب نهی از منکر و مراد از کافر غیر مؤمن است هرچند در حدیث نمی وارد شده
بجهة آنکه علتهای مذکوره مشترکست بلکه هرگاه از جهات مذکوره باید کرد آنچه گفته شد چنین کافر
بطریق اولی پس تامل کن و هرگاه خواهند شریکها قسمت نمایند مالهای مشترک را اگر متساوی الاجزا
باشد بنحوی که قسمت کردن آن احتیاج برد کردن احد شرکا چیزی را بر دیگری برای درست کردن حصه ها
و قسمت ندارد قسمت چنین چیزی را قسمت جبری و قهری مینامند و اگر در اصل حصه و قسمت موقوف است
بر رد چیزی آنرا قسمت تراضی مینامند اولی را مثل گندم و جو و روغن و شیره و امثال اینها مثل خانه
که بناهایش موافق و متفق افتاده که حصه هر یک بنائی می افتد درست طیار که هیچ زیاد و کمی
نسبت بآن دیگری نمیشود و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالسویه نمیشود مگر آنکه یکی باید که چیزی
زیاد دهد این حقیقة معامله و معاوضه است موقوف بر تراضی طرفین پس قسمت اولی محتاج بر تراضی طرفین
نیست بلکه هر یک تسلط دارد که حصه خود را از دیگری جدا نماید قهرا و بعد از آنکه حصه ها را جدا نمودند باید
قرعه بزنند هر حصه بنام هر کدام برآمد مال او است و احوط آنست که بدون قرعه نکنند بعد از آنکه قسمت شد
قسمت شده برگشته ندارد و لزوم بعمل می آید مگر آنکه ظاهر شود که در قسمت غبن فاحش واقع شده و با تفاوت
بوده چه عمدا تفاوت و چه سهوا و هرگاه در قسمت تراضی راضی نشوند بقسمت حاکم شرع جبر مینماید تا راضی
شوند و اگر حاکم نباشد عدول مؤمنان احتسابا این جبر و قهر را مینمایند که ضرر بشریک نرسد مگر آنکه شریک نخواهد

شرکت را

در مضاربه است

شرکت را و غیر بر شراکت نمودن هم انطباق قاعده الناس مسلطون علی اموالهم است پس باید قسمت نموده شود که موجب
ضرر نشود با آنکه [illegible] انتفاع افتد باضرری بشود [illegible] که عقلا نمی پسندند والله یعلم فصل در
مضاربه بدانکه هرکس مالی بدهد که کار در آن بکند اگر منفعت آن مال را شرط مینمایند که مابین هر دو
باشد این را مضاربه مینامند اگر شرط شود که منفعت مخصوص آن عامل و کارکن باشد آنرا قرض
مینامند باعتبار آنکه اگر مال تلف شد از کیسه عامل رفته است چنانکه اگر نفع کرد از آن او است و اگر شرط
شد که همه منفعت برای صاحب مال باشد این را بضاعت و تبرع مینامند در اینصورت اگر تلف شد مال از کیسه
صاحبش رفته چنانکه در مضاربه نیز از کیسه صاحبش میرود در صورت تلف شدن و تبرع عامل مستحق
اجرت نیست اگر تبرع شده باشد یا آنکه شرط نشده باشد لکن معهود و متعارف ندارد که چنین عاملی
چنین کاری را برای چنان مالی باجرت بکند و اگر معهود و متعارف داشته که چنین شخصی چنین کاری
را برای چنین شخصی بتبرع نمیکند البته اجرت دارد و مستحق اجرت خواهد بود از صاحب هرگاه دانسته
این معهود و متعارف را و امر کرد بعمل و اگر ندانسته این معهود را و امر کرد و گفته بود احسان و تبرع و احسان
نمودن بود و لهذا اظهار اجرت نکردم و عامل گوید که چون معهود و متعارف من ظاهر بود من اعتقاد داشتم
که دانسته و امر کرده و از این جهة اسم اجرت خواستن را نیاوردم مسئله مشکل است چه اصل برائت ذمه
صاحب مال است و اصل ضایع نشدن عمل عامل که معروف است باجرت گرفتن و معهود و متعارف در این باب دارد و اعمال
مجان نشدن چیزیکه عوض دارد و اجرت دارد است بسبیل معهود و متعارف با آنکه منتقل شدن این عمل عامل
صاحب مال بلا عوض نیست و شاید اقوی اول باشد بلکه ظاهر این است هرچند احوط حصول مراضات است بلکه
نیست [illegible] امثال این احتیاطها بر نیاورند و اما مضاربه پس دانسته که مجموع مال از یکشخص است یا بیشتر که
[illegible] عامل خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضاربه میان صاحب مال و عامل [illegible]
بصیغه عربی یا فارسی یا آنکه میگوید این مال را بتو دادم بمضاربه که عمل در این مال بکنی و هرچه نفع بهم رسید
میان من و تو باشد یا او و شما اگر هر دو طرف متعدد باشند یا من و شما اگر عامل متعدد باشد و پس با ما و تو اگر

عکس آن باشد و باید تعیین نماید وقت عقد که حصهٔ هر یک از مالک و عامل از نفع چه قدر است و
اگر متعدد باشند حصهٔ هر یک از متعدد ها چه قدر است و معین نیست که برای صاحب مال دو ثلث
و برای عامل یک ثلث چنانکه الآن بیشتر چنین مضاربه میکنند چه مضاربه منحصر در این نیست همه نحو
میشود از قسمت و اگر عقد مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر متعارف در دو ثلث و یک ثلث نحوی
شده که از اطلاق همان را میفهمند و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و قسمت دو ثلث و یک ثلث
نحو یکه گفته شد و اگر چنان متعارفی نباشد که فهم دست بهم دهد و مجهول بماند باطل میشود عقد
عقد را بهر لفظ و عبارتیکه معنای عقد مضاربه از آن معلوم و مفهوم شود بعمل آوردن کافیست و معین
نیست لفظی در قبول شاید فعل کافی باشد بانکه عامل بردارد و ببرد لکن احوط آنست که بزبان قبول کنند
و مشهور میان علمای ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه ره فرموده و مخالفی نیافته ایم آنستکه باید عقد مضاربه واقع
شود با پول سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقرهٔ مسکوک بسکهٔ معامله اند اگر اینها نباشند بلکه متاع یا
جنس دیگر یا طلا و نقرهٔ بی سکه معامله باشد عقد بر آن واقع نمیشود و بعضی از علمای متاخرین که تامل در این حکم نموده
تاملشان بیجا است چنانکه در حاشیهٔ شرح مولانا احمد ره بیان کرده ایم و اگر خواهند وکیل شود عامل در اینکه
بعد از آنکه این اجناس را فروخته زر نمود با طلا و نقرهٔ مسکوک بسکهٔ معامله نمود آن وقت عقد مضاربه
بعمل آورد بانکه ایجاب را وکالة بگوید و قبول را اصالة و احوط آنست که دیگری را وکیل نماید در قبول نمودن
از جانب خود و از اینکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بر زر سیاه که فلوس باشد و از مس است باطل است بلی حال
این حال اجناس است و باید دانست اجناسی که وکیل بود که بعد از نقد شدن مضاربه نماید تا زر نشده
در دست این عامل بعنوان امانت است اگر نفعی دارد مال صاحب مال و اگر نقصانی دارد از کیسهٔ صاحب برود
و عامل اگر شرط اجرتی شده برای او در زر نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشده حال آن حال کسی است که
مال الغیر بضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلیکه گفته شد و اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی از آن عامل سر زده ضامن
است و حال او حال غاصب میشود که ماخوذ باشد باحوال او چنانکه مکرر اشاره شد و دیگر باید مال مضاربه

… دران گذشت
میرزا

معلوم

معلوم باشد و باید عین باشد چه اگر عقد مضاربه بر طلبی واقع شود که در ذمه است خواه ذمهٔ عامل
و خواه ذمهٔ دیگری باطل است تا آنکه گرفته شود و وصول گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا عین دین
بودن مضاربه بر آن باطل است پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نمایند عامل را که بعد از وصول عقد
مضاربه را بعمل آورد و دیگر باید مال مضاربه آنقدر باشد که از عهدهٔ معامله کردن بان تواند بیرون آید
مگر آنکه شرط نماید که استعانت از دیگری نماید و اگر قید این شرط شاید اطلاق لفظ کافی باشد هرگاه عالم
باشد صاحب مال که عامل خود تنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت
نماید مثل آنکه نوکری بگیرد یا اجیری یا غلامی ملکی باشد امثال اینها و اگر شرط نشده باشد که خودش بدون
استعانت عمل کند و مال زیاد است که عامل از عهده بیرون نمیتواند آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن
خواهد بود همهٔ آن مال یا آن قدر زاید را علی اختلاف الاقوال و هرگاه صاحب مال شرط نموده در عقد که
بغیر این مال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت غیر نکند و خود را باجاره و حباله ندهد یا آنکه بغیر عامل برای
دیگری کار نکند یا امور خود را متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقص در عمل مضاربه شود یا آنکه
مبادا مانع یا نقص بعمل آید بهر صورت باید شرط را هرگاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد
صورت ندارد و اگر این شرط نشد اگر اطلاق عقد را معهود متعارف هست که چیزها از این امور نشود
و چه چیز مانع ندارد باید آن معهود مراعات شود و همچنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال مضاربه بسیار
کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد باید مراعات شود چه بسیار کم جزما یا ظاهرا مانع از امور مذکوره
نیست و بسیار بسیار مانع است همه را یا هر قدری را که مانع است و اگر هیچ یک از معهود یا قرینه نباشد
ظاهرا مانع از این امور مذکوره نباشد بقدریکه عرفا و عادة مانع ندانند چه علی ای تقدیر مانع بقدر
عرف و عادت را اعمال نباید آورد چه هرگاه بعمل آورد حرام نموده که ما العرف را گرفته و با ایشان شرط و
عهد نموده و مع ذلک حبس مال از وی است ظاهر بلی اگر فسخ عقد نماید مانع ندارد چه این عقد از عقود
جایز است هر وقت خواهند هر یک از طرفین میتوانند فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لکن بعد از فسخ

در مضاربه است

بایداعلام نماید از جهة دفع غرر و ضرر و غیر ذلک از احکامی که خواهی دانست و احوط آنستکه هرگاه
مال مضاربه بمقدار معتد به باشد دیگر هیچ تا به بنگرد مگر برخصت صاحب مال یا از اول شرط نماید و همچنین هرگاه
از دیگری گرفته است اعلام نماید که من مضاربه چه مردم هستم و این احتیاط برای آنستکه مبادا آخر منجر بغور
و نزاع و جدال شود بانیکه صاحب مال گوید که اینهمه مال مضاربه بچه جهة گرفتی و فوق وسع خود را اقدام
نمودی و خلاف در امر من نمودی چه چیز که منجر بدعوی و گفتگو شود شارع ناخوش دارد و استحکام وسیله را
برای دفع غرور غایب بسیار خوش دارد بلکه منع نموده از معامله که در معرض نزاع باشد والله یعلم و بر هم نزد
هرگاه مضاربه دیگر باشتراک دیگری با مال خود نیز خواهد معامله نماید مال صاحب مال را مخلوط بمال خود
و مال دیگری نماید و همچنین مال دیگری را بمال خود یا صاحب مال اول مخلوط ننماید الا اذن و رخصت و اگر
اذن نگرفته و مخلوط کرد غاصب میشود یعنی احکام غصب با و جاری میشود بانیکه ضامن عین و منافع با علی القیم
و غیر خواهد بود و اگر قرینه باشد که از آن ظاهر باشد رخصت خلط و مزج بنحویکه یقین حاصل شود مانع ندارد
و بر هر تقدیر اخراجات سفر را که خواهیم گفت که از مال صاحب مال است همه را با صاحب مال محسوب ندارد بلکه اگر
صحیح شد خلط و غاصب نشد باز اخراجات مذکوره را از مال همه بردارد و بنسبت حصه ها اوما لهما مگر آنکه عامل
شرط نماید حق و نماید صاحب مال و دیگر از شروط مضاربه آنستکه قسمتم باید ربح مشاع باشد بانزرا مال و
صاحب مال نیز اگر معین نماید مقدار مفروضی را برای احدهما و ما بقی برای دیگری باطل میشود بانیکه بگوید مثلاً
که یکصد تومان برای صاحب مال و هر چه زیاد آمد برای عامل یا بعکس و جایز است قدر سهم هر یک از طرفین
چهار یک یا نیم و اما مضاربه عامل با عامل دیگر هیچ جایز نیست مگر باذن صاحب مال و همچنین شراکت یا بضاعت و تبرع
یا دادن آن بقرض و غیر ذلک و اگر مضاربه مثلاً با دیگری نمود و شرط نمود نصف ربح را میانه عامل ثانی و مالک صحیح
است با اذن و اگر شرط کرده که ربح برای خودش و مالک باشد باطل میشود هر چند عامل ثانی راضی باشد
چه عامل اول عملی ننمود که بازاء آن ربح خود ببرد بلی اگر شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه خودش را
باو دهد حق الجعاله اینکه مضاربه را از مالک گرفته و باو داده ممکن که صحیح باشد اگر معین نماید و ممکن

اگر

اگر همین را با صاحب مال بکند صحیح باشد یا اگر قلیلی از عمل را با او کرده باشد و بازاء آن شرط چیزی معین
نماید هرگاه آن عمل هم معین باشد ظاهراً هیچ اشکال ندارد و اگر بدون اذن مالک مضاربه با ثانی نمود
باطل نیست بلکه فضولی است و موقوفست بر اجازه مالک اگر اجازه داد صحیح والا باطل است عقد ثانی لکن باید
تسلیم او ننماید مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که میانه خود و صاحب مال است باید که آنهم فسخ شده
باشد بانیکه عقد ثانی را که خود فضولاً از جانب مالک نموده است فرع فسخ عقد خویش باشد عقد مضاربه
را هرگاه مطلقاً نموده اقتضا میکند که آنچه را مالک در معامله کارا ولی بود اگر او معامله میشود آنهم کار مضارب
باشد چه مضاربه وکالتی است در معامله از جانب مالک پس میتواند عامل که عرض نماید قماش و جنس را و باز
نماید چه همین عامل الی غیر ذلک از اموری که در مبایعه صادر میشود از بایع در وقت بایع شدن عامل یا
از مشتری در وقت مشتری شدن او و همچنین اجاره نمودن حمال برای حمل یا حیوان یا دکان و حجره برای حفظ
و غیر ذلک و میتواند نیز معیوب را بخرد هرگاه صلاح داند یا آنکه معیوب را که خیار رد و امضاء وارش
داشته باشد مشتری مثلاً رد نماید یا امضا نماید و ارش گیرد و الی غیر ذلک از احکام معامله که گذشت
همه را با صلاح و غبطه بدون آن هر چند مالک بدون صلاح هم میتواند بشرط که بسفاهت منجر نشود اما
مضارب بدون صلاح نمیتواند چنانکه حال هر وکیل اینست که صلاح موکل را باید منظور دارد و مشهور آنست
که خرید نباید بعین مال مضاربه بعمل آید یعنی معامله بعین شود بانیکه گوید خریدم بعین این ثمن نه بذمه و نیز
بعنوان کلی و بعد از آن عین را تنخواه دهد و شناختی سابقاً معامله بعین مشخص را و بذمه را که کلی و غیر
مشخص است چنانکه غالب در معاملات همان ذمه و کلی است و حال مشاهده میشود که مضارب چه با نقد
عندهند میانه معامله خودشان و معاملات غالبه بانیکه میخرند بذمه و کلی و بعد از خریدن مال اهالی را
تنخواه میدهند و اینجا خریدن بذمه که مشهور باطل میدانند بچند قسم است اول آنکه بذمه مالک میخرند و
این بیع و شراء فضولی است نه مضاربه چه معلوم نمیشود از عقد مضاربه که مالک عامل را وکیل در چنین
امری نموده بود و حکم بیع فضولی را شناختی دوم آنکه عامل میخرد بذمه خود بانیکه مضارب چیزی و وکیل

مالک است یعنی از طرفین مالک و بر حصه او منحصر در بقیه خود که نایب مناب مالک است و فعل نایب فعل
منوب عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه باشد بجهه آنکه می بینیم که عاملها غالبا باین نحو
معامله میکنند و مالکها مبدا نند و هیچ در وقت عقد متعرض این نمیشوند با بنکه باین نحو غالب متعارف
بعمل بیاورند بلکه معامله و معاوضه عین بعین را که باشد که بنظر بیاورند و ملتفت این بعنوان خصوص
نشوند بلکه بسا باشد که عادت باحکام ان نیز بیاشند و مراعات نکنند مثلاً اگر بعین اشرفی چیزی را خریدند
و آن جنس دیگر بر آمد یا معیوب بر آمد غیر آنکه عوض میدهند و مطالبه عوض میکنند چیزی دیگر نمیشود
دانسته که این غلط است جزما و قس علی هذا باقی احکام را پس دور نیست که این معامله هم صحیح و داخل
مضاربه باشد هر چند مشهور راضی نیستند بجهه آنکه احتمال ضرر برای مالک دارد چه گاه باشد که مال
مضاربه تلف شود با آفتی و این چیزی نیست چه بلا فصل معتد به مال مضاربه را عوض نخواه میدهند
با آنکه خرید غالبا نفع دارد و همان ساعت میتوان فروخت یا بعد از آن بحیثیتی که تا خیر زیادی نشود یا
آنکه در تاخیر یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند یا غیر ذلک و نیز در عشر علت دیگر کمتر اند که ربح بلفظ ربح این
مال نیست و این نیز چیزی نیست چه ربح برای مشتری نیست و شرط شده که میانه او و عامل شرکت مشاعی
داشته باشد و مؤکل هم بود از جانب مشتری و نسبت ربح بمال ابتعد بدل است که عرفا میگویند که از این نقد
اینقدر نفع کردیم بلکه حقیقت ربح این مال است چه بایع راضی نمیشود که بنقد عامل نیز آید الا بعوض معینی
که از نقد بعد اصالهٔ یا نیابهٔ هر چند عوض را شخصی نکرده بود و کلی کرده بود لکن همین است که کلی خارجی نمیتواند
و کلی در خارج وجود آن عین وجود متشخص نباید در ضمن حد شیئی تا متشخص نشود موجود نمیشود پس عوض را
بعوض فرد منتشر بداده و آن در خارج همان فرد است که متشخص نمود کلی را بآن و تسلیم نمود و بایع نیز
راضی بغیر چنین چیزی نمیشود است پس اقوی جواز و صحت است و لهذا در هیچ حدیثی متعرض شرط نشده
بعین مال نشده اند با تعارف و تداول ذمه لکن احوط مراعات مشهور است البته پس باید که شرا
بعین و شخص مال باشد و مسئله و احکامش را نیز بدانند تا همان را مرعی دارند ششم آنکه بقیه در دین هم

خود اضافه نیز بشود نه برای مضاربه و از جانب مالک هر چند بعد از معامله و خرید بمال مالک را فیخواه
بده هند یا باعتقاد خود حیله شرعیه نموده که تمام ربح را مال خود کرده چیزی که کرده است آنست
که دزدی نموده بلکه امانت را که گرفته بود برای مضاربه و ربح طرفین خیانت نموده و بنفس ثمن
خود داده هر چند غاصب است در ثمن و مشغول الذمه است و بایع نیز غاصب است هر چند مطلع
نباشد و بپندارد که مال عین مال آن عامل است چه در غصب جهل موجب رفع عقاب آخروی است
هرگاه جهل باقی مانده باشد تا قیامت با آنکه بعد از آنکه علم بهم رسانند یا تا خیر از عهده بر آیند لکن حق
دنیوی و شغل ذمه هم برطرف نمیشود و نیز ربح سنتها مشاعه است البته الحاصل یا عقائد خود کار دزدی نموده که
ربح مال را بر صاحبش بود بعوض آتش جهنم و انتقام الهی و حیات از چند راه یکی آنکه مال مالک را غصب
دوم آنکه خیانت نموده بمالک و در حدیث وارد شده که مؤمن و شیعه هرگز خیانت نمیکند و نشد بیانت
شده و نحو اینها که در غصب ظلم و ستم و خیانت وارد شده حد ندارد و آیا تشفی اینکه من
ظلم ظالم وارد شده یکی از آن عالمی را نبرده است و مع ذلک این ظلم و خیانت را همین تنها بمالک نموده بلکه یا
نیز نموده که شغل ذمه او هست تا قیامت و غصب و ظلم بحق او نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت چه مال
مردم را بایع مالک نشده چنان در دستش بعنوان غصب است بیچاره را بجاه غصب انداخته و بآنها هم
معلوم نیست که بایع شرعا صحیح باشد تا آنکه مالک حصه ربح مال مالک شود و چه بایع راضی با شغال ذمه مشتری
باین نحو بود که مشتری از عین مال خود ثمن را بدهد نه آنکه غیر اصلا بایع ندهد و بعد از آن مال غصبی
خیانتی را بدهد که هیچ وجه بایع مالک آن نشود بلکه تا قیامت داخل مال غصب و خیانت است و بکه
اشاره شد و شهید ثانی در شرح لمعه تصریح نموده که مالک شدن این عمل تردد داشته با عادت آنکه دانسته
ربح غیر از ربح این مال حساب نشود بلکه حقیقت ربح این مال است پس دور نیست که بیع صحیح باشد یا بنکه ربح
مال صاحبش نشود بعوض ثمنی که بایع جاهل گرفته و تصرف نموده و لهذا در اخبار وارد شده که
هر کس مال طفل تجارت بآن نماید و ولی طفل نباشد ضامن است و ربح برای طفل است هر چند تجارت برای

خود کرده باشد بلکه هر چند برای طفل هم کرده باشد و در هر دو صورت چون مبایعه بجا رفتن شرعی
نیست مبادا بیشتر منفعت برای بایع باشد و مع ذلک فرموده اند که نفع برای طفل است و خسارت بر اوست بخصوص
الی غیر ذلک و اینها شاید بنا بر آن باشد که بایع ملک خود را از خود منفعل ساخته و بعوض ثمن بعینها
ثمن گذاشته و اعراض از آن نموده مال صاحب ثمن انگاشته و با و گذاشته بعوض ثمنی که گرفته و برده و تصرف
نموده و اینکه اعتقاد او آنست که صاحب ثمن معامل است خطا آن ضرر ندارد بعد از اینکه مال را بصاحب ثمن
گذاشته و داده و از آن اعراض نموده و بعضی اوقات یقین حاصل است که صاحب ثمن با ولی و راضی است
که این عوض مال او باشد چنانکه حال صاحب مال مضاربه است چه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین
صورتی جزم دارد و راضی است که این عوض مال طفل باشد که بدست دیگری افتاده و بسا باشد که بایع تلف نموده
باشد یا آنکه معروف نباشد یا میسر نباشد وصول آن یا حصول از آن و نشود که تحصیل شود پس اگر بعنوان
تقاص هم باشد که ولی اگر اهمال باشد یا حاکم شرع راضی اند بهتر از آنست که مال تصرف شده و
از دست رفته مال طفل باشد تا اینکه قاعدهٔ لاضرر نیز شاید چنین اقتضا کند با آنکه احادیث معتبره
در کتاب کو نقل شده که هر گاه تجارت نماید بمال طفل کسی که ولی او نباشد ضامن مال است و ربح برای
یتیم است و فقها از متقدمین و متاخرین فتوی بمضمون آن داده اند هر چند نادری از متاخرین بعضی قیود
نموده بانکه بعین مال طفل خریده شده باشد و ولی نیز اجازه نموده و این قید نیز بیجا است نسبت
بنصوص و فتاوی چه ارتکاب بعید است نسبتا بعید بلکه نسبت بانکه ولی غیر ملی یا ملی غیر ولی خرید برای
خود نموده باشد هم جاری نیست با آنکه اینها هم داخل نصوص و فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی
و تامل کنی همچنین اخبار دیگر وارد شده که مردم در فضل مظالم ما تعیش میکنند چه ایشان مظالم ائمه
را بعنوان مبایعه کلی میدادند چیزها میخریدند و میخوردند و میپوشیدند و همچنین وارد شده که الذا
[illegible] لادزنا او بعنا با ما خلا شیعتنا الی غیر ذلک و از جمله آنکه مهر میبایست بشبهه باشد و همچنین ثمن در
کنیز امثال اینها و با اینها هم وارد شده که ضرر واضح در دین نباشد بلکه تدارک باید بشود که

رفع آن ضرر بشود و معلوم است که از اعظم ضرر چنگی بر مالک شده است باید بکلی از آن ابا کند
و دیگر گفته اند که مضارب باید نقد بفروشد چه در نسیه احتمال عدم وصول است یا مطل یا تلف و دیگر
گفته اند که بثمن المثل بفروشد نه کمتر که تضییع مال است و گفته اند که بنقد غالب البلد بفروشد چه وکیل
باید چنین بکند و اقوی آنست که باید مضارب بموافق مصلحت عمل بکند که گاه هست که در امور مذکوره مصلحت
است چنانکه نزد الیه چنین است و گاه هست بخلاف اینها مصلحت است و سفر کردن مضارب فی نفسه خلاف
مصلحت است خواطر بتخوف باشد بلکه باید باذن مالک شود و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر بسمت
معینی کند یا شرط معامله در جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله نکند الا اجنبیه یا امثال اینها
صحیح است باید تعدی ننماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل از اصل مال مضاربه میتواند نمود
اما در حضر اخراجاتش با خودش است و بعضی میگویند که آن اخراجات که زیادتر از اخراجات حضرش است
همان بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زیادتی تنها و اما قدر که در حضر میکرد بر خودش است و بعضی همه را
بر خودش دانسته اند و اظهر اول است لکن دانستنی که اگر مال مضاربه دیگری از مال خودش هم باشد اخراجات
بر سر هم است و بعضی این را شنیده در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذه بلکه ضیافتها نیز میکنند و اینها
غلط است بلکه اخراجات متعارفه که مناسب شأن و ذی او است همان را میتواند و اگر عادت بلذائذ و اطعمه
لذیذه داشته باشد باید مالک را اعلام کند که برضای او باشد و ضیافت ننماید بلکه دانستنی که اصل مسئله
خلافی است دارد پس البته البته خلاف احتیاط را نکند و هر چند خطر خرج نمودن احوط است لکن تا این قدر
احتیاط را نمیگوئیم بکند بلکه خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت زیادتی را بکند احوط است
و الزام نمیکنیم بر این احتیاط هم لکن تا پیش میرود تقلیل نماید و خودداری کند بهتر است چه نفس در آن
و مسئله خلافی است و امر در حق الناس شدید است پس اولی و احوط آنست که در چنین اخراجات هم احتیاط
و مراعات احتیاط شود و باید دانست که ربح بعد از آنست که راس المال تماما و کمالا بصاحبش برسد آن
وقت اگر ربح پیدا شده میان هم قسمت نمایند و باید عین راس المال داده شود نه قیمت و اگر عین بتر

نباشد او وقتیکه تنبیه نمیشود که وقت معامله بمدرج کرفتن و معامله بر هم زد نتواند بدهد پس اگر محاسبه
نماید تا ربح پاید و بعد از محاسبه یکی چیزی از مال تلف شد باید آن ربح را جبران تدارک آن تلف نماید و
اگر چیزی ماند قسمت نمایند الحاصل تا معامله بر هم نخورده و فسخ نشده هر نقصی که بشود تدارک آن از ربح
باید کرد بلی اگر مالک قدری از آن را بعد از خسران گرفت و بعد از آن ربحی بهم رسید تدارک آنقدر که گرفته را
نمیکنند بلکه تدارک خسارت ما بقی را میکنند و جبران ربح از ما بقی حاصل شده و عامل مالک حصه اش میشود
بمجرد ظهور ربح لکن بقدر ربح وقایه راس المال است که باید خسران راس المال از آن تدارک شود البته تا و قسمه
معامله فسخ شود ملکیتش متزلزل است پس لا بد است در استقرار ملکش از اینکه مال نقد شود براس المال همه
یا قدر راس المال و بصورت فسخ معامله بشود و این جبر و تدارک خسرانها باید بشود و نقصانی اگر رو داده در
وقت خرید و فروختن و مشغول تجارت شدن شکی نیست که باید تدارک شود و اما نقصانی اگر واقع شده بعد از
عقد و قبل از دخول در تجارت و بکردش افتادن مال در خرید و فروخت آیا اینهم باید تدارک شود یا نه
اشکال است هر چند بعضی بنا دارند که باید بشود لکن اگر تراضی کار طی شود شاید احوط و بهتر باشد و اگر
فسخ عقد شده هیچ ربحی ظاهر نشده هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه فسخ از طرف مالک باشد
در اینصورت اجرت المثل عملش را باید بدهد بجهت آنکه کارش احترام دارد و این خالی از تاملی نیست چه
اقدام نموده بود باین عقد جایز لیکن اینهم خالی از اشکال نیست چه گاه باشد که مال چنانکه در معرض ربح ابدا
مالک فسخ نماید برای آنکه از این ربح چیزی نبرد و این ضرر است بحسب عرف چه بسا که مال مدتها در تجارت
باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت مالک خواهد فسخ نماید کو باید فسخ ممکن که من تعب کشیده‌ام که امروز
و فردا ربح پیدا شود الحاصل اصل آنست که گفتیم که عقد جایز است که اقدام نموده لکن بعض اوقات که
تعب کشیده تا آنکه در شرف ربح درآمده باشد و فسخ نماید از خوف بردن آن ربح این ضرر بسیار ظاهر والله یعلم
و مال مضاربه در ید مضارب بعنوان امانت است و حکم امانت دارد و مادام که افراط و تفریط یا خالف نشود
چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل را موجب فساد مضاربه است بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر او جاری است

و هرگاه

و هرگاه صاحب مال شرط نمود با عامل که سفر سمت معینی نماید و عامل سفر در غیر آن سمت نمود یا شرط
کرد با او چیز معینی را بخرد بیرون چیز دیگر خرید ضامن میشود و لکن اگر ربح بعمل آمد باز هم در قسمت
بنحویکه شرط با هم نموده بوده اند و بدانکه مردن هر یک از صاحب مال یا عامل باعث بطلان مضاربه
میشود و همچنین اگر دیوانه شد یکی از ایشان و همچنین اگر سفاهت بهم رساند پس اگر مالک مرد و مال نقد
شده نبود و ربح ننمود وارث مستحق همان عین مال است میگیرد و اگر ربح بهم رسیده وارث و عامل میانشان
قسمت مینمایند بنحویکه شرط شده بود و اگر میت مالش قسمت غرما نشود حصه عامل را بتمامها یا مقدم
بر غرما میدارند و اگر مال نقد نشده بود بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح پیدا نشده
بعضی گفته اند که برای عامل است حصه ربح او و این مشکل است بلکه تا ربح بهم رسیده که معامله باطل شد ظاهرا
مستحق ربح نیست خصوصا هرگاه بعد از فوت بلا فصل نقل کرده‌اند ربحی نبود یا در صورتیکه خرید نمود برای
موسمی که داشته که در آن رواج یابد ربح بهم رساند قبل از آن موسم فوت شده و ربح نیست که چنانچه باشد که آن
بعض فقها فرموده اند باینکه نگاه دارند تا موسم ربح بهم رسد بدهند و باز فرموده که مهر بدهد ورثه را اگر الزام
عامل نماید بنقد نمودن و این مشکل است الا در صورت اخری که وقت موسم ربح پیدا شود و برای آن گرفته
شده که تا نقد نکنند ربح را نمیتوانند گرفت و اگر میت عامل باشد پس اگر مال نقد است و ربح نیست مالک اخذ مینماید
و اگر ربح هست حصه عامل را بورثه اش میدهند و اگر متاع باشد همه یا بعضی از آن و خواهد مالک که نقد شود
و اذن بدهد وارث را اگر نقد نماید و اگر خود نقد نماید یا امین حاکم شرع و ربح ظاهر شد حصه عامل را بورثه میدهند
و اگر ربح ظاهر نشد ثمن را مالک بر میدارد و اگر ربح ظاهر شد و هنوز جنس و متاع است چه قیمت و فروش
ربح دارد باید که ورثه را اذن بنقد کردن بدهد و ربحشان را بدهد یا اگر اذن نداد بدهد حصه ربحشان را بدهد
و اگر ربح پیدا نشده لیکن بشتاب و استعجال فروختن ربح را بر طرف مینمایند و بتامل و آرام فروختن ربح
هست در و نیست که لازم باشد که بتامل و آرام بفروشند یا اگر استعجال نماید حق ورثه را باید بدهد هم
چنین است حال اگر زنده باشد عامل و فسخ شده مضاربه لکن نه آنقدر تامل دیر و آرام میشود و اگر بر

استیجار عامل یا وارث او متضرر شوند و در تأمل مالک متضرر شود تعجیل مالک را بر سد که بفروش آن دفع ضرر خود نماید چه عقد جایز است که عامل اقدام نموده بر آن با جواز آن لکن احوط بلکه اقوی آنست که جمع میان حقین بصلح قهری بشود والله یعلم و اگر خواهند و رثه و مالک که مال چنانکه بعنوان مضاربه بود میان مالک و عامل الحال هم مضاربه باشد میان مالک و ورثه عامل باید انشاء مضاربه تازه بعقد جدید و شرایط جدیده بشود باینکه مال المضاربه نقد باشد چون این عقد هم و نقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد هم چنانکه عامل نیز اگر زنده باشد فسخ کند با آنکه مدت منقضی شود و خواهد مضاربه را بعمل آورد و باعتبار انقضاء مدت عقد اول یا فسخ نمودن آن باید جمیع شرایط را اعتبار نماید از سر نو چنانکه حال در جمیع عقود جدید چنین است و مشهور میگویند که باید مال المضاربه معلوم القدر و معین هم باشد پس صحیح نیست که بگوید اینچه میخواهی از مال من که در این کیسه هست مثلاً بردار و مضاربه کن و همچنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه را مثلاً مضاربه کن و اگر کیسه باشد معلوم نباشد که چند تومان دارد بعد مضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست اگر دو کیسه باشد و معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد بگوید یکی از اینها را مضاربه کن نه بعنوان تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنا بر مشهور و بعضی میگویند که صحیح است با جهالت و قول قول عامل است با قسم خود در هرگاه نزاع شد میان آن و مالک چون امین است قولاً و عاملاً در تلف شدن و در تفریط نکردن و در خسارت نمودن و قدر خسارت و هرگاه مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید با قسم بعد و اگر دعوی کذب یا تهمت نماید قسم ظنی و تهمتی میتوانند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر گفت آن قدر ربح کردم و در جوع نمود نمیشنوند رجوعش را و همچنین اگر ادعای غلط نمود مگر آنکه ثابت نماید ان ادعا را و اگر از ثبوت عاجز باشد مسلط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتیکه دعوی نماید که مالک مطلع است حقیقة قول او یا دعوی مظنه و تهمت بمالک نماید قسم تهمتی بمالک میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر ظاهراً صالح و متدین باشد قسم تهمتی نمیتواند داد نزد حقیر والله یعلم و اگر گفت بعد خسارت ربح کردم مال تلف شد

اشکال ۳ میرزا

اشکال ۳ میرزا

شنیده میشود بنحوی که گفته شد که عامل امین است قولاً و مسموع است در خسارت و قدر خسارت و هرگاه مضاربه باطل باشد شرعاً و مالک و عامل بدانند که باطل است ربح تماماً برای مالک است و تمام اجرة المثل کار عامل باو میرسد و اخراجاتیکه در سفر از مال المضاربه باعتقاد مضاربه نمود بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطل است ظاهر شد که اخراجات مذکوره را نیز بیجا نموده باید پس بدهد و اجرة المثل کار را بگفته اهل خبره بگیرد و اهل خبره ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی پس دادن اخراجات نفقه خود را و احتمال دارد که آن اخراجات را نتوانند پس که در بجهة تسلیط بر تلف نمودن مجاناً لیکن میتوان گفت که این مجان بقید مضاربه و اعتقاد آن بوده و این ظاهر است بلی اهل خبره در نظر خواهند آورد که اخراجات را که خودش کرده چه قدر اجرة المثل خواهد داشت و اگر مال المضاربه تلف شد یا نقصی هم رسانید از کیسه صاحبش رفته است اگر هر دو عالم ببطلان مضاربه بودند و مع هذا معامله مضاربه نمودند این و عده ایست که با هم نمودند که سلوک مضاربه با هم میکنیم در این صورت نفقه های سفر را که عامل از آن مال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهراً که از عامل پس بگیرد و اما ربح حاصل شده یحتمل که حصه عامل از باب جعاله برای او باشد لیکن نتوانند که مالک ربح هم زند و یحتمل که بر هم توانند زد هر یک و با اجرة المثل رجوع کنند و ظاهر آنست که اول درست است لکن علی التقدیر اگر تلفی یا نقصی بمال رو دهد از کیسه صاحبش رفته است و اگر مالک عالم باشد بفساد و عامل جاهل و معتقد صحت پس حکمش ظاهراً مثل صورت هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد پس ظاهر آنست که حکم حکم صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقها میگویند که در صورتیکه عامل عالم بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر میگویند که متبرع در صورتی است که اعتقاد داشته که مستحق نیست نه بوجه مضاربه و نه اجرة المثل را و اما اگر اعتقادش این بوده که اگر چه بوجه مضاربه مستحق نیست اما شارع حکم میکند برای او باجرة المثل آن وقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرة المثل خواهد بود و بدانکه در همه صور مضاربه فاسده که حکم شد باجرة المثل مکرر است که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه

راضی شده است بر مسامحه باعتبار رضا باشد نه بمکر و اقدام نمودن بانکه زیاده از حصه صورت مضاربه
از تو نمیخواهم پس بنابراین اگر هیچ ربح بهم نرسید شاید مستحق هیچ نباشد لیکن هر چنین هم نهادست از احتیاط
بنا باید برداشت و الله یعلم و بدانکه سفر یکه گفتیم که عامل نفقه خود را میتواند از مال مضاربه بردارد در آن
سفر آن سفر عرفیست نه سفر شرعی پس اگر در سفر شرعی نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند که اخراجات
نفقه خود را از مال مضاربه بردارد و از آنجمله است که قصد اقامه نموده باشد یا بعد از سی روز متردد در
آنجا باشد یا عاصی شد بغیر خیانت در مضاربه هر چند در همه صورت نفقه خود را از مال مضاربه بر میدارد

فصل

در مصالحه بدانکه مصالحه عقد لازمیست که هر گاه صحیح شد دیگر رجوع نمیتوانند نمود هیچیک از طرفین
و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف نیست بانکه نزاعی شده باشد چنانکه سنیها میگویند چه میگویند که صلح
معنیش آشتی کردنست و این نه چنین است بلکه معنیش دفع فساد نمودنست و صلاح حال خود دیدن و لازم
نیست که نزاع شود چه فساد گاهی نزاعیست که منشای داشته باشد و گاهی نزاعی نیست اصلا چه گاه است که
الناس میکند شخصی که با حق خود را بگیرد و صاحب حق اصلا نزاعی ندارد لیکن حقش معلوم نیست که چه قدر
است و گاه است که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان مبایعه یا اجاره یا هبه معوض و غیر اینها چه
شرایط و احکامی دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان بصلح میشود چه اگر صلح
نکنند معاوضه ایشان فاسد است شرعا و دفع فساد آنرا میخواهند بکنند بطوری که خواهش است پس صلح دفع فساد شد
پس اگر خواهند عینی را با عینی معاوضه نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام بیع بدون بعضی که شرط است
باصلح آن معاوضه نمایند فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعتی را معاوضه
نمایند بعنوانیکه همه شرایط معاوضه در آن نباشد هر چند بعضی که شرط نیست با صلح در آن باشد صلح
کننده فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر خواهند فایده هبه یا ابراء یا عاریه ببخشد بعنوان لزوم و بدانکه
صلح مطلقا صحیح است الا صلحی که حرام الهی را حلال نماید مثل آنکه وطی با پسر یا زن شوهر دار یا زن عده
حلال شود و امثال اینها و اگر چیزی حرامی حلال شود ببیع یا اجاره یا غیر اینها از آنچه گفتیم صلح در آن صحیح است

واتم

فصل در مصالحه
[illegible]

واتم حلال میکند پس عقد دایم و منقطع و تحلیل بصلح صحیح نمیشوند بجهت انکه اینها توقیفیت دارند و همچنین
اگر حلالی باینها چنانکه گفتیم حرام شود صلح مثل اینها صحیح است حرام میکنند یا اقرار و یا انکار بجهت انکه شرع
شده است برای دفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است و اگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی میماند
لیکن همین قطع نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نه بنفس الامر پس اگر کسی دعوای دروغی بکند با کسی و انکس بداند
که دروغ است و صلح نماید بمالی آن مال بر او حلال نیست جزما بلکه زقوم جهنم است و گاهست که انکس میداند
که دروغ میگوید لکن مع ذلک صلح با او میکند برای حفظ آبروی خود یا دفع ضرر خود پس آن مال هم حرام و زقوم جهنم است
و گاه است که شخصی نزد حقی از طلب دارد و میداند که چه قدر است لکن دروغ میگوید نمیدانم که چه
قدر است بیا صلح کن و آن شخص صلح میکند بچیزی کمتر از آنچه میداند است که حقش است آن هم حرام
و زقوم است اگر چه بقلیلی از حقش زیادتر باشد و گاه هست که راست میگوید نمیدانند که چه قدر است
لیکن قدری را از آن میدانند و زیاده از آن نمیدانند و میگوید نمیدانم چه قدر است و آن شخص صلح میکند
بکمتر از آن که نمیدانم این هم حرام و زقوم است چه حیله و تزویر است بلکه باید بگوید که میدانم فلان قدر را از آن
کمتر ما هست لکن زیادتر از آن را نمیدانم مثلا هر گاه هشتصد تومان طلب حقش نزد او هست لکن میداند
که از صد بیشتر است یا نه یا آنکه میدانم که چیزی بیشتر است لکن قدر آن چیز را نمیدانم پس میگوید که من
نمیدانم که چه قدر است بیا صلح کن پس صلح کند به یکصد تومان یا کمتر بجهت انکه اعتماد صاحب حق است که این
نمیداند که چه قدر است حال آنکه دروغ چه صد تومان را میداند و چند تا بالا را نمیداند پس اگر
خواسته باشد که صلح واقعی حلالی باشد راست بگوید که صد تومان چیز را میخواهی لیکن در بالا علم
ندارم و گاهی حیله میکنند در صورت مذکوره که صلح کن با این چیز قلیلی و اگر چه حق تو صد تومان یا بیشتر باشد
و آن بیچاره میگوید که صلح کردم ببیکتومان یا کمتر لیکن بنا بر این است که او میگوید که نمیدانم که حق تو چه
قدر است و فرض میکند که اگر آنچه را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر باشد باز من صلح کرده باشی
این بیچاره میپندارد که راست میگوید و اینکه اگر صد تومان بیشتر باشد بمحض فرض او است نه صدق ما

جزو

بیشتر

بیشتر قرضی را صلح میکند بلکه اگر اعلام کند یا وگرنه جز ما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نکند با این قلیل
و از این جهت حیله میکند که من نمیدانم چه قدر داشته قرض میکنم و میپندارد که صد تومان بیشتر قرضی
صلح بچیزی قلیلی نمودن با صد تومان بیشتر یعنی تفاوت ندارد و نمیدانند که اگر تفاوت نداشت پس
چرا دروغ میگوید راستش را نمیگوید حال آنکه خدای تعالی دروغگو را لعنت کرده و اشد عذابها برای او
مقرر کرده و ائمه علیهم السلام فرموده اند که شیعه ما فسقهای دیگر را میکند الا دروغ نمیگوید یعنی دروغ
گفتن از شیعگی بیرون میکند و نمیدانند با وجود اینکه مال مسلم حلال نمیشود مگر بطیب خاطر و بتزویر حلال نیست
طلبکاری که طیب خاطر است و لهذا میسر نشد که اگر راست بگوید مبادا راضی نشود بصلح با آن قلیل و عجیبتر
آنکه گاهی میگویند که میدانیم که انقدرها از ما طلب داری لکن اگر صلح بکمتر میکنی میدهیم و الا نمیدهیم و این
بیچاره چون میبیند که حقش را نمیدهند مگر بصلح کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجا میشود که صلح
کند و اگر حقش را بدهد گاه است که یکفلس یا نیم فلس یا هزار و یک فلس را بخوشی خود باین قرضدار روا میدارد
و گاه است که میگویند که حق تو را میدهیم لیکن حال میسر مان نمیشود اگر صلح میکنی باینقدر حالا میدهیم
یا میروم هر نحو هست ندارد میکنم و میدهیم و این در وقتی که حق او حلول نکرده است و الحال حق ندارد که
مطالبه نماید خوبست و صحیح است و اما اگر حلول کرده است پس حبس این یکساعت و کمتر از یکساعت حرام است
و بجهنم منجر میشود چنانچه وارد شده که در هر روزی که پس می اندازد گناه ده عشار گیر را در نامه عملش مینویسند
بلی اگر صاحب حق خود بدون اکراه راضی به پس انداختن باشد باکی نیست و الا باید البته البته حق او را داد هم
فلا بلکه میسر شود البته باید بدهد و اگر هم میسر نشود البته باید بدهد هر چند بقرض کردن میسر باشد که
البته البته باید قرض نماید و بدهد نگوید که من قرض نمیخواهم بکنم یا بگوید که اگر میخواهی قرض کنم و بتو بدهم
پس بهره را در ... داد و الا نمیکنم چه بلا شک مواخذ است و غاصب حق است و عقوبات دارد بلی التماس
نمودن چیزی بهره دیگر است لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه نمود و ندانند که آنهم حرام و غصب و ظلم است و
گاه هست که میگوید که میدهیم حق تو را لیکن توقع دارم که چیزی بدست من دادی یعنی صلح کنی و صلح میکنند و اما

اگر بشمارد و بدهد صلح نمیکند این صلح هم مشکل است که بطیب خاطر شده باشد الحاصل اشد امور
دنیا و آخرت و خرابی شدن هر دو طرف حق الناس است و میزان عدل برای اوست و خرابی دنیا و مفاسد
از جهت آنست غالبا بلکه ادبار و تنگی دنیا و برهم خوردگی اوضاع و تنگدستی غالبا از حق الناس است که
اگر چنین نباشد شریک مال مردم است غالبا و آنچه خواهد میسر میشود از تحصیل معاش چه ظاهر است
که در جهان اکثر نامقیدان اگر راست میکنند چنانکه دزدان مکرر دزدیها میکنند و الاف و الوف بچنگ
می آورند بعد از اندک زمانی پریشان و سرگردان میگردند و تا جز اینکه همین دزدان و ربا خواران و کرهان نا
مقیدان اموال ایشان میبرند و بجو حکام و سلطان میکشند و بسا باشد با اینها فقیران و مسکینان را اعانت میکنند
و با اینها همه حوادث زمان متلف مال ایشان است با همه اینها ذخایر و ثروت و الاف و الوف جمع مینمایند و نا
مقیدان بخت با اینها همه که در دنیا میکشند در آخرت نیز از جهت حق الناس بر و کارشان بالیمی خواهد بود
لیکن حق الله تعالی سهل کار با چنان کریمی است و حق الناس نیز اگر سرکاری با خدا دارد با عدالت او سبحانه
دارد سبحانک لا نخاف الا عدلك و لا نرجوا الا فضلك یا ارحم الراحمین و باید بدانند که رزق بدست
خداست فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه بعد از اینکه فرموده اند که و من یتق الله یجعل له مخرجا و
یرزقه من حیث لا یحتسب پس با وجود این معنیها از کیسه خدا بخل نمودن و از خوان رحمت واسعه اش
خود را محروم نمودن و خدا را از خود ناراضی نمودن و خود را خسر الدنیا و الاخره ساختن وجهی ندارد و خوابهای
عجیبه که نسبت باموات دیده شده که در حق الناس بسیار بسیار باشد بد است ذکر خوابها موجب تطویل
میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد حقتعالی از لطف و کرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح
با علم طرفین درست بهم میرسد و با جهل طرفین نیز درست بهم میرسد و این بیشتر است و گاه هست که یک طرف
عالم است و طرف دیگر جاهل چنانکه دانسته که حق دیگری عالم و صاحب حق جاهل یا عکس آن پس هر یک از این
دو باید اعلام کنند جاهل را تا صلحشان درست باشد واقعا و مؤاخذ نباشند و بری الذمه باشند واقعا
تا آنکه حلال کرده باشند بلکه هر نحو که باشد حق را بصاحبش برسانند البته و بدانکه چیزی را که

که از جمله عوض بین مصالحه است مجهول باشد اگر ممکن الاستعلام باشد استعلام نماید کیل یا وزن یا شماره دیگر چه در صلح هم مثل معاملات دیگر جهل عوضین مضر است نزد فقهاء الا در صورتیکه ممکن نباشد استعلام مثل اینکه میدانند مشغول الذمه اما هیچ نمیدانند که چه قدر است پس باید بگوید فلان چیز را که میدانند فلان چیز را که نمیدانند با صلح صحیح باشد و اما چنانکه دانسته و گاه هست که نمیدانند که طلب دارد یا حق اولویت دارد مثل اولی نشستن در مسجد یا سوق و امثال آن یا حق تحجیر در احیاء موات از باید اظهار نماید و صلح جایز است بمال دادن و بسبب آن اسقاط دعوی و دست از دعوی برداشتن و ضایع نمودن همچنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه چیزی خصومت بوده است او را هم میتواند صلح نمود بمال و گاه است عوض صلح مال اقرار نمیدهند بلکه فعلی را اقرار میدهند یا حقی را مثل حق قصاص بود و ابهام صحیح است لیکن عوض را قرار میدهند چه مال و چه غیر مال باید تعیین و مشخص نماید اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه کافیست مثل آنکه شخصی حقی یا مالی بر ذمه شخصی دارد و آن شخص نیز حقی یا مالی در ذمه این شخص دارد و هیچیک نمیدانند قدر آنرا که قدر یا حق را که چه چیز است و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جایز است صلح باینکه حقها را بالنزاع یکدیگر دست بردارند یا چیز معینی هم قرار کنند و اگر تعیین و استعلام در یک طرف ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام نماید و اگر عوضان ربوی باشد یعنی طلا با نقره یا طلا و نقره و مثل آن صرف در نیست برای صحت معامله چنانکه در بیع صرف و همچنین احکام و شرطیکه در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرر ندارد مثلاً آنچه گفتیم و از آنکه باید معلوم باشد عوضان در مکان الاستعلام نه مطلقا و همچنین باید بر صاحب باشد جبر و مراد از هیله و تزویر باید طرفین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند البته اگر عوضان مال باشند چه عین و منفعت و چه فعل و اگر حق باشند مثل حق جلوس در مسجد احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق تحجیر رشد شرط است ظاهراً چه بالاخره بمال بر میگردد و بدانکه در صلح ربا میباشد چه دانستی که اظهر بلکه صواب اینست که ربا مخصوص بیع تنها نیست بلکه هر معاوضه مثل با مثل با زیادتی ربا است هر گاه ربا باشد چنانکه در بیع قرض مذکور شد

یعنی مخصوص مکیل و موزون نیست و اتحاد جنس عوضین بایستی بکند در بیع مذکور شد و اگر دو شریک که با هم بشراکت کار میکردند اگر در آخر خواهند فسخ شراکت نمایند و احد شریکین صلح نماید با شریک دیگر باینکه راس المال خود را اگر بدر شراکت آورده و بان شراکت نموده بردارد و ما بقی برای شریک دیگر چه نفع و چه خسران که اگر نفعی بعمل آمد از او و اگر خسرانی باشد از کیسه او باشد و بشریکی که راس المال خود را برداشته بعوض نباشد این صلح است و صحیح است **فصل** در هبه و بخشیدن هر گاه کسی خواهد که عین مال را نقل نماید از ملک خود بملک دیگری بعنوان بخشیدن آن عین را یا و این هبه است به هر عبارتیکه دلالت کند باین که مال را بخشیده کافیست و عربی بودن ضرور نیست و این صیغه و عبارت و ایجابی دارد باینکه میگوید بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای خودت و مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا بگوید تکلف بتو کردم یا بگوید ملک تو کردم و امثال این عبارتها که معنی بخشیدن است و قبول آنست که بگوید قبول کردم یا خواستم یا داشتم یا امثال این و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بردارد بقرینه اینکه قبول نمود جزماً لکن اگر بلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوط است و هبه ما فی الذمه صحیح نیست یعنی کسیکه از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را قبض نکرده بکسی دیگر ببخشد صحیح نیست نزد فقها چه قبض دادن شرط صحت هبه است البته و تا قبض داده نشود ثمره نمیبخشد و نقل ملکی بعمل نمیآید اصلاً و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحت نیست بلکه شرط لزوم است مرادشان این نیست که قبض نداده ثمری میدهد و نقل بعمل میآید اما لزوم نیست این غلط است بلکه مراد ایشان اینست که بعد از قبض عقد از حین وقوعش ثمر میکند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل ملک شده اما موقوف بود بتحقق قبض و اگر قبض نداده اصلا ثمر نمیکند پس بنا بر این هبه ما فی الذمه را هر گاه ببخشد عین آن قبض داده نمیشود چه محال است بلکه فردی از آن قبض داده میشود و آن غیر عین است و اینکه گفتیم صحیح نیست هبه ما فی الذمه در صورتی نیست که بخواهد بدیگری ببخشد نه بمدیون پس اگر بخواهد بمدیون ببخشد صحیح است و بر میگردد با براء الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون جزماً صحیح است و مخصوص بلفظی نیست هر لفظی هست خوبست و از آنجمله آنست که بگوید بخشیدم بتو و امثال این عبارتها و قبض کردن در هبه شرط آنست که واهب که بخشیده است بقبض بده یا بگوید بقبض بدهید یا آنکه راضی شود و اذن دهد که قبض دهند

واگر ولی چیزی را بخشد بطفل صغیرش احتیاج بقبض نیست نیز اگر بدو ولی بصغیر است بمجرد بخشیدن قبض
طفل در وقت و بعضی گفته‌اند باید قبض نماید که این قبض ولایتی طفل است تا قبض طفل شود و این ضرور نیست
هم ضرور نیست که زمانی بگذرد که تغایر قبضین شود و مثل طفل است مجنون و اگر فرزند کبیر بخشد باید
قبض دهد تا صحیح شود و اگر در دست متهب چیزی بود از مال واهب که واهب باو بخشید صحیح است و احتیاج
بقبض دادن دیگر ندارد و اگر در دست قبل واهب باشد هر نحو که باشد مثل آنکه امانت نزد او باشد
یا منصرف بحیح مالک یا شریک او باشد هر صورتی که ید او ید واهب و قبض او قبض واهب باشد صحیح است و احتیاج
بقبض دیگر ندارد و اما عاریه نزد کسی باشد یا شخصی برده در وقت ضمان و مرگ آزمایش نماید و امثال اینها
نیز بایشان ید واهب نیست پس محتاج بقبض است و اگر آنچیز در دست قبض و وکلاء متهب است یعنی کسانی که
بنا ایشان ید متهب و قبض ایشان قبض متهب است بمجرد آنکه بخشد واهب از متهب پس در قبض متهب است
مثل آنکه در ید متهب بود باو بخشید و اگر بطفل بخشد چیزی را غیر ولی باید که ولی قبض نماید و این ولی پدر
است و جد پدری هر چه بالا رود و وصی پدر یا وصی از جد و حاکم شرع است بنحوی که دانستی و بدانکه هبه
مشاع چیزی را میتوان بخشید و قبض آن بعنوان مشاع است مثل فروختن مشاع و بدانکه هبه گاهی
معوض عنها میشود بآنکه میبخشد چیزی را بشخصی بعوض آنکه آن شخص که باو بخشید او نیز چیزی باو بخشد یا
چیزی باین بدهد یا کاری برای این بکند یا حقی را از این دست بردارد و طرفین هر دو راضی باین شدند و هبه
را فیمابین خود بعمل آورند و در آن وقت که قبض داد لزوم بهم میرساند و اگر غرض هم هبه و بخشش بود آنهم باید قبض
داده شود تا صحیح شود چه هبه هر قسمی از آن که باشد قبض دادن شرط صحت آنست و بدون قبض هیچ چیزی
نمیکند و هرگاه هبه معوض عنها بعمل آمد و قبض داده شد نمیتواند احدهما اگر رجوع نماید چه لازم شد
هر چند عوض چیز سهلی باشد لکن اگر عوض را ندهد میتواند رجوع نماید و پس بگیرد و اگر هبه نماید
بطمع عوض لزوم ندارد عوض هر چند آنچیز که بخشیده بگیرد و بخورد و صرف نماید لکن اگر داند که برای
طمع عوض داده بی اینها فیست که بخورد و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصا هرگاه هبه کن فقیر باشد و متهب

اگر واهب ولی باشد مرتا

از طرف واهب مرتا

غنی

الغنی و همچنین است اگر بخشیده برای خدا تعالی یا بقصد ثواب بخشد رجوع نمیتواند نمود چه اعظم عوضها
گرفته و منظور داشته و همچنین اگر آنچیز را بخشیده تلف نموده آنکه باو بخشیده بود یا تلف الهی در دست او شده
چه در اینصورت نمیتواند که رجوع نماید بگرفتن عوض آن و همچنین اگر ثالثی آنرا تلف نموده چه در اینصورت نیز نمی
تواند رجوع نمود مثل آن دو صورت لیکن در اینصورت میرسد متهب را یعنی آنکه مال باو بخشیده شده که رجوع
نماید بآن ثالث و عوض مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر هبه بیکی از ذی رحم شده در اینصورت
نیز نمیتواند رجوع نمود بعد از قبض دادن علی الاقوی و اگر پدر و مادر بخشید شد البته رجوع ندارد و همچنین
هرگاه یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است نسبت که کسی ببعض اولاد چیزی ببخشد دون بعضی دیگر
در اخبار منع وارد شده لهذا احرام دانسته‌اند مگر آنکه مزیتی از علم یا صلاح یا فقر یا پریشانی باشد آنوقت مانع
ندارد چنانکه بعضی از ائمه کردند و اظهر آنست که شوهر چیزی را بزن بخشد یا زن چیزی را بشوهر بخشید بعد از
قبض دادن میتوانند رجوع نمود لکن کراهت شدید دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است و اگر ابراء الذمه نمودند
یکدیگر را البته لزوم دارد چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر اشخاص مذکوره شد رجوع میتوان نمود هرگاه برای اخدا
بخشیده و معوض عنها نبوده یا بوده اما عوض را نداده بنحوی که گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی میتواند نمود که عین
آنچه هبه نموده بحال خود باشد و اگر تلف شده بهر نحو تلفی رجوع نمیتواند نمود و اما اگر تلف نشده لکن تصرف
در آن نموده متهب پس علما در این خلاف است اکثر فقها جایز نمیدانند مطلقا و بعضی جایز میدانند مطلقا و بعضی تفصیل
میدهند که اگر تصرف اینست که از ملک خود بیرون نموده و ملک دیگری نموده بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر
نکاح و امثال اینها رجوع نمیتواند نمود و همچنین اگر تغییری در عین نموده باینکه مثلا رنگش کرده یا بریده یا کاغذی را
یا چوبی را نجاری کرده و تراشیده و امثال اینها و متمسک بحدیثی شده که مضمونش اینست اذا کانت الهبة قائمة
بعینها فله ان یرجع والا فلیس له ان یرجع یعنی اگر آنچه بخشیده بعینه بحال خود برپاست میتواند رجوع نمود و الا فلا
چه در صورت مذکوره صادق نیست که بعینه بر حال خود برپاست چه چیزیکه فروخته شده مثلا و در دست دیگری رفته
گشته یا بجهتی که در مثال در معنی نیست که نزد کسیکه بعینها ابراز قائمه بعینها نمیگویند بلکه بمجرد آنکه نزد متهب قائمه

بعینها

بعینها نیست داخل احدیث است چه منتقل شده بدیگری قائمه بعینها نیست و قائل بفصل میان این و اول نیز نیست و
همچنین است اگر تغییر داده باشد صورتش را یا آنکه تغییر عیبی شده که ملک متهب است مثل صبغ یا عمل و ملک
او را فقیر از نه خود آوردن صورتی ندارد و چه ظاهر اخبار رجوع آنست که بملک خود در آورد چنانکه تو خلاصه
که این مذهب خالی از قوت نیست بلکه بعضی از صورش بی تامل جیانست مثل کشتن دست با سنها و آنکه برنج را سفید
نمودن و طعام ساختن و گندم را آرد کردن و نان نمودن یا هریسه نمودن یا انگور را سرکه یا دوشاب و امثال اینها بلکه
کمتر از این تغییر هم و اگر صورتی تامل داشته باشد اظهر جیانست که گفتیم خصوص با عدم قول بفصل و میگویند کنیز را
که وطی نمود متهب واهب نمیتواند رجوع نمود چه قائمه بعینها نیست بجهة دست خورده دخول که اعظم تغییرات است و
بعضی در این تامل نموده و گفته که اگر ولد بهم رسید حامله شد نمیتواند رجوع نمود چه از دست خالص بیرون آمده
و متشبث بحریت شده و بعد از فوت آن فرزند احتمال رجوع و عدم رجوع داده چنانکه حال در امثال این نیز
چنین است مثل آنکه فروخته بود و باز باو برگشت بخیار فسخ یا عیب یا امثال اینها یا آنکه خود واپس خرید یا ارث باو
رسید یا باو بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را در امثال این امور باید مرعی داشت و اما اگر ملک یا چهارپا و امثال
اینها که باو بخشیده بودند باجاره داده متهب و احتمال دارد که واهب رجوع نتواند نمود که بعینها قائم نباشد و
شاید اقرب بجواز رجوع باشد لیکن انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود و احتمال دارد که فسخ تواند نمود
اجاره را منافع گذشته تا حین رجوع مال متهب است عزیزا و اما منافع آینده مال خودش است بحسب ظاهر و اگر
هبه را متهب رهن نمود و واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد بانکه قائمه بعینها نباشد چه الحال و مقفه
دیگر بسته و احتمال صحت نیز دارد بانکه مراعات نماید فک شدن آنرا و احتمال آنکه رهانت را نتواند فسخ نماید
بعید است بلکه اظهر در نظر اینست در چنین صورتها قائمه بعینها نیست و نمیتواند رجوع نمود بلکه در اخبار
مذمت بسیار نموده اند کسی را که رجوع نماید بهبه اش هر چند بتواند رجوع نمود چه فرموده اند انما مثله کمثل کسی است
که بر گرداند آنچه خورده است بعد از بر گرداندن آنرا واپس خورد و نهی شدید نموده لهذا و اگر واهب رجوع
نمود و هبه معیوب شد نزد متهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش و اقرب صحت است لیکن همچنان معیوبا

میکرد داد شیء نمیتواند گرفت چه مسلط نموده بود او را بر اتلاف مجانا بلا عوض پس معلوم شد که اگر
متهب خودش معیوب نموده برد آنهم همین حکم دارد و همچنین اگر ثالثی معیوب نموده و متهب را میرسد که
ارش را از ثالث بگیرد و اگر واهب معیوب نمود قبل از فسخ یا تلف متهب را میرسد که ارش و قیمت از او
بگیرد قهرا و حالا اگر چیز هبه تلف شده و ضامن نیز کسی مستحق است مثل بکیر دار و اهب حالا معها الا نه
رجعا است مثل هبه بقصد قربة یا بواطلب و امثال اینها اگر تلف نمودن یا معیوب نمودن بقصد رجوع نمود
تلف یا معیوب نمود در هبه غیر لازمه متهب را او تسلط نیست چه مال خود را تلف نموده و اگر قبل از
هبه را متهب صرف یا تلف کرد حکم معیوب نمودن متهب دارد و همچنین اگر اجنبی تلف کند متهب را میرسد که
مثل عین را از او بگیرد اگر مثلی باشد مثل گندم و جو و غیره و مقدار عجز از عین قیمت اگر قیمتی باشد قیمت بگیرد
مثل دانه جواهر و همچنین اگر واهب خودش صرف نماید یا تلف کند نیز بقصد رجوع و از این معلوم شد که واهب
میتواند که بعض از چیز بخشیده رجوع نماید و بعضی دیگر اگر واهب رجوع نمود و هبه زیاده شده و نما
کرده مثل آنکه درخت بود یا جوان شد یا بچه آورد یا شیر داد پس اگر زیاده از مقوله نماها هست یعنی منفصل
و جدا است از هبه تماما مال متهب است آن وقت که واهب رجوع نمود و آن نماها را میتواند از متهب بگیرد
چه ملک لازم با متهب است بی شبهه و اگر نماها منفصل است شرعا لیکن متصل حسی است مثل شیر در پستان
بستان اگر هنوز نزد و شیاء باشند یا بچه در شکم حیوان اگر هنوز نزائیده باشد حکم نماء منفصل حسی دارد
و اگر متصل است حسا و شرعا هر دو مثل چاق شدن حیوان یا صغیر بالغ گردیدن مملوک یا کوچک بزرگ شدن
اینها بر میگردند با واهب هر گاه رجوع کرد همراه عین و احتمال دارد که واهب نتواند رجوع نمود بانکه هبه
قائمه بعینها نیست چه تفاوت نموده و تفاوت فی الملک متهب شده و موافق قاعده نماء ملک هر کسی مال او است
پس این زیادتی مال متهب است چه نماء ملک او بود دیگر اگر فقرا اهمال واهب شود معنی ندارد دیگر انتساب
شد که قائمه بعینها بر آن صادق نباید و این خالی از قوت نیست بلکه اظهر همین است خصوص هر گاه بفعل
عمل متهب شده و اقوی از این آنکه مال باز اعانت زیاد شده صرح نموده و خصوص آنکه بازاء ایمال و عمل هیچ شیء

و نقض نمايد چه اقوى اينست الشهر كه در اين صورت رجوع نميتواند نمود و اين اشد است از كار دو نمودن
با وطى جاريه نمودن بر اين و اگر قائل شويم بجواز رجوع در اينصورتها كه لا شك كه متهب شريك واهب
خواهد بود بالنسبه و بدانكه هر گاه هبه نمود بشرط عوض بايد و نا انكه تعيين عوض نمايد يا نداد بعد قبض متهب
صحيح است اين هبه بلكه اگر متهب عوض را داد صحيح و لازم ميشود لكن تعيين عوض بايد بشود و اگر اتفاق نمودند
بر عوضى بايد قدر هبه را بحسب مثل اگر مثلى باشد و ميسر باشد مثل و الا قيمت آنرا بدهد لكن واهب اختيار
ميانه رجوع و قبول عوض و متهب نيز مخير است ميانه رد و قبول عوض بعد از انكه تعيين عوض و تقابض از
طرفين شد هم در هبه و هم در عوض لزوم بهم ميرسد و اگر اقباض از طرف واهب شد و عوض هنوز نكرفته
است ميتواند رجوع نمود چنانكه دانستى و اما متهب بعضى ميگويند كه مخير نيست بلكه بعد از انكه هبه را گرفت
بر او لازم است كه عوض را بدهد بنحويكه گفته شد و بعضى ميگويند كه بر او هم لازم نيست مگر انكه تقابض
طرفين بشود هر جا كه گفتيم و احتمال دارد بصلح و مراضاة باطل شود و اگر متهب عين موهوبه منتقل بود
شود ظاهر اينست كه رجوع نميتوانند نمود چه قائمه بعينها نيست بجهت منتقل شدن و اگر واهب بميرد احتمال هست كه
ورثه نتوانند رجوع نمود چه رجوع حقى بود از حقوق مورث ايشان و جميع ادله بوارث ميرسد و علامه
و فخر المحققين اختيار نموده اند عدم رجوع چه هبه منتقل شد بمتهب و اين مستصحب است تا خلاف ثابت شود و خلاف
همين در صورتى كه واهب و رجوع او ثابت است چه از اخبار زياده از اين معلوم نميشود و احوط نزد حقير آنست كه
بمسالحه و تراضى طى شود و هر چند حرف علامه و فخر الدين خالى از قوة نيست و بدانكه ميتواند كسى حق و مال خود را
بديگرى ببخشد هر چه معين باشد يا انكه چيزى را استحقاق و مالكيت مثل حصه ارثيه در خانه دارد و ميداند كه
حصه او چه قدر است خواه مشاع باشد خواه مفروز و اين نيز شرط نيست كه بداند لكن چون قبض شرط
صحت است بايد بقبض دهد اگر مشاع است مجموع را بتخليه اگر مثل خانه باشد و احوط آنست كه متهب
بجهت بخود در آورد تا قبض همه خاطر جمع بهم رسد اما در مشاع غير كاه و حصه آنرا بخشيده باشد متهب است
با خود بعنوان امشاع در آورد هر چند با مشاد كه شريك با شركاء ديگر بخشد بايد در آورد مجموع را اگر حصه اش

در ضمن اينست مشاعا و اگر مفروز باشد همان مفروز را در تحت يد خود در آورد و ميتواند واهب كه قدر
مشاعى را كه بخشيده بود قدرى از ان قدر را مشاعا رجوع كند و ميتواند چيز مفروزى را اگر بخشيده بود قدرى
از آنرا مشاعا رجوع نمايد كه شريك متهب شود و رضاى متهب شرط نيست و اگر متهب فوت شد قبل از
قبض هبه باطل ميشود مگر انكه واهب بورثه متهب ثانيا ببخشد و اين هبه اينست ثانيه و عليحده و اگر واهب مرد
قبل از انكه هبه را متهب قبض نمايد در اين صورت هم هبه باطل ميشود و اگر ورثه ببخشند هبه اينجا بد پس
احكام و شرايط هبه را بايد داشته باشد والله اعلم **فصل** در رهن هر گاه چيزى را رهن نمود نزد كسى احتياج
است بعبارتيكه از ان ظاهر شود كه رهن نمود و بايد بعد از انكه رهن نمايد بقبض مرتهن بدهند يعنى انكسيكه
كرو را ميگيرد بايد بقبض نمايد تا صحيح شود رهن كرفتن و على الاقوى و اگر نزد مرتهن بود پس اينست براى
قبض بتفصيلى كه در هبه گفتيم حتى انكه بايد بمرتهن صاحبش بقبض داده شود يا خودش بقبض دهد و اگر
بعنوان غصب نزد او بود كه رهن كرد يحتمل كه كافى باشد براى قبض با احتمال عدم كفايت بجهت نامشروع
بودن آن قبض و لازم نيست كه هميشه در قبض مرتهن باشد بلكه بعد از قبض اگر براهن پس بدهد كه صاحب ان
رهن است يا او را هن ميدهد بدهد باكى نيست و بايد رهن دهنده رهن را كه ميدهد يا مال و ملك خودش باشد
يا اگر ملك ديگرى باشد برخصت و رضاى صاحبش رهن بدهد پس مال صغير يا مجنون يا غايب را بهر نحو بدهد
چه ولى معلوم نيست كه نتواند اجازه امثال اين امور را بدهد و همچنين حاكم شرع مگر در فرضهاى نادر بانكه
اگر اجازه ندهد بعارت؟ يا انكه ضرر عظيمى برسد و اما اگر از براى طفل يا مجنون خودشان احتياج شد
كه رهن بدهد اما الشان را باكى نيست و بايد بجبر و مال كسى را برهن بدهد چه حرام است مثل جبر ديگر و اگر
راهن اقرار نمود بقبض دادن پس اينست براى صحت و اقرارش بر او لازم ميكند و اگر بعد انكار نمايد مسموع
نيست مگر انكه وجهى از وجوه محتمله بجهت دعوى نمايد مثل انكه كويد با اقرار على رسم القبالة كرده و امثال اين
و لكن در صورت مسموع شدن بايد اثبات نمايد و الا مسموع نيست و همچنين اگر عاجز شد قسم ميتوانند
داد هر گاه دعوى علم نمايد بانكه كويد ميدانستى قبض نداده اقرار كردم و رهن بايد عين باشد نه منفعت

ونه دین مگر آنکه دین را استخلاص نموده و عین شده بعد از آن رهن نماید و باید رهن چیزی باشد
که بتوان فروخت پس مثل آدم آزاد یا خمر یا خوک و امثال اینها اگر در مقابل بیع کفته شد نباشد و رهن دین
برای قرض و دین و آنچه باشد صحیح است و همچنین برای بیع سلف که مبادا نده بیع را برای آنچه مهیا داند
ثمن را بلکه برای بیع خیار که هیچ تا آخر در آن نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا ثمن بگیرند بلکه برای عینی که ضمان
نماید که اگر تلف شود عوض بدهد صحیح است مثل آنکه چنین کاری در غصب مضمون نماید یا مثل آن
باید هر یک راهن و مرتهن هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند یا آنکه بسبب الفقه بعمل او رضای او ملحوظ شود
که رهن دهد و رهن گیرد و وکیل باشند یا وصی یا ولی باشند نسبت بمال طفل یا مجنون در نزد فقها نمیتوانند اینها مال
طفل را قرض بدهند مگر آنکه او منحصر در این باشد یا اینکه مثلا اگر قرض ندهند بغارت رود و سلف
میتوانند نمود مال طفل و مجنون را و رهن گیرند و رهن بگیرند که مبادا وصول نتوانند شد بدانکه
این وهم لابد باید قرض یا سلف نمایند باید این معامله را با معتمد عنی الاداء نمایند و رهن هم بگیرند و اگر
هر یک باهم منعقد نشوند رهن بگیرند یا مال الاداء باعتماد بوکیل و اگر رهن منعقد شد اکتفا بچیزی داشتن باشند
و بود بکنند و اگر هم منعقد شد اکتفا بیکی نماید اگر منعقد باشد آنچه صالح ببینند بهر آنچه
باشد دست بدارند و مرتهن و اگر شرط نماید با راهن در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن
برداشتن ثمن از طلب که اجل دین منقضی شد و نداد دین را و میتوانند که این شرط را برای
دیگری نیز بکنند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هر گاه شرط شد لازم میشود این
وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن لازم است و از طرف مرتهن لازم نیست یعنی خود را
میتواند دارد و میتواند وکیل خود را معزول نماید مگر آنکه وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط
شود که عزل نتواند و هر گاه وکیل شد در فروختن بغیر بفروشد چه بخودش فروختن باید صاحب رهن
باشد و رضا نیز باید ثابت شود و اگر تصریح نمود یا ظاهر نمود که هر چند بخودش هم بخرد که بخود
بفروشد اگر اظهار این معنی نشد و قرینه هم نباشد که ظاهر شود رخصت نمود بخود ملکی البته بغیر بفروشد

چه در وکالت در بیع و فروخت ظاهر در فروختن بغیر است و اگر ظاهر در این نباشد ظاهر در عموم هم
در بعضی احتمال دارد و شاید مشروط با آنکه در اگر مرتهن وکیل نشد
در فروختن مال از راهن باید که رهن را بفروشد و اذن
فروختن و دادن یا برداشتن طلب مرتهن را اذن ندهد اگر قبول از دو کار و الا
شکوه حاکم شرع نماید تا آنکه او را مجبور با دادن یکی از این دو کار اگر حاکم شرع را
قبول میتواند حاکم شرع حبس نماید و اینها اگر بفروشد طلبش
اگر چیزی زیاد بماند بصاحبش که از رهن فروخته شود که مساوی طلب او
باشد همان قدر بفروشد زیاد بفروشد بصاحبش اگر حاکم شرع نباشد
یا باشد که دست آنکه حاضر باشد لکن اگر طلبش میشود و
آنکه با اثبات میتواند رساند هر گاه طلبش را انکار نماید الا آنکه مثل طفل و مجنون
باشد بهر حال هر گاه طلبش باید ثابت شود و عاجز باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفروشد و
طلبش را اخذ نماید و زیادتی اگر باشد بصاحبش رد نماید و اگر نتواند مساوی طلب خود را بفروشد از رهن
زیادتر از آن را نفروشد بلکه همان بجنسه بصاحبش بدهد و چنان نماید البته آنچه
طلب او را انکار نماید نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید اکتفا نماید بلکه اول
دعوی نماید نزد حاکم شرع بکند اگر چه بدانکار طلب او میکند آنکه مرده است
ورثه انکار میکنند و نمیتوانند ثابت نمود آن وقت رهن خود را بفروشد بشد و باید سعی
تمام نماید که رهن را بقیمت اعلا بفروشد و اگر در این صورت که انکار طلب او شده با اثبات عاجز شد اگر
رهن نداشته باشد و مالی یا جنسی از آن مدیون بدست طلبکار افتاد بعوض طلبش میتواند برداشت بعنوان
تقاص و اگر جنس باشد بفروشد و بهر صورت اگر زیادتی باشد بصاحبش پس دهد و اگر رهن را
رهن گرفته باشد راهن برای طلبی بعد از آن طلب طلبی دیگر از مرتهن بطلبد خود قرار دهد

وهمان رهن را رهن طلب دویم نماید صحیح است و همچنین اگر طلب سیم و هکذا و همچنین اگر رهنی را رهن طلبی نماید
وبعد از آن رهنی دیگر رهن همان طلب نماید با رهن اول صحیح است و همچنین رهن ثالث و رابع و هکذا هر چند
قیمت رهن اول وفا نماید بطلب که مانع ندارد ضم رهن دیگر چه اغراض مثل وثیقت رهن نزد مرتهن حکم امانت
دارد که اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از کیسه صاحبش که راهن است
رفته است و باید طلب مرتهن تماما و کاملا بدهد و بجهت تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه نماید و از دینش هیچ
کم و کاست نکند و اگر راهن تلف نموده باشد همچنانست که گفته شد لکن ظاهر آنست که عوض آنرا بدهد بمرتهن
و رهن نماید نزد او و همچنین اگر اجنبی تلف نماید باید عوض را براهن بدهد و نزد مرتهن رهن بشود و اگر
مرتهن تلف نمود رهن را یا تلف شد در صورتیکه افراط و تفریطی از مرتهن شد مرتهن ضامن است که عوضش را
براهن بدهد و طلب خود را بگیرد و این حقی است و طلب و حقی است اگر بیک مجلس جمع شوند مثل انکه هر دو نزد رابع
باشد و پای هم در میروند و زیادتیکه باشد از هر طرف بطلبد بگیرد میکند و همچنین از راهن و مرتهن
نمیرسد که تصرف در رهن نمایند مگر برضاء یکدیگر اگر منفعتی دارد مال راهن است اگر رهن از راهن خویش
باشد و الا مال هر کس که صاحب رهن است و باید البته مرتهن مانع حصول منفعت برای راهن نشود مثل
انکه خانه باشد یا چهارپا یا کشتی یا مملوک و امثال اینها باید بگذارد که باجاره یا مثل اجاره رود و منفعتی
حاصل شود لکن تا اینقدر که وثیقه او بحال خود باشد بمعرض زوال و اختلال نرود و اگر مانع میشود
ضامن عوض این منفعت است چه ضرر و ضرار در دین نیست بلکه منفعت حاصل شود برای صاحب رهن
خواه راهن باشد خواه غیر او چه نماء هر ملکی مال مالکش است و بمجرد رهن شدن مال مرتهن نمیشود بلکه هنوز
مال راهن است یا صاحب رهن اگر غیر راهن باشد و اگر راهن و صاحب رهن برضا و رغبت راضی باشند که مرتهن
منتفع شود مانع ندارد و اگر منتفع شود ضامن این نیست برای او حلال است و اگر قرض دهد مرتهن براهن و
شرط کند منتفع از رهن شود این انتفاع حرام است جزما و ربا است و اگر شرط نماید در وقت قرض دادن
که انتفاع از رهن بر دین بعنوان اجاره مثلا بعوض قلیلی آنهم حرام و ربا است چنانکه دانستی و اگر شرط نباشد

ولکن

ولیکن میدانکه قرض دار راضی است البته که منتفع شود از رهن بجهت انکه قرض داده است در اینصورت حرام نیست لیکن
اولی اینست که نخواهد قرضش حساب نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحب است نفع بقرض دهنده بدهد
هرگاه شرط نشده باشد و قرض دهنده مستحب است که نگیرد و اگر گرفت بخواهد قرض حساب نماید و اگر قرض نباشد
بلکه دینی دیگر باشد مثل ثمن فروختن یا سلف خریدن و امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منتفع شود
حلال است و جزو رهن است البته لکن در اینصورت باید معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت انتفاع
و اگر معلوم نباشد و اگر نماء رهن متصل برهن باشد مثل چاق و فربه شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن
میشود و رهن است مثل اصل تا فک شود و اگر منفصل باشد مثل ولد متولد یا شیر دوشیده یا قابل انفصال
باشد مثل پشم و کرک و مو و شیر در پستان اینها مثل منفصل مال صاحب رهن است البته چه نماء ملک او است لیکن
آیا داخل رهن میشوند مثل متصل یا نمیشوند خلافست میانه اصحاب اشهر و احوط بلکه اقوی داخل بودن نیست
و اگر شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکالی در آن وقت نیست که چنانست که شرط شده و اگر این اجزا
موجود باشد حال رهن کردن اما متصله پس شکی نیست که داخل رهن است و اما منفصله پس شکی نیست که داخل
رهن نیست مگر انکه شرط شود و اما مثل پشم و کرک و مو پس اظهر دخول است اگر هر یک از راهن و مرتهن فرض
نموده باشند دیگر را در فروختن رهن یا صلح کردن یا مهر زوجه راهن نمودن و امثال اینها پس آن دیگر کرد
اینکار را رهن باطل میشود و عوض ثمن آن رهن نیست مگر انکه شرط شود که رهن شود یا قرینه باشد بر این یا انکه
برای استیفاء همین دین که رهن آنست اذن داده شده باشد پس اگر استیفا نشد ظاهرا عوض رهن است تا وقتیکه
استیفا شود و اخراجاتی اگر داشته رهن مثل علوفه دواب یا نفقه و کسوه مملوک یا مرمت مثل خانه و امثال آن
همه بر راهن و صاحب رهن است و بر مرتهن نیست و اگر راهن و صاحب مال حاضر نباشد یا میسر نشود اخراجات
پس از این جهتها و امثال آن راهن خرج ننمود و اگر مرتهن خرج ننماید ضایع شود رهن البته خرج میکند از جانب
صاحب رهن و اگر خواهد اخراجات را از او میگیرد هرگاه بقصد گرفتن از او بکند و بهتر آنست که شاهد بگیرد
برای حسم ماده نزاع پای صاحب خرج نکشیده و تبرع نمود رجوع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافعست

منفع شد خرج را از پای آن محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارف است مثل آنکه مملوک را رهن
نمودند متعارف نیست که قوت یومیه او را یوماً فیوماً راهن بدهد بلکه مرتهن میدهد بجهت آنکه نزد او است و
متعارف است که خدمتی هم میفرماید و از طرفین هم بدان با بها مضایقه نیست و از این جهت است که وارد شده است
در اخبار که رهن را سوار میشود مرتهن و بر او است نفقه اش و در صحیح وارد است که اگر علوفه میدهد مرتهن
به چیزی که سوار میشود و اگر صاحبش علوفه میدهد غیر چیزی که سوار شود و هر یک از راهن و مرتهن اگر
مردند باطل نمیشود رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن زنده و اگر قبول ننماید تسلیم کردن راهن را
بوارث آن مرده و همچنین وارث مرده را میرسد که قبول ننماید بودن آن رهن در دست آن زنده چه در دست
کسی بودن آن رهن مثل نفس رهن است موقوف است بر رضا و رخصت هر دو طرف در این و امثال این نشد
باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید اگر رشد تنها و الا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل و امینش میکند که نگاه
دارد و راهن همچنانکه مال خود را میتواند رهن نماید میتواند که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت آن غیر
چنانکه مکرر اشاره بان شد و هر گاه رهن نمود ضامن است اگر تلف شد هر چند بغیر تفریط تلف شود چنانکه
ظاهر از صاحب انیست که راضی بتلف شدن آن نیستند اگر چه بغیر تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط
شود با ایشان ضمان نیست بی تفریط و هر گاه حلول نمود وقت ادای دین و میسر هست راهن را که فک نماید باید
دین صاحب را تسلط هست که جبر نماید راهن را که فک رهانت نماید و اما قبل از حلول غیر رسیدنش بجهت آنکه
اذن در رهن نمودن تا فلان موعد نموده بود و باید بگوید با وکه تا چه موعد رهن میکنم و بازا چه قدر وجه رهن
میکنم و اگر استرضا حاصل کند که هر قدر بگر خواهد و تا وقت و مقدار رهن کند و قبول نمود ظاهراً مانع نداشته
باشد و بر صاحب لازم است که صبر نماید تا آن وقت که مقدار را ادا نماید لیکن چون امثال این امور بالاخره منجر
بنزاع میشود در اکثر اوقات یا بعض اوقات و بسا باشد که غرضی یا ضرری بعمل آید چه صاحب رهن خیال امری
نماید که منتهای رضای آن در آن باشد و راهن غیر آن بکند مثلاً رهن نماید با صد سال و امثال این امور
پس تعیین نماید وقت احوط و اولی است البته بلکه اشخاص که رهن را نزد او میکنند یا میگذارد و تعیین نماید

واعلام

واعلام کنند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل مرتهن را میرسد که این رهن را بفروشد و طلب خود را
طلب دارد بنحوی که مال راهن خودش را گفتیم میرسد که بفروشد و طلب خواه بردارد لیکن تدارک مناسب
رهن با راهن است و اگر کسی دو طلب از کسی داشته باشد یکی بازاء آن راهن باشد و دیگری نباشد و
وجه رهن دارد اگر گرفت باید رهن را بدهد و حرام است که نگاه دارد تا طلب دیگر رهن را بگیرد مگر در صورتیکه
قرض دادن چیز دارا باشد و معتبر نباشد و میسرش باشد بحسب شرع که این طلب دیگری را هم بدهم و سر وعده
دادن طلب دیگر هم شده باشد و نه دهد پس اندازد هر چند مطالبه نماید حاکم شرع نباشد که بگوید با بگیر از
او یا باشد اما اطاعت نکند و حاکم نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و دیگری از او نمیتواند بگیرد و هیچ چیز
چاره گرفتن در اینوقت نداشته باشد مگر بحبس نمودن این رهن در اینصورت ظاهراً صحیح است حبس نمودن
تا استیفاء حق خود بکند مگر آنکه رهن خانه نشیمن مدیون باشد یا مملوکی که محتاج بخدمت او باشد راهن در اینصورت
نمیتواند فقهاء اگر گرفتن انها و بجهت اداء دین او چه مدیون هر گاه مال او منحصر باشد بخانه نشیمنش یا مملوکی که خادمش
باشد تسلطی ندارد صاحب طلب که اینها را از او بگیرد برای وصول نمودن حقش و علماء گفته اند که هر گاه مدیون
خودش بفروشد اینها را برای اداء دینش یا بجنسه بخواهد دینش بدهد مانع ندارد و لهذا اگر اینها را رهن نماید
صحیح است لکن ظاهراً اولی آنست که در اینصورت نیز طلبکار نخواهد طلبش نگیرد و از مسکنش و خادمش بیرون
ننماید و ترحم نکند میتواند که بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند و گوید و جهی است که رهن بازاء این کردم بردار
و رهن را بده چه وقتش اول کرده و تو شرط نموده که بر سر وعده وجه را اگر آورده ام بگیری و رهن را بدهی باید
وجه را بگیرد و رهن را بدهد بر راهن و اگر طلب دیگر اینوجه نخواهد بنا باشد مثل آنکه بر بع طلب داشته مثلاً البته
حبس رهن نمیتواند نمود و باید رد کند و اگر وجه هر دو از یکجنس باشد و هر دو حلول کرده باشد و
یک وجه را میسرش باشد و وجه دیگر را میسرش نیست الان و خوف ندادن بنحویکه گفته شد نیست باید
رهن را بدهد و حبس ننماید بازاء قرض دیگر هر گاه مدیون گوید که این وجه بازاء طلب رهن دار است چه
با او عهد و عقد شده که وجه را هر وقت آورد بر سر وعده رهن را بدهد و حالا نیست مطالبه کردن

از مدیون و معسر و پریشان و نه حبس نمودن ایشان و نه از ایشان جدا نشدن تا وجه بگیرد و اگر کسب کن
باشد آن مدیون واجب است که کسب نماید و قدری از آن را انفاق کند بر خود و عیال واجب النفقه اش و بقیه
ما یحتاج بلکه بقدر معروف هر چه زیاد آید به طلبکارش بدهد میتوان چنین کسی را امر نمود بآنها که گفتیم
و بآنها و اداشتنش و الزام نمودنش بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر بلکه ظاهر فقها اینست که هر چه مملوکش
باشد خواه طلبش بدهد یا بفروشد و کارسازی نماید مگر قوت شبانه روز تا شب خود و عیالش را و لباس
خود و عیالش که محتاجند بآن و همچنین مثل آنها از ضروریات مثل خانه مسکن و مملوک خادم اینها را نفروشد
و نه بدهد و ما بقی را بفروشد و بدهد و اگر نفروشد و نمیدهد باید صاحب طلب را راضی نماید که برضا دست
از او بردارد تا وقتیکه چیزی بدستش آید بالحاصل ادای دین واجب مضیق است هر گاه صاحب طلب راضی
به تاخیر نباشد باید او را راضی نمود بتاخیر یا وجهش را داد بهر نحو که میسر باشد غیر خانه و خادم که محتاج
سکنی و خدمت باشد و نفقه آن روز و کسوه و لحاف و فرش ضروری و غیر اینها از آنچه مذکور شد اینکه مضطر
بآنها باشد و اگر نفقه روز دیگر را بی او نباشد در این صورت هم لازم نیست که بدهد و گفتیم سابقاً که
مدیون باید کمال خوش سلوکی نماید با طلبکارش همچنانکه مستحب است که طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرض
دار و مدیون باینکه مهلت دهد معسر را و بر او تنگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد
که خدا تعالی او را در زیر سایه خود نگاه دارد در روزیکه سایه نباشد مگر سایه که خدا تعالی قرار دهد
باید مهلت دهد معسر را یا چیزی از برای او دست بردارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر که مهلت
دهد معسری را میباشد برای او برخدا تعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن بآن قدر طلبی که از او دارد
و استقصا نماید در طلب کردن و محاسبه باینکه تا درهم آخر را یا فلس آخر را بگیرد و سنت است که بری
الذمه نماید معسر را خصوص هر گاه مرده باشد چه اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم عوض خواهد
گرفت و اگر بری الذمه نکرد در هر درهمی را درهمی خواهد گرفت بلکه اگر بری الذمه نموده شاید اضعاف مضاعف
باو بدهند تا بینی حالت او چه باشد و سنت است که هر گاه طلب داشته باشد در خانه او فرود نیاید

واگر

و اگر فروختن آنها باعث عسر و حرج باشد بعضی فقها بیشتر را هم مستثنی نموده‌اند و در حدیث معتبر وارد شده است
که هر گاه هدیه برای او فرستد بخواهد طلبش حساب نماید اگر حساب نکرد حرام نیست لیکن مستحب است حساب
نمودن والله یعلم **فصل** در ضامن شدن و آن صحیح است شرعاً باینکه بگوید ضامن شدم که من بدهم
وجه طلب فلانی را از فلان کس و بمجرد آنکه ضامن شد دین و قرضی که در ذمه آنکس بود از ذمه آنکس منتقل میشود
بذمه ضامن و بایدش ضامن مشغول الذمه میشود و آنکس که مدیون بود ذمه او فارغ میشود از طلب آن طلب
کار و خلاص میشود از آن و اگر بگوید که ضامن شدم که اگر او ندهد من بدهم این ضامن نیست شرعاً و
باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم که مشروط و معلق بشرط نباشد بلکه چنین گوید که من ضامن هستم و
بمجرد این قول مال بذمه او قرار میگیرد و ذمه مدیون خلاص میشود اگر این ضمان را از پیش خود کرده و بالتماس
مدیون نموده مدیون خلاص شده مطلقاً و بری الذمه شد من جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوعی با او نیست
و هیچ حقی از او طلب نتواند و اگر بالتماس مدیون ضامن شد اگر چه مدیون بری الذمه شد از طلبکارش لکن مشغول
الذمه ضامن شده و باید بضامن بدهد و همچنین است اگر ضامن شدن باذن مدیون شده باشد و ضامن باید
مکلف باشد پس صحیح نیست ضمان نابالغ و مجنون و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست ضمان سفیه چه آن
ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس اظهر عدم صحت ضمانش است هر گاه بغیر اذن مولایش
باشد و اما باذن مولا اگر ضامن شده باشد پس هر نحو که مولا مقرر کرده باشد و راضی شده باشد بجا
خواهد آمد و احوط آنست که بغیر این نحو ضامن نشود و باید که هر کس که ضامن میشود برضای خود ضامن
شود بدون شائبه جبر و اکراه هر چند و باشد هر گاه ثابت شد که جبر بوده است صحیح نیست و اگر بعد
از دعوی جبر و اکراه نماید مسموع نیست مگر آنکه بنحوی از انحاء ثابت نماید و اگر عاجز شود و دعوی نماید که
مدعی علیه اش اطلاع دارد میتواند قسم نفی العلم بدهد و اگر مدعی علیه اش اطلاع بگیرد او نکول کاری که
باعث عزیز و فرعی شدن او شود باینکه بگوید من ضامن مدیون تو هستم و در دل قصدش این
نباشد باعتقاد آنکه این جبر بوده است و اقتضا من نیستم و باین خیال قسم بخورد هر گاه ضمان او

ثابت

ثابت نشد زیرا که تغیر موجب ضمانست و بیچاره صاحب طلب را باین ضمان خورسند نمود که دست
از طلبش که از مدیون داشته بردارد بلکه هرگاه اظهار نمود که تو ضامنی اقرار کرده که از مدیون طلبی ندارم
و بریء الذمه است پس از او نمیتواند بگیرد بلکه اگر اظهار نکرده باشد هم نمیتواند از او بگیرد چه اعتقاد
دارد که این شخص ضامن است پس بجهة تغیر ضامن است باید وجهش را بدهد اگر چه صاحب طلب نتواند
اثبات ضمان او نماید پس انکارش بی صورتست بلی اگر صاحب طلب اگر او را مجبور نمود بضامن شدن با انکه
مدیون او را مجبور ساخته و صاحب طلب هم دانسته پس میتواند قسمش بدهد اگر از اثبات عاجز باشد و اگر صاحب
طلب مطلع نباشد و مدیون مطلع باشد با مدیون دعوی نماید و بعد از عجز قسمش بدهد و اگر معترف شد
مدیون بفساد ضمان ضرری بصاحب طلب نمیرسد چه طلبش را از ضامن میگیرد و مدیون باید مقدم بر انکه طلبکار
طلبش را از ضامن گرفت وجهش را تسلیم ضامن نماید یا خودش تسلیم صاحب طلب نماید با انکه ضامن ضامن نشود
اگر صاحب طلب راضی باشد چه بهر صورت که هست باید صاحب طلب نیز راضی باشد باینکه ضامن ضامن مدیون
شود پس که اگر ضامن شود و او راضی نباشد صورت ندارد ضمانش و اگر ضامن بهتر از مدیون باشد بحسب تدین
و وفاء بعهد و وعده و قدرت بر ادای آن دین و سعی که خوف در سوختن طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از
وجوه که صاحب طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون خود را البته غلط واضح نموده باشد و هم او را با
خبر خطاء او نمایند و بهر وجه کویند که ضامن بهتر و خاطر جمع تر است البته حتی انکه هیچ منتی نگذارد بلکه
ممنون باشد و عدم رضا بضمان او و راضی بحاجت شمارند بلکه غرض و ضرر باشد نه سبب بعدم ضمان او و بود
نیست که در چنین صورتی رضای او اعتبار داشته باشد بلکه سفاهت باشد مثل صورتی که مدیون را استطاعت
ادای دین نباشد بحسب عادت با انکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای دینش را ترکه نگذارد پس دیگری ضامن
شود برای خلاص دینه او و از اینست که حضرت امیر علیه السلام با قتاده که ضامن میتی شدند حضرت رسول صلعم
قبول نمودند و اسم ضامن صاحب طلب آنچه در صحیح وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بری میشود ذمه
میت محمول است در غیر صورت مذکوره بلکه اصل آنست که صاحب طلب راضی باشد الا در چنین صورتی و از

[Margin: سهو کرده و از خود خیر [illegible] آن او بود با استشهاد [illegible] نقل [illegible]]

[Margin: [illegible] اشکال [illegible] و ملکوت [illegible] الشان [illegible] [illegible]]

موشته سمعون عمار نیز ظاهر شده صحت ضمان با عدم رضای صاحب طلب شاید محمول باشد باین نحو که
گفتیم والله یعلم و اما مدیون پس معتبر نیست رضای او در ضامن شدن شخصی از جانب او بلکه هر کس را میرسد
که قرض هر کس را اگر خواهد ادا کند از جانب او بدون رخصت و رضای او بلکه با منع او نیز میرسد هر کس را که
قرض و دین او را بر ذمه خود قرار دهند و از ذمه او بردارند هرگاه طلبکار راضی باشد هر چند مدیون راضی نباشد
لیکن در اینصورتها که قرض او را ادا نمودند یا در ذمه خود قرار دادند و بعد ادا نمایند نمیرسد ایشان را که
فلسی یا حبه از انچه را دادند بطلبکار یا خواهند داد از مدیون بستانند اصلا چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون با انکه
از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض تو را دادیم بیا انچه بطلبکار دادیم بسبب تو باید بدهی یا باید غلوش را بما بدهی
و هیچ نمیتوانند این دعوی را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و از دین خلاصش کردند بلی وقتی که نتوانند از
او چیزی بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا بتوانند که انچه بطلبکار
بدهند از او بگیرند اگر ضامن شدند باذن و با طلبکار سازش کردند باینکه قدری را کم کردند از طلب او
و ندادند باو و برائت ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند یا طلب بخشش کردند یا چیزی را بقیمت گران تنخواه
دادند بهر صورت انچه را دادند بطلبکار همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و انچه ندادند بطلبکار و از او
کم کردند او را نمیرسد که از مدیون بگیرد و اگر بعد از انکه طلب را از ضامن گرفته چیزی باو ببخشد از نزد خود
مانع ندارد و مال الضامن است و تمام مال را که از راه ضمان داده بود میتواند از مدیون بگیرد و انچه باو ببخشد
کم نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید لکن بشرط انکه تواطئ و حیله نبوده باشد برای انکه تمام را از مدیون
بگیرد و اگر بطلبکار زیاده از طلبش داد نمیرسد که زیاده را از مدیون بگیرد چه بنا نیست که زیادی
نه دهند بلکه مالی را که آدمی ضامن آن میشود آن مالیست که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد شرعا اگر چه مستقر نباشد
باشد بثبوتش مثل ثمن نسیه که خیار فسخ این بیع را داشته باشد یا سلف چنین و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن
بری الذمه میشود هرگاه مبیع را در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانیه رد بصاحبش نماید صاحب خیار فسخ نماید
اما مثل امانت پس ضمان بر آن بوجه است و صورتی ندارد بلی عینهای مضمونه مثل عاریه مضمونه و امثال آن [illegible]

[Margin: [illegible]]

[Margin: ابن [illegible]]

میکویند

میکویند که ضمان در آن صحیح است بجهت آنکه کسیکه عین در دست اوست ضامنست که یا عین را تسلیم نماید اگر
باشد یا قیمت را اگر تلف شده یا دزد و امثال آن برده باشد و بعضی میکویند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان
عین نیست از جهت آنکه عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمت پس ضمان او ضمان مالم یجب است یعنی
هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان در جائیست که در ذمه قرار گرفته باشد و بهرحال ضمان عهده که ضمان درک هم
میکویند صحیح است مثلا کسی چیزی را بخرد و ثمن را میدهد و میترسد مبیع مال و حق غیر در آید کلا یا بعضا
شخصی ضامن درک میشود که اگر مبیع حق غیر در آید و راضی باین بیع نباشد یا رضا نیش اعتبار نداشته باشد
شرعا آن شخص از عهده آن ثمن بر آید و همچنین است اگر این خوف در ثمن باشد یا بنکه مبادا مال غیر بر آید و از
بایع بگیرد و اگر عینش موجود باشد یا عوضش را بگیرد اگر تلف شده آن شخص از عهده آن مبیع بر آید که بیا
بایع بدهد اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را اگر بیع بعین آن ثمن شده باشد و اگر ثمن کلی شده باشد که در
ذمه مشتری است آن شخص ثمن بر آید و همچنین است در طرف مبیع اگر آنهم کلی باشد مثل آنرا بدهد و اما ضامن
عهده درک متاعی بعد که هرگاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع آیا میتواند شد که عوض آنرا از جانب بایع
بمشتری دهد مشکل است بلکه نمیتواند چه ضمان مالم یجب است چه عین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته است اصلا
و مالی که بر ذمه بایع ثابت است بمعاملت یعنی حال یا بایش داد یا آنکه موجل است و ولی را اگر ضامن شود
که حالا بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود که موجلا بدهد لیکن باید اجل را معین نماید و اما موجل را
اگر ضامن شد که حالا بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل بدهد لکن باید
که معین نماید و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش اندازد یعنی قبل از اجل بدهد اشکال دارد اگر
دین باشد چه اجل را در دین قسطی هست از ثمن شرعا و عرفا و قدری از دین زیاد است بازاء اجل پس معنی ندارد
که آنچه در ذمه مدیونست ضامنش شود که زیادتر بدهد چه ظاهرا ربا است مع ذلک ضمان مالم یجب است
چه زیادتی داخل مالم یجب است بهرنحو که باشد ضمان چنین دلیلی نیست بر صحتش بلی اگر قرض باشد یا کی
چند مهلت در قرض بازاء چیزی نیست مجانا تبرع محض است و لزومی ندارد و بدانکه صحیح است که از ضامن

دیگری نیز ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که آنچه را ضامن شده از مضمون عنه اش
بگیرد یعنی کسیکه ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده میتواند گرفت و اگر هبه واقع شد یا صلح بکمتر مثلا
نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده از آن بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است دور در ضمان و دور زدن هم مثل آنکه مضمون عنه
بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن بشود و اینها بهمان دستور است که گفتیم که هر کدام بدون اذن است رجوع
نمیتواند بکند و هر کدام که باذن است رجوع میکند بهمان قدر که بطلبکار رسیده **فصل** در حواله است و آن عقدیست
لکن بشرایط چند اول رضای محیل که آن شخصی است که حواله میکند دوم رضای محتال و آن شخصیست که حواله را
قبول میکند که آنچه را که از محیل طلب دارد و محیل او را حواله نموده که طلبش را از ثالثی بگیرد راضی باشد که
از آن ثالث بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضای محال علیه و آن همان ثالثی است که حواله نموده بود که محتال
طلبش را از او بگیرد الحاصل رضای هر سه نفر مذکور که آنرا مواجهه ثلاثه مینامند باید بعمل آید تا حواله صحیح شرعی
شود و بعضی توهم نموده و رضای ثالث را که رضای محال علیه باشد شرط نمیدانند یا بنکه میکویند محال له چون
محیل است و محیل طلب خود را از محال علیه همچنانکه میتواند که خودش بدون وساطت کسی بگیرد همچنان میتواند که
بوساطت شخصی یا بنکه بگوید وجه طلب مرا بفلان شخص بده مثل غلامش یا نوکرش یا پسرش یا وکیلش پس محتال
هم حالش حال وکیل است و چنان انگارد که وکیل او است پس چه اعتبار دارد رضای او و این محض توهم است
چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبرند و هیچ انتقالی بذمه بذمه نشده چه ید وکیل و غلام ید
موکل و آقا است بلا شبهه و حواله چنین نیست چه ید محتال ید محیل نیست البته چه بمجرد رضای ثالث طلب محیل
که از محال علیه داشت منتقل میشود بمحتال و ذمه محال علیه از محیل بری میشود و مشغول الذمه محتال میشود
پس در حکم شرعی خلاف شان شرعا میباید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب محیل بود و حالا بری
شده دوم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محتال نبود و حالا مشغول شده بحیثیتی که تسلط در آن ندارد همچنانکه
محیل هم تسلط ندارد و همچنین محتال طلبش از محیل بود و حالا از محال علیه شده بنحویکه تسلط دیگر ندارد بلی
اگر محیل محتال را وکیل نماید در اخذ طلبش از محال علیه برای محیل و بعد از گرفتن میتواند طلب خود را بردارد

مانع ندارد لیکن حواله نیست احکام حواله و مواجهه ثلثه ندارد بلکه احکام وکالت را دارد و لزوم ندارد بلکه هر یک از موکل و وکیل اختیار فسخ و عزل دارند و غیر اینها از احکام وکالت و اضافه بر آن فرع اینست که شخص واحد متولی طرفین که از طرفین قبض نمودن و قبض دادن باشد نشود شرعاً و اظهر آنست که مانع ندارد و تغایر اعتباری کافیست و مثل اینست اینکه محال علیه وجه را بدست محتال بدهد باینکه وکیل خودش نماید که وجه را گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محتال محیل گوید بخواه طلب خود را بردار و بالجمله صورت وکالت منحصر در این دو تا که گفتیم نیست و مع ذلک محیل و محتال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجهه ثلثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بذمه بشود و شرط چهارم آنست که محال علیه چیز دار باشد بحیثیتی که بتواند طلب را بدهد بدون مانع شرعی یا آنکه وقت حواله محتال اطلاع داشته باشد بمعسر بودن محال علیه و این شرط لزوم حواله است نه صحت اگر چه ظاهر شد که وقت حواله معسر بوده اختیار فسخ حواله دارد که باز رجوع بمحیل باشد و اگر وقت حواله چیز دار بود و بعد معسر شد اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاقاً ذکر وقت حواله معسر بود لکن بعد چیز دار شد اقرب آنست که خیار فسخ باقیست و شرط پنجم آنست که محال علیه مشغول الذمه محیل باشد و فقه حواله چه اگر بریء الذمه باشد و حواله باو نمود محیل و محال علیه قبول نمود که وجه طلب محتال از محیل بر ذمه ملتمس این بعینه ضمانست نه حواله و احکام ضمان دارد بجهة ضامن شدن مشغول الذمه محتال میشود و محیل بریء الذمه میشود از طلب محتال و ذمه اش مشغول محال علیه میشود که آن صاحب طلبش میشود چه ضمانش بالتماس محیل بود و بالجمله این احکام ضمان را دارد چه ضمانست نه حواله و ضمان و وقتی میشود که در وقت قبول نمودن اظهار نماید که الآن مال در ذمه او است و مشغول الذمه است نه محیل تا آنکه ضمان نشود و بطریق شبعه ضمان شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول داد ز وعده آن نمود این ضمان هم نیست بلکه از مقوله آن میشود که مؤمن وعده که کرد وفا نماید و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است بآن طلب و اگر محال علیه را بعد از دادن بریء الذمه میشود بلی اگر قبول کردن محال علیه تغریر بشود محتال را ممکن که از راه تغریر تسلط بهم رساند که از محتال علیه بگیرد والله

خالی از تامل نیست مرزا

محل تامل است

بعلم و معلوم شد که حواله شرعیه در صورتی نیست که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول الذمه محیل باشد پس محیل طلبی که از محال علیه دارد بخواه طلب محتال که از محیل دارد میدهد پس محیل میباید که قدر طلبی که حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد آن قدر را یا بیشتر پس اگر کمتر طلب داشته باشد زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید مقدار طلبش حواله است و زیادتر است ضمانست اگر قبول آن بنحوی شده که اظهار اشتغال الذمه خود بآن وجه نموده بآن نحو که گفتیم و الا وعده دادن بجا است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل از محال علیه هر گاه از یک جنس و یک وصف باشد اشکالی نیست و اگر مختلف باشد پس موقوف است بتراضی معاوضه باینکه آن جنس و صفتی را که محیل از محال علیه طلب داشته محتال آنرا بخواه جنس و صفتی که خود از محیل طلب داشته بر داشته و رضا هر سه بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند و ثابت در ذمه باشند اگر چه بعنوان اعلام استقرار باشد بنحوی که در ضمان گفتیم خواه آنکه مثلی باشند یا قیمی و شناختی سابقاً که مثلی کدام است و قیمی کدام و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمی بجهة جهالت و این مردود است باینکه منضبط میشوند بوصف و قیمت و این معاوضه برضای هر سه است و بدانکه گفتیم بمجرد تمام شدن حواله و رضای هر سه مال و طلب محتال منتقل میشود بذمه محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد محتال بر او و بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال علیه است و بس و بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بریء الذمه نمود سوای حواله و حیلۀ امکان از رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهة حدیثی که ظاهر در این معنی است و دور نیست که بناء آن حدیث و قول آن بعض بر اینست که مردم بسیار اوقات از کسی طلب دارند میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هر گاه مدیون بگوید که طلب را از فلان کس بگیر و فلان کس گفت میدهم نفهمید از این حواله شرعیه را یعنی آنکه طلبشان بمجرد قبول این معنی از ذمه مدیونشان بر خواست و مدیونشان بریء الذمه شد و ایشان را دیگر رجوع بمدیونشان نیست اصلاً و راساً بلکه چنین میکنند که طلبی که از مدیون دارند هر کس بدهد خوبست و از جمله هر کس آن کس است که مدیون گفته و طلب را از او بگیرد

ایشان میروند اگر آنکس را دید فبها و الا باز برمیگردند بر سر مدیون شان که آنکس که گفتی بود نداد و نزد او
تو میگیریم طلب را و گاه باشد که خیال کنیم ذمهٔ آنکس بذمهٔ مدیون میکنند نه آنکه انتقال یافت از ذمهٔ
مدیون بالمره پس لهذا مقصود را بعضی بشرط کردند که اگر محتال بری الذمه نماید محیل را محیل بری
الذمه میشود و الا فلا اشاره هست باینچه گفتیم نه آنکه بعد از آنکه حوالهٔ شرعیه بعمل آمده باشد باز
احتیاج هست باینکه محتال محیل را بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی را دارد الشیء چه مضمون آن
اینست که طلب از ذمهٔ محیل منتقل شود بذمهٔ محتال علیه و ذمهٔ محیل بری شود بالمره و محتال دانسته و فهمیده
عقد چنین را کرد و راضی شد و شرط نمود که هرگاه طلب را بذمهٔ محتال علیه قرار داد ذمهٔ تو بری باشد
مطلقا و محتال علیه قبول نیز نموده و عقد لزوم چنین بعمل آمده و صحیح شد چه احتیاج دیگر باقی میماند
بشرط خارجی علیحده چه حواله ثمر کرد مگر آنکه گوئیم که برای تاکید است و رفع توهم که مبادا غفلت شود
دهند یا آنکه توهم ضم ذمه بذمه کنند یا عزیز باز برمیگردد یا بجهت آنکه گفتیم هر حال باید عقد حواله را انشا نمایند
که چه معنی دارد و ثمراتش را نیز دانند و در عقد عبارتی گویند که معلوم شود که چه مراد شان است و اگر
گویند ما عقد حواله را میکنیم و هر چه حکم شرع آن هست ملتزم میشویم هر چند ندانیم که چه هست اشکال
خوبست و درست است بلکه اگر نگویند که ملتزم هم میشویم ضرور نیست بلکه حکمهای شرعیه بر ایشان لازم
میشود و اما اگر عبارهٔ عقد حواله را از ایشان سر زنند و ندانند که معنی آن عبارت چه چیز است صورت
ندارد و باید معنی را بدانند و قصد نمایند و لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع نیست
بظاهر شرع مگر آنکه اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم دهند
اینوقت میتوانستند داد و اگر گویند ما این عبارات را میگوئیم و معانی را نمیدانیم و اینچه معنی اینها را
واضح هست نیستم که بعمل آید این فایده نمیکند و صورتی ندارد و اگر یکی از طرفین دعوی نماید که معانی را
میدانستیم و بدانسته عمل آوردیم عقد بلفظا هر اصل با او است چه اصل در افعال مسلم حمل بر صحت
است و آن دیگر مدعی است باید اثبات نماید یا قسم دهد بعد از عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص

بعقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایقاعات همین حالت را دارند و الله یعلم و ممکن است بمجرد آنکه بگوید محیل
بمحتال اگر وجه را نیست دار و برو فلان کس بگیر که بدهد و محتال قبول کند و فلان کس هم قبول کرد که بدهد
از ذمهٔ محیل منتقل میشود بذمهٔ محتال علیه بعنوان لزوم و حوالهٔ شرعیه یا آنکه بگوید وجه طلبت را از
فلان کس بستان و محتال و فلان قبول نمایند هم حوالهٔ شرعیه میشود و انتقال از ذمهٔ بذمهٔ محتال علیه
از احکام شرعیه حواله باشد اگر خلاف احتیاط است اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید انتقال
از ذمهٔ محیل بذمهٔ محتال علیه را بنحوی که محیل بری الذمه شود بعنوانی که از محتال علیه دریافت محتال
داده و هر سه باین معنی راضی شده باشند چنانکه گفتیم والله یعلم و حواله هم مثل ضمان میشود که محتال
علیه بدیگری حواله نماید میشود او هم بدیگری همکذا و میشود که دوریه که محتال علیه بواسطه یا
بواسطه حواله محیل نماید بمحیل اول یا بعد از او و اگر چنانچه محیل بعد از حواله خود وجه طلب محتال را دا
اگر با التماس محتال علیه هست و بسؤال او است میتواند که رجوع نماید بمحتال علیه و اگر از پیش خود داد این
تبرع حساب میشود و نمیتواند که رجوع نماید بمحتال علیه چنانکه در ضمان گفتیم و حواله هم مثل عقود دیگر
وقتی صحیح است که صادر شود از بالغ عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید که محیل و محتال و محتال علیه
هر سه چنین باشند **فصل** در کفاله و این است که شخصی کفیل دیگری شود که او را حاضر نماید وقتیکه
طلبکار احضار او نماید و این شرعی است بشرط رضای کفیل و آن کسی است که کفیل میشود و میگوید که من
کفیلم که حاضر نمایم و همچنین بشرط رضای مکفول له و آن آنکسی است که کفیل برای او کفیل میشود که هر
وقت خواهد احضار مکفول نماید برای او و نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی
دارد مکفول له و میخواهد حاضر باشد برای طی دعوایش و میترسد که در آنوقت او را نیابد پس کفیل
میآید و کفیل او میشود که وقتیکه خواهی طی دعوی نمائی من حاضرش میکنم و مشهور آنست که رضای
مکفول له شرط نیست بلکه هرگاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی با او او را حاضر نماید مکفول
له راضی شد باید هر وقت که او را بگوید بیا حاضر شو کن و او را بگوید بیا حاضر شو برای طی دعوای

در کفالت است

مکفول له باید حاضر شود برای طی این دعوی و هر چند بدون رضای او کفیلش شده بود و گاه بود که هیچ
اطلاع نداشته بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع و راضی نشده بکفیل شدن و منع کرده که کفیل
من مشو با وجود این هر گاه کفیلش بشود صحیح میدانند چه هر گاه ادعای دعوی با حق داشته باشد و نزد حاکم
شرع طلبید او را برای طی دعوایش لازم است بر او که حاضر شود پس هر گاه مکفول له دعوائی با او داشته
باشد و نزد حاکم شرع او را استحضار نماید بر او طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار
مینماید برای طی دعوایش و کفیل بمنزله وکیل مکفول له است در احضار و طلبیدن و بعضی میگویند که شرط
است رضای او هم تا اینکه تسلط داشته باشد بر احضار او چه او را هیچ دعوائی نیست و دعوی مکفول
له با وجه رجوعی دارد و بجهت چه از سر نو کفیل او شدن و بدون رضای او وکیل مکفول له همان خود مکفول له است
چه فعل وکیل همان فعل موکل است و وکالت از عقود جایزه است و وکیل میتواند خود را فسخ نماید بموت و
جنون و امثال اینها نیز فسخ میشود این کجا و عدم امکان فسخ و تحقق حق شرعی بعنوان تسلط کجا یا
آنکه مکفول له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوائی با مکفول میکند که من کفیل تو شده ام پس از اینجهه
بنا حاضر شو میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل من شدی بلی اگر وکیل مکفول له شود برای استحضار او از
جهت وکالت طلبیدن او را آنوقت او را با اجنبی که وکیل شده هیچ تفاوت نیست و وکالت در هر چیزی جایز است
این باب علیحده نیز هم اهل احکامی علیحده ندارد و احکام کفالت بسیار است همینقدر که شناختی و خواهی شناخت
بهر صورت احوط آنست که بر طبق مکفول له باشد تا تمام احکام در آن جاری شود و اگر نشد وکیل مکفول له
بشود و استحضار نماید و بعضی میگویند که شرط است در کفالت تاجیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد
بمدتی بلافصل احضارش نماید و بعضی این شرط را نمیدانند و شرط در کفیل است که بالغ و عاقل و
جایز التصرف باشد و اینکه مکفول معین باشد نه آنکه بگوید یکی از این دو نفر را حاضر نمایم چه در عقد
لازم نیست در عقد مشغول الذمه است بچیزی معینی و تحقق شغل ذمه بغیر معین مثل شغل الذمه است
بدادن یکی از سبعین یا یکی از ثمنین و امثال اینها و از اینجهه که فاسد نمیدانند اصل کفن با آنکه صحت چنین عقد

دلیلی تا بر خاطر جمع معلوم نیست که داشته باشد علاوه بر حال احوط ترک چنین کفالتی است البته و اگر
کفالت موجل باشد شرطش اینست که اجل را معلوم نماید تا آنکه ضرر و غرر و عدم تعیین اشتغال الذمه
بعمل نیاید و اگر مکان تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام منصرف بآن شود و آن نیز
تعیین است و مثل وقت و مکانست شروط دیگر اگر بمیان آمده در این عقد باید معین شود و باید کفیل بعد
قبول وفا نماید بهمه آنچه گفتیم از وقت و مکان و شروط پس اگر امتناع نمود با اخلال یکی از اینها و اجنبیست
گرفتن ببنماید مکفول له و کفیل از عهده برون نیامده مگر آنکه راضی نماید مکفول له را اگر دست از آن نمیشد
بردارد و اگر احضار نمود بنحویکه شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه میشود و اگر نکرد و امتناع نمود
از کردن میرسد او را اگر حبسش نماید تا حاضرش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی مکفول له مال و حقی است باسنوله
که دیگری میتواند داد او را بری الذمه نماید بر کفیل لازم نیست که احضار نماید و بس بلکه اگر احضار نمود
وجه طلب مکفول له را داد ساقط میشود از او وجوب احضار چه مکفول که بری الذمه شد دعوی از او
ساقط میشود پس احضار ضرور نیست بلی اگر دعوی قصاص باشد یا زوجیت مثلا لازم است که احضار
نماید البته و بعضی میگویند که مکفول له تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار نماید مطلقا و حبسش نماید تا
تسلیمش نماید هر چند دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اغراض متفاوت میباشد لکن این اشکال
دارد چه ثابت و محقق است که هر کس دین هر کس را میتواند ادا نماید و بعد از ادا نمودن از کردن آنکس
ساقط میشود و بری الذمه میشود و چنین فرض کنند مکفول له که کفیل نشده بود و اجنبی است که
ادای دین اجنبی میکند بلی اگر دین را بهمان نحو که از او طلب داشته نشده بنحو دیگر باید میتواند که بر او
الزام باحضار او و مخاصمه نماید یا آنکه دعوی منحصر در مثل مال و طلب تنها نیست بلکه امر دیگر نیز هست پس باید
الزام باحضار نماید پس نزاع لفظی است و هر گاه مکفول مرد بری الذمه میشود کفیل چه کفیل بدن و تن او
شده بود و او مرد مگر آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد در اینصورت باید حاضر
نماید جسد او و مثل مردن نیست هر گاه غایب شود بغیبت منقطعه که هیچ خبر از او نباشد و معلوم نباشد

واکر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل بقدر رفتن تا آنجا که مکفول در آنست و برکشتن از آن و این
مهلت را کفته اند که بعد از حلول اجل و مطالبه احضار باید داد و اکر مکفول خودش حاضر شد نزد
مکفول له بر سر وعده که با کفیل شده بود که احضارش نماید در آن ساقط میشود از کفیل حق احضارش و
بری الذمه میشود و از کفالت بیرون آمده و همچنین است اکر حاضر نمود او را اجنبی و تسلیم مکفول له نمود
واکر کفیل کفالت نموده باشد برای دو مکفول له یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود به
تسلیم یکی و همچنین است اکر کفیل زیاده از یکنفر باشد باید همه را احضار نماید و اکر چند نفر وکیل شدند
برای احضار شخصی در وقت معینی همین که یکی حاضر نمود از دیکران ساقط شد حق احضار و ملیشود
شخصی کفیل کفیل شود و شخصی دیکر کفیل ثانی و هکذا و احکام کفالت را بتفصیلی که کفتیم نسبت
بهر یک باید مراعات نمود و اکر کسی مدیون را رها نمود از دست صاحب طلبش که کرفته بود دستش و داشتش
برای استیفاء حقش بر او لازم است که احضار او نماید یا وجه طلبش را بنحوی که کفتیم و اکر حق مالی نبود
احضارش نماید و بین ناممکن است والاغرام او را بکشند ناممکن است و در حدیث وارد شده که
کفالت در حد و دنیا باشد و فتوی بمضمون این داده اند **فصل در اجاره** و آن عقدیست که منفعت
چیزی را مثل خانه و چهارپا و غلام یا آزاد و امثال اینها است از ملک مالک آن منفعت بیرون
میکند و ملک کسی دیکر میکند بعنوان لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که منفعت عین را ملک مستأجر میکند
بعنوان لزوم و انکه منفعت را میدهد آنرا موجر میکویند و انکه میکیرد مستأجر میکویند باید که موجر و
مستأجر هر دو بالغ عاقل و رشید و مختار باشند و باید موجر منفعتی که اجاره میدهد ملک خود باشد
واکر مال خودش نباشد باید یا وکیل مالکش یا ولی یا وصی او بدست و بکه در بیع کفتیم و احکامش
بیان خواهد که در آنجا کفتیم و اکر هیچکدام نباشد عقدش فضولی است بهمان نحو که در بیع کفتیم و
حکمش نیز همان خواهد مستأجر نیز مثل موجر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا ولی یا وصی
باشد بهمان دستور بکه در بیع و شری کفتیم و همان احکام و اکر هیچکدام نباشد استیجارش فضولیست

بهمان نحو که کفتیم و همان حکم و همچنین باید بجهة اجاره یا مال خودش یا مال موکلش یا مال کسانی که
ایشانست یا وصی ایشانست باشد و صیغه فارسی هم خوبست باینکه بکوید موجر که باجاره دادم
خودم را اکر خودش را اجاره دهد یا اجاره دادم فلان چیز را از حال تا فلان مدت بکذا یعنی و مال الاجاره
و آنرا نیز باید تعیین نماید که چه چیز است و چه قدر است چنانکه مدت اجاره را کفتیم که تعیین کنند و منفعت
را نیز تعیین کنند و اکر منفعت فعل معینی باشد مثل دوختن و بنای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن
بلد معین سواره یا بار بردن ببلد معین و امثال اینها ضرور نیست که مدت تعیین نمایند مکر اینکه خواهند
ان فعل در ظرف مدت معین واقع شود و همچنین ضرور نیست شرطی یا قیدی زیاده بر آنچه کفتیم نمایند مکر
انکه خودشان خواهند پس بهر نحوی و شرطی که بخواهند صیغه بخوانند که بآن نحو صحیح میشود و لازم هم میرسانند
مکر انکه شرط و قید مخالف شرع نمایند یا میسر نشد پس باطل است و اقوی آنست که عقد آن اجاره هم باطل
میشود چه صحت فرع تراضی است و تراضی نشد مکر بوجه فاسد پس فاسد شد و احوط آنست که صیغه بخوانند
در اجاره اکر چه بفارسی باشد چنانکه کفتیم بدون صیغه این معامله را بعمل نیاورند چه بدون صیغه معاطاة
میشود پس قبل از تصرف در احد عوضین یا هر دو میتوانند فسخ نمایند بلی بعد از تصرف در احد عوضین
یا هر دو لزوم بهم میرسد بنحوی که در بیع کفتیم پس اکر هیچ صیغه نخوانند کاه هست که احد از طرفین راضی بفسخ نشود
موجب نزاع و مخاصمه و ناخوشیهای دیکر بشود با انکه بعضی صیغه را هیچ اعتبار نمیکنند و بی صیغه را مثل با صیغه
میدانند پس از این جهة نیز ناخوشی شبهه بهم میرسد و خروج از شبهات احوط است بلکه در اجاره دادن خود
برای نماز و روزه از جانب میت کردن و امثال آن از عبادات البته صیغه اجاره را جاری نمایند تا انکه در ذمه
اجیر قرار کیرد و بر او واجب شود چنانکه مثل نذر عبادت واجب میشود و بعد از وجوب بقصد اطاعت خدا و
اخلاص بعمل تواند آید چه تا واجب نشود قصد قربت و اخلاص درست هم نمیدهد بلکه کردن آن از جهة اجر نیست
که میکیرند و همچنین هر کاه باعتقاد لزوم معامله بعمل آید باید صیغه بخوانند تا انکه معامله مخالف رضا و
مقصود نشود و هر کاه عقد اجاره بعمل آمد بوجه صحیح عوضها که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از

حین عقد و بمجرد عقد منتقل میشود هریک بدیگری بانکه منفعت منتقل میشود بمستاجر و وجه اجاره منتقل میشود
بموجر و انتقال بعنوان لزوم است بحیثیتی که منفسخ نمیشود بمردن موجر نه بمردن مستاجر و حقها منتقل
بوارثهای ایشان میشود مگر انکه شرط شده باشد که شخص مستاجر خودش تنهائی انتفاع ببرد و همچنین
در طرف موجر شرط شده باشد نفع و عمل خودش تنهائی نه دیگری بجای او هم چیز درانصورت تنها عقد
باطل میشود بمجرد مردن همان که شرط شده بود خودش بنفسه لا غیر نه انکه صحیح است و منتقل بوارث
میشود چه انتقال بوارث بخلاف شرط است و اگر شرط نشده باشد باطل نمیشود بمردن و نه بچیزی دیگر از
چیزها که خواهیم گفت مگر انکه برضای یکدیگر دست از مقتضای عقد بردارند که انرا اقاله میگویند یا
اینکه سببی از اسباب فسخ بهم رسد و فروختن عینی که منفعت او را اجاره داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود
مثل خانه که باجاره داده بود یا چهارپا و امثال اینها را فروخت موجر هیچ ضرر باجاره نمیرساند بلکه تا مدت
اجاره بسر نرود منفعت مال همان مستاجر است و آن عین چنان بلا منفعت مال مشتری خواهد بود تا مدت
اجاره منقضی شود انوقت منفعت از مشتری خواهد شد بتبع عین و این درصورتیست که مشتری میدانست که
باجاره هست انچه منجر دیگر فلان مدت و اگر نمیدانست و خرید بیع صحیح است لیکن بعد از انکه معلوم شد که در اجاره
دیگریست اختیار دارد در میان فسخ یا امضای عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره منقضی شود مجانا یعنی تسلط ندارد
که اجرت این مدت را از بایع بستاند بجهت انکه اجرت این ملکیست که خریده و مال او شده چه در وقتی که خرید منفعت
مال مستاجر بود و مال مسلوب المنفعه نزد موجر بود و انچه را موجر مالک بود همان را فروخت پس منفعت
منفعت مال مشتری نیست تا انقضای مدت و بایع ثمن معین را بازاء عین تنهائی قرار داده و در بیع همیشه
ثمن بازاء عین است و بس بلکه لازمه عین است انکه منفعتی داشته باشد مال مشتری شود از تبعیت عین مجانا و بلا
عوض چه ثمن هیچ چیز از آن مقابل منفعت نیست بلکه عینی که منفعت هیچ نداشته باشد یا قدری از اوقات داشته باشد
عیب و نقص است لسبب این عین الی بایع کار حرامی کرده که عینی با چنین عیبی را بمشتری فروخته و اخفاء
عیبش کرده و اظهار نکرده مگر انکه ندانسته انکار نموده مثل انکه وکیل او باجاره داده بود و او خبر نداشت

باانکه

باانکه غافل شده چه درانصورت تنها اگر چه حرام نکرده لکن باز مشتری اختیار فسخ دارد نه امضا با ارش
بلکه اجارش چه ارش در صورتی مستحق میشود که نقصی باشد که بازاء او ثمن عقد متابعه ملحوظ
باشد چنانکه تحقیق او را در حاشیه شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی قده کرده ام و از انچه گفتیم معلوم شد
که اگر مشتری خبر داشت باجاره لیکن باعتقاد انکه مدت کمتر است خرید و ظاهر شد که بیشتر از انچه براو
ظاهر بود هست اگرچه یکروز باشد که اختیار فسخ دارد و اگر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیاد تر است
و باین شرط فروخت بمشتری و اخر ظاهر شد که کمتر است یا انکه بشرط این فروخته بود که مدت معینی مسلوب
المنفعه باشد بجهت انکه در اجاره دیگریست اخر ظاهر شد که در اجاره کسی نیست پس اگر مشتری عالم
مسلوب المنفعه خریده منفعت مال بایع است بجهت سابق حق او بود و منتقل بمشتری نکرد و اگر مشتری مطلع
نبوده و خریده بود مطلقا باید بعد از انکه ظاهر شد که باجاره کسی نیست منفعت را بمشتری گذارد بجهت انکه
عقد را مطلق کرده بود و مقتضای مطلق آن بود که منفعت ملک را بمشتری گذارد بتبع عین آن و از این
معلوم شد حال انکه منفعت مال مستاجر کمتر برآمد از انچه گمان داشت و اگر مستاجر فسخ اجاره نمود بعد از
انکه بایع فروخته بود عین را و مشتری باین نحو خریده بود منفعت مال بایع است بجهت انکه سابقا حق او
بود و منتقل بمشتری نکرد و اما اگر مشتری خبر نداشت و مطلق خریده بود ظاهر آنست که بایع باید منفعت را
بمشتری واگذارد بجهت عقد یکه باو کرده بود چه منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر باید بمشتری گذارد بمقتضای
عهد عقد یکه کرده و اگر فسخ نمیکرد مانع بهم رسیده بود مر مقتضای عقد را و همچنین باطل نمیشود اجاره
بجهت حدوث احد عوضین چه آن موجب خیار میشود میانه فسخ عقد یا امضا ان مجانا بدون ارش اگر چنانکه
آن عیب نقصی نباشد که بازاء آن چیزی از عوض ملحوظ باشد نزد ارباب خبره آن معامله و الا ارش خواهد
بود عیب ظاهر با انکه آنقدر عوض که ملحوظ است در مقابل آن نقص آنرا اندهد مثل انکه خانه را اجاره
نموده که بیوتات متعدد داشته که بازاء هر بیتی قدری از وجه اجاره ملحوظ بود پس یکی از آنها یا بیشتر
خراب شد یا انکه عیبی بهم رسانید که انتفاع ملحوظ از آن میسر نشد و قس علی هذا نظایره و مثل حدوث

عیب

عیب است اینکه ظاهر شود که در حین عقد آن عیب موجود بود ولیکن اگر موجود دانسته این عقد را
کرده و مطلع نساخت مستاجر را غش نموده و غش حرام است اگر تواند عیب را ازاله نماید بحیثیتی که نقصی نسبت
بمستاجر بعمل نیاید و ازاله نمود بان نحو خیار از مستاجر برطرف میشود و لزوم بجای خود ش خواهد بود بلکه
دور نیست که واجب و لازم باشد که ازاله نماید بجهت آنکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب بدهد مگر آنکه
عقد چنین باشد که فلان منفعتی که مال و حق منست بتو بعنوان اجاره دادم پس هر گاه ظاهر شد که پا انداز
بالمره دارد بر آن لازم نیست که بهم رساند چه نگفته بود بهر صورت بتو دهم بلکه گفته بود که آنچه را دارم بتو دادم چه
میان این دو نحو فرق ظاهر است و از اینست که فقها گفته اند که اگر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار فسخ دارد
و تسلط ندارد بر موجر که الزام او نماید بتعمیر آن منهدم چه تسلط او منفی است باصل چه آنچه بر موجر است
که تسلیم نماید چیزی را اجاره داده بود و آنچه موقوف علیه انتفاع است مثل درها و کلید اما تعمیر خراب شده پس بر
او لازم نیست و همچنین باطل میشود اجاره بتلف شدن آن عین که اجاره شده بود برای انتفاع هر گاه
تلف شدن بعد از عقد بلا فصل بود بلکه تلف شد بعد از مدتی که میتوانست مستاجر قدری انتفاع
از آن ببرد چه نسبت بآن قدر صحیح است اگرچه خود انتفاع برده باشد خواه نبرده باشد و اما نسبت بقدر
تلف شده پس باطل است بالمره اگر تلف بالمره شده باشد و شرط شده باشد انتفاع همان عین و الا
حکمش گفته خواهد شد و همچنین باطل میشود اجاره بتلف شدن بعضی از عینی که اجاره شده بشرط
آنکه آن بعضی که باقی مانده است ممکن باشد قدری از منفعت را از آن استیفاء نمود هر چند قلیلی باشد
چه نسبت بآن قدر صحیح است و نسبت بآن قدر تلف شده باطل است اگر تلف بالمره شده است در اینصورت
خیار تبعض صفقه که در بیع گذشت دارد یعنی خیار میان فسخ عقد و امضاء عقد بحصه از اجرت مسمی در
عقد یعنی آن اجرت را تقسیم میکنند بر سر اجزاء و بآن حصه بر میدارد اگر تلف بالمره نشده باشد در اینصورت
و صورت سابقه بلکه نقصی و عیبی بهم رساند خیار عیب دارد و گفتیم آن خیار را مگر آنکه مثل مسکن منهدم
شده باشد که مالک بی عوض تمام آنرا تعمیر نمود بنحوی که هیچ نقصی در حق مستاجر نشد و همچنین باطل میشود

اجاره باز آزاد شدن عین مملوک پس استیفا کرده میشود آنچه مانده است از آن منفعت از مملوک بعد از
آزادی هم و بعضی میگویند مسلط است بر آزاد شده نیست بعد از آزادی بلکه باید با جرة المثل عمل را از آقا
استیفا کند و اگر در این عقد شرط خیار فسخ برای خود یا برای اجنبی نمایند صحیح است مثل آنکه در بیع
گذشت و شرط است در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بردن از آن با بقاء عین و اگر عین بسبب انتفاع بردن
سهل تحلیل رود مثل رختی پوشیدنی صحیح است اجاره آن و این سهل تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت
هم مانع ندارد هر گاه معلوم باشد پس درخت را تا چند مدت سر سبز شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید آن منفعت
منفعت معتد به نزد عقلا باشد و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سیب برای بو بیدن و
اشرفی برای زینت کردن و همچنین درخت و امثال آن برای سایه اش نشستن و آینه برای رو دیدن و زن برای
شیر دادن بطفل چه شیر اگرچه عین باشد و دانستی که عرب وضع نموده لفظ اجاره را برای نقل غیر عین
بعنوان لزوم و اما انتقال عین بعنوان لزوم را لفظ بیع برای آن وضع نموده و اگر انتقال اعم از عین و منفعت
و حق خواهند با ملاحظه لفظ صلح برای آن وضع نموده و اگر انتقال عین بلا عوض بخشش باشد
لفظ هبه و ... بلسان قومشان حرف میزنند چنانکه محقق و مسلم است پس اجاره زن برای
رضاع صحیح شده از جهت افعال زن از حمل طفل و گذاشتن در دامن و گذاشتن پستان در دهنش و امثال
اینها هر چند شیر نیز مقصود است لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود بجهت کثرت آن امور و قلت این در
جنب آنها و با اینکه شیر را اگر در ظرفی دوشیده بدهد نمیخواهند و اعتباری ندارد در نزد آنها بلکه
اجاره میکنند بر شیر دادن را و اگر شیر را دوشیده باشد در ظرفی و خواهد شیر دوشیده را بعوض
بکسی بدهد آنرا اجاره نمینامند و عوض این شیر را اجرت آن شیر نمیگویند و بهمین نحو حساب کن
اجاره کردن برای تلک کردن چیزی را از عطار یا حناسای مثلا بمیخریند و اجاره نمیگویند و
قیمت آنرا اجرت آن نمیگویند و همچنین است اجاره کردن چاه برای آب از آن کشیدن و از اینها اگر تفهیم
ظاهر شد آنچه در بعضی بلاد متعارف است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه اینها غلط

نظر بفتاوی فقهاء و ادله شرعیه آن فتاوی و توهم این نموده اند که میوه را منفعت درخت قرار میدهند
و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن اصل است و دادن منفعت و توقف علیه و این
توهم بسیار فاسد چه منفعت در وقف و امثال آن عبارتست از حاصل و محصول از چیزی و نماء است
خواه عین باشد خواه منفعتی که مقابل عین است و آنچه در اجاره معتبر است آن مقابل عین است بجهة آنکه اشاره
شد الحاصل عینی که حاصل چیزی و نماء آن باشد اگر موجود است نقلش بعنوان بیع حالست و اگر موجود نیست
نقل بعنوان سلف است اما نقلش بلفظ اجاره که مراد از آن بیع باشد مجازا بجهة شباهتی که با اجاره
دارد مانع ندارد هرگاه در صیغ تجویز استعمال لفظ مجازی نمائیم چنانکه اظهر و اشهر است در اینصورت
احکام بیع را دارد از خیارات و غیر آنها و همچنین اگر لفظ بیع را در نقل غیر عین مثل خدمت عبد و امثال
ان استعمال نماید مجازا این اجاره است و احکام اجاره را دارد والله یعلم و هرگاه کسی اجاره داد خود را
از برای کردن کاری میرسد او را که انکار را بنفسه بکند یا بمملوک خود بمباشرت کند یا مملوک بنفسها
بکند یا بآدم دیگر اگرچه اجاره نماید آن ادم را که مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در عقد اجاره که خودش
بعمل آورد بنفسه نه بمملوکش نه بدیگری یا آنکه شرط شود که خود یا مملوک نه دیگری یا خود و دیگری نه مملوک
و دیگری معین باشد که هرکه باشد یا معین نباشد خلاصه هر نحو که شرط شد باید بمقتضای آن عمل شود
و اگر شرط نشد لیکن قرینه هست که مراد کردن خود بنفسه هست یا خود و فلان کس معین مثلا هر نحو که قرینه
دلالت نماید باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه آنست که معهود باشد که اطلاق منصرف بآن شود
چنانکه حال در اجاره دادن خود را برای عبادت کردن مثل صوم و صلوه و حج و غیر آنها چنین است بلکه دانسته
که عبادت کردن بجهة اجرتیکه میگیرد صورتی ندارد و منافی قصد قربت و اخلاص است و تا اجاره ندهند
خود را و با اجاره دادن بر خود واجب نسازند صورت نمیگیرد صحت آنها لهذا فقهاء بعد از ذکر واجبات
بنفسه میگویند و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را مثل نذر یا عهد یا یمین یا استیجار و بعد از
وجوب بر نفس قصد قربت و اخلاص جزم داشته هم میدهد و این نمیشود مگر آنکه بر خود واجب سازند

معلوم نیست که مشهور تا این حد رخصت دهند ...

و معنا بر او واجب شود و احتمال دارد که هرگاه در ضمن عقد شرط نمایند که اختیار داشته باشد که
بدیگری اجاره دهد صحیح باشد بانکه بعد از عقد بر او لازم شده باشد که عبادت را بعمل آورد یا آنکه
استیجار نماید دیگری را که بر او لازم شود که بعمل آورد و این احتمال بعید نیست و این موافق قاعده است پس
درست است لکن در اینصورت نمیتوانند که از اجرتیکه قرار داده شده بود در عقد چیزی برای خود بر دارد و کمتر
از آن استیجار نماید دیگری را مگر آنکه عملی نماید که بازاء آن تواند تفاوت را بر دارد چه در اجاره که بعضی صحیح
بعضی معتبر است وارد شده که شخصی خود را باجاره میدهد برای عملی پس عمل نمیکند و بدیگری میدهد پس
ربح میگیرد در این جواب فرمودند که نکند چنین مگر آنکه در آن عملی بکند الی غیر ذلک از عبارات که این مضمون را
ادا میکند و دانستی که شرط آنست که منفعت معلوم باشد و معین تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت
یا بتقدیر عمل است مثل خیاطت ثوب معلوم یا سواری چهارپائی تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر
مدت مثل آنکه یکماه خیاطی نماید یا یکماه سواری چهارپائی دابه بدهد بمستاجر و منفعتی که ضبط آن ممکن نیست
مگر بزمان باید بزمان ضبط شود مثل سکنای خانه و شیر دادن به ضعیفه امثال آن و اگر شرط نماید که
عملی را در ظرف مدت معین بعمل آورد مانع ندارد و صحیح است هرگاه میسر باشد که در آن ظرف بعمل آید
و شرط نیست که مدت را متصل بعقد اجاره نماید پس میشود مثلا اگر ماه رمضان اجاره دهند خانه
معینش را از ابتدای ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا انقضای مدت معین بشود و اگر شرط نماید که ابتدای مدت حین
فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است بلا شبهه هرگاه از آن حین منفعت خالی باشد یا اگر از خود نباشد عقد را این چنین بعنوان فضولی بعمل آورد و دانستی فضولی و صحتش و احکامش را و اگر عقد را مطلقا
نماید بانکه گوید یکماه تا دو ماه و معین ننماید که ابتدای آن از کی باشد صحیح است البته و ابتدایش از حین
فراغ از عقد خواهد بود بنحوی که گفته شد بشرطیکه یا معهود نباشد که از آن فهمیده شود ابتدای مدت
و تعیینش **فصل** در احکام اجاره اول هرگاه در آنچه اجاره کرده اند عیب ظاهر شود عیبی که موجب
تفاوت در منفعت شده اختیار دارد مستاجر در فسخ اجاره و در امضای آن بهمان اجرت مشترط و

میگویند که غیر سید او را کرایه ارش بگیرد که تفاوت میانه صحیح و معیبه منفعت تفاوت سوقی است بنحو یکه
در بیع گذشت و این خالی از قوه نیست بتخییر که در بیع مذکور شد و ظاهر شد ثانی در اجاره دادن
زمین یا غیر آن از اعیانیکه از دیگر اجاره کرده شود با کثر از آنچه اجاره نموده باشد یعنی اجرت مسمی اجاره
ثانیه زیاده نمایند از اجرت مسمی اجاره اول خلافست میان فقها و احوط اجتناب است خصوصاً در
دکان و خانه و اجیر که مزدور باشد و خصوصاً در صورتیکه اجرت طلا یا نقره باشد خصوصاً زر نقره و
زر طلا ثالثاً اجاره دادن زمین بگندم یا جو که در آن زمین زرع کنند و از آن حاصل شود خلاف است بلکه
واحوط اجتناب است از گندم و جو دیگر هم که در آن زمین زرع نشده بلکه گندمی دیگر یا جوی دیگر که
زرع شده باشد غیر از آن اجرت رابع هرگاه تعدی نمود مستاجر در عینی که اجاره کرده است
با افراطی یا تفریطی ضامن قیمت آن عین میشود و قیمت وقت تلف و جمعی میگویند که قیمت روز غصب را
ضامن است و بعضی میگویند که اعلی القیم از روز غصب تا روز تلف و این دو ورندیست که اقوی باشد
بلکه ظاهر اقوی نیست و هرگاه اختلاف در قیمت آن شد و نتوان تعیین نمود برجوع اهل خبره یا غیر
مشهور آنست که قول قول مستاجر است که منکر است و بر موجر است که اثبات زیادتی نماید
و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و مجادله آن بسیار است با سایر محاکمات طی شود خامس جایز است که
اجاره دهد آنخانه را که اجاره کرده باشد از دیگری و شرط نشده باشد که استیفا منفعت مستاجر
بنفسه بکند یا قرینه نباشد که عقد اجاره ایشان مطلقش باین منصرف شود و باشرط هم بود یا قرینه
هم بوده نیز رسد که اجاره بدیگری بدهد و همین حکم دارد چهارپا یا غیر چهارپا از اعیانیکه صحیح باشد
استیجار آن سالیکن تسلیم بمستاجر ثانی ننمایند مگر باذن صاحب احتیاطاً هر چند اقوی جواز تسلیم است بشرطیکه
نامقید نباشد و بیم و قرینه نباشد که صاحب مثلاً این مال را تسلیم غیر کرد که استیفا منفعت کند
کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که بدیگری بدهد الا باکثر از آنچه که خود قرارداد مگر آنکه در آن چیزی
عملی در آن را قبول نموده کاری کند که اجرت داشته باشد هر چند اجرت قلیلی باشد که با آن کار و عمل حلال کند

آن زیادتی تفاوت و احتیاط آنست که چنین کنند تعرض نکنند و اینکه گفتیم در صورتیست که شرط
نکرده باشد صاحب آن عین که عمل در آن میکند آنکه عمل در آن را خصوص موجر خودش بکند بنفسه
بدیگری ندهد و قرینه هم نباشد بر اینکه باید خودش بنفسه بکند و اگر یکی از این دو باشد نمیتواند داد
بلکه خود باید عمل کند و ضامن نیست اگر تسلیم عین بکند بدیگری سابع ظاهر آنست که علوفه چهارپایی اجاره
شده و آب دادن و غیر اینها از اخراجات بگردن صاحب آن چهارپا است مگر آنکه شرط شده باشد که
مستاجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرگاه صاحب چهارپا با وکیل و آدم او پیدا نباشد که علوفه و آب
آن چهارپا بدهند باید که مستاجر بدهد البته و نگذارد که تلف شود چهارپا البته و هرگاه داد بقصد آنکه
عوض آن را بگیرد از صاحب چهارپا میتواند گرفت و خود داد و اگر بخشید بصاحب یعنی تبرعاً کرد و بری الذمه
نمود صاحب را نمیتواند بگیرد مگر آنکه صاحب تبرعاً با وی بدهد ثامن هرگاه دیگری فاسد نمود چیزی را که داده
بودند با او که اصلاح آن نماید پس از شرط ضامن است هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر شد که از کار
و شغل او فاسد شده اختلافی در آن نیست و از آنجمله است طبیب و جراح و امثال اینها هرگاه بدوا و معالجه
ایشان مردن یا تلف عضوی و ضایع شدن یا موقوف شدن و عمل آنها بعمل آید هر چند بر ایشان واجب باشد
دوا و معالجه کنند یا اعتنا چه این ضامن شدن منافات ندارد در وقتیکه ظاهر شود از معالجه
ایشان مردن مریض یا تلف عضو شد یا مثل اینها و اگر کسی بر است ضمان را از مریض بالغ عاقل یا ولی او طلب
کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعمل آید بدون تقصیر و مسامحه من و با سعی و جهد
من ضامن نباشم و ایشان راضی شوند احتمال که ضامن نباشد و ظاهر این است هرگاه و اهتمام بذل و سعی
خود سعی نموده و کناهی نکرده و طبیب باحاذق و قابل و حاذق همچنین است حکم بیطاری چهارپایان
مسئله ایست که صناع را ضامن ننمایند هرگاه ماموں باشند و متهم نباشند و هرگاه در دست صانع
غیر از اجیر آن تلف شود چیزی مشهور اینست که ضامن نیستند مگر آنکه تعدی یا تفریطی کرده باشد
و بعضی میگویند که هرگاه متهم باشند صناع و اجیران ضامن هستند مگر آنکه ثابت نمایند بثبوت

شرعیه معتمده بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این اقوی است و احتیاط واضح است هر صورت که
اجرت هست اگر مراعات نمایند بهتر است و ظاهر بعضی ضمان است و این بسیار بعید است و حمامی ضامن
نیست و خوف و اسباب مردم را که در بینه و رخت کن میکنند مگر انکه باو بسپارند و قبول نماید و تفریط
نماید تا سع هرگاه کسی کاری بکسی بگوید عملکی از کسی بخواهد و انکس بکند اگران گفتن ظاهر باشد در
اجرت دادن و کردن او در قبول ان اشکالی نیست در آنکه ان اجرت ظاهر شده را باید بدهد هرگاه
قدری معهودی داشته باشد آنقدر را بدهد و الا باید بصلح طی شود و محتمل که اقل احتمالات را باید
باشد که بدهد و احوط اول است بلکه ثانی مشکل است هرگاه دعوی نماید اجیر که اعتقاد من فلان احتمال
بود یعنی اکثر از اقل و منجر بدعوی شود و مخاصمه و اگر آن گفتن ظاهر نباشد در اجرت دادن البته اول
اجرت را قطع و تعیین نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند باموریکه موجب نزاع و مخاصمه شود و
حدیث است که کسیکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد اجیر را کار نفرماید تا انکه اعلامش کند که چه
قدر است اجرتش این الی اگر اجرت معینی معهودی داشته باشد که راه مخاصمه در آن نباشد بحسب
معروف فیما بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرماید عوامی را ده عدد اجرت و علم عوض نما
و کار کن خلاف آنرا باید ملاحظه نماید اگر عمل را در عادت ایشان اجرت و ان عامل از شانش اجرت گرفتن
باشد البته قول قول اجیر و عامل است و اگر نه عمل را عادت اجرت باشد و نه عامل را قول قول کار
فرما است و اگر عمل را اجرت باشد عادة و لیس یعنی عامل را نباشد بعین جمعی قایلند که مستحق اجرت هست
عامل و اگر عکس باشد که عامل عادتش اجرت گرفتن باشد دون عمل محقق قایل است بلزوم اجرت و علامه
قایل نیست و قول محقق خالی از قوت نیست خصوصا هرگاه میدانند که عادت ان عامل اجرت گرفتن است پس در
اینصورت نهایت قوت دارد عاشر معروف از فقهاء است که آنچه توقف دارد بر ان وفا کردن منفعت بر
موجر است مثل ریسمان بر خیاط و مداد بر نویسنده و ظاهر اینست که این مبنا بر عادت و عرف زمان قدیم
ده است یا انکه اطلاق لفظ منعقد بر منصرف بآن شود پس امثال این تابع عرف و عادت متعاقدین است

بانکه مدلول لفظ ایشان شود و اگر عرفی نباشد باید تعیین شود که بر کیست و با عدم تعیین مشکل است
صحت ان اجاره بلی اجاره معاطاتی خواهد بود و محتمل که با عدم تعیین بر مستاجر باشد چیز موجود را
باعینی را باجاره داده که منفعت ان را برد مستاجر و این خالی از قوتی نیست حادی عشر کسیکه منفعت عینی دو قف
براو و اعقابش باشد هرگاه اجاره داد ان عین را مدتی و اجاره دادن خلاف فرموده واقف نباشد
صحیح است ان اجاره مادام حیوة او و بعد از موت فاسد میشود و همچنین هرگاه وصیت شده باشد که منفعت را
او بنفسه ببرد یا بعد از موت وارث او هم ببرد ثانی عشر عین مستاجره در دست مستاجر بعنوان امانت است ضامن
آن نیست مگر بتعدی یا تفریط بنماید در مدت اجاره و نه بعد از آن مدت تا مادامیکه در دستش بعنوان غصب
نباشد مثل اینکه بعد از مدت ندهد بصاحبش با طلب صاحبش و خواستن

والسلام والاکرام والحمد لله علی اتمامه

بالخیر والعافیه

در مسائل — بسم الله الرحمن الرحیم — متفرقه است

مسائل متفرقه مهمه که حقیر اقل المشتغلین الحاج سید علی الحرازی البحستانی از فتاوی سرکار قبلة الانام حجة الاسلام
جناب میرزا دام ظله العالی علی رؤس الخواص و العوام جمع نموده ام بجهة استفاع اخوان مومنین امید که
باعث خوشنودی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد و التماس دعا از اخوان مومنین دارم فی
الحیات و الممات اللهم اغفر لمن استغفر لی **طریقه** زیارت عاشورا با آن کیفیت که سرکار حجة الاسلام
جناب میرزا دام ظله العالی بیان فرموده اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم اگر بعد از زیارت ششم
و نمازهای او زیارت بکر اگر چه زیارت ششم بهتر است یک زیارت مشتمل بر لعن و سلام بکنند دو
رکعت نماز و اگر خود متن عاشورا باشد شاید بهتر باشد بعد از نماز توجه کرده صد مرتبه تکبیر
بگوید و زیارت عاشورا را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای اللهم خص و سجده و دعای آن را

بخواند و بعد از آن دو رکعت نماز بجای آورده دعا میکند و دعای علقمه را بخواند انشاء الله امید
هست که موافق باشد با آنچه ماثور است از رعایت احتیاط **مسئله** در طلاق حضور عدلین شرط است
و عدالت عبارت است از پرهیزکاری و عدم ارتکاب کبیره است و عدم اصرار بر صغیره و باید این صفت راسخ
باشد و کاشف حسن ظاهر است که موجب ظن علم بلکه مزبود باشد **مسئله** عقد کردن بدون فحص در
موارد دیگر باید فحص کند بعد از کشف هرگاه مطابق واقع باشد عیبی ندارد مثل آنکه ضعیفه ادعای
یائسه یا فوت زوج خود کند و متهمه باشد یا صغیره ادعای بلوغ کند بدون ثبوت بلوغ او را عقد
کنند و بعد معلوم شود که بالغه بود در حین عقد بلکه هرگاه در حین عقد معتقد باشد عدم بلوغ
را و بعد معلوم شود که بالغه بود عیبی ندارد بشرط تحقق قصد انشاء در حین عقد **سؤال** در
بعض این اماکن مظنون نیست که عادل باشند نمیشود و زنهارا هم طلاق میدهند و معلوم نیست که طلاق
صحیح داده شده باشد نمیشود اینهارا بنکاح درآورند یا نه **جواب** بلی جایز است نکاح کردن آنها هم عقد انقطاع
کردن از برای صغیر و صغیره باید زمان قابلیت استمتاع را داخل کرد علی الاحوط و زمان قابلیت استمتاع
اعم است از زمان بلوغ بجهة آنکه استمتاع اعم است از دخول **مسئله** والد میتوانند بذل مدت کنند از جانب
ولد در عقد انقطاع با اینکه بگوید بذلت مدتها بخلاف عقد دائم **مسئله** والد و جد ابی میتوانند از برای ولد
مجنون زن عقد کنند چه بعقد دائم و چه بعقد انقطاع هرگاه جنون قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف
حدوث بعد از بلوغ **مسئله** والد و جد ابی میتوانند بذل مدت کنند از جانب مجنون بشرط صلاح بخلاف
طلاق که نمیتوانند طلاق بدهند **مسئله** کسیکه وارد شود بر بلدیکه وطنش نباشد و مبدا نکرده ده روز یا
زیاده تر در آنجا بماند لکن قصد خروج از حد ترخص را قبل از ده روز دارد باید نمازش را جمع کند
احتیاطا بمقدم داشتن تمام را بر قصر و در ضیق وقت تمام را بخواند و قضا کردن قصر را بعد از آن
لازم نیست **مسئله** هرگاه شخص مشغول نماز است و میداند که نماز عصر را نکرده است و نماز ظهر را هم
میداند که نکرده است و نمیداند این نماز یکه مشغول است چه نیت کرده است این را ظهر قرار میدهد

تمام

تمام میکند و بعد عصر را میخواند و اگر بداند که ظهر را خوانده ولکن نمیداند اینرا که مشغول است ظهر نیت
کرده یا عصر نمازش باطل است و اگر نداند که ظهر را کرده است یا نه و نمیداند که این نماز را چه نیت کرده
است اینرا ظهر قرار میدهد تمام میکند و بعد عصر را میخواند و اگر میداند که ظهر را نخوانده است و اینرا
عصر نیت کرده است عدول بظهر میکند و بعد عصر را میخواند **مسئله** در حال سجده باید هر دو کف دست بر
زمین باشد لکن بطریقیکه در عرف صدق کند که کف دستش بر زمین است پس لازم نیست خوابانیدن
کف دست را بتمامه بر زمین **مسئله** کسیکه تکلیفش اخفات خواندن است چه در قرائت و چه در تسبیحات اربع
هرگاه نسیانا جهر بخواند لازم نیست از سر گرفتن و هرگاه نتواند کلمه را اخفاتا ادا کند جهرا بگوید عیبی ندارد
و لازم نیست او از اینجهة بنماز جماعت حاضر شود لکن اگر بتواند بتکرار اخفاتا ادا کند تکرار کند و هرگاه
میخواست اخفاتا بگوید لکن جهرا گفته شد بهمان اکتفا کند تکرار لازم نیست **مسئله** پشت بام مسجد ما دامیکه
صدق کند و حد مجلس اذان و اقامه در آن ساقط است **مسئله** اذان و اقامه در حرم و رواق ساقط نیست
مسئله ادخال نجاست غیر مسریه در مسجد ما دامیکه هتک حرمت نشود عیبی ندارد اگرچه احوط داخل
نکردن است **مسئله** ترتیب در نماز قضا لازم نیست که بداند که این نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که
بترتیب یومیه خوانده شود کفایت میکند مگر کسیکه بداند که نماز فوت شده اش بخلاف ترتیب
یومیه است **مسئله** مصلی ورحمة الله و برکاته را گفته و منافی هم بعمل آورد و بعد شک کرد که این رحمة
الله و برکاته را که گفتم آیا صیغه اول سلام بوده یا صیغه آخر اعتنا باین شک نکند چون منافی بعمل
آورده و اگر منافی بعمل نیاورده باشد السلام علینا را هم بگوید یا السلام علیکم یا هر دو را و اگر بعد
معلوم شود که سلام واجب را گفته بوده هم عیبی ندارد **مسئله** ماموم در بین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب
شک کرد که درک امام کرده یا نه اگر اول اعتقاد کرده بود که درک کرده و بعد شک کرد اعتنا بشک
نکند و اگر اول غافل بوده در این جماعت نکرده و اگر نماز خود را میداند از جهة و الا فلا اعتنا بشک
نکند **مسئله** ساقط میشود اذان و اقامه در جائیکه نماز جماعت شده باشد هرگاه چند نفر از اهل

جماعت

جماعت باقی باشد هر چند امام جماعت امام راتب نباشد و این حکم مختص بمسجد است نه مطلق
س کسیکه غسلهای متعدد بر ذمه او باشد مثل جنابت و حیض و مس میت هرگاه در وقت غسل کردن
چنین نیت کند که غسل میکنم بجهت رفع جمیع احداثیکه بر ذمه من است یکغسل کفایت از جمیع میکند و هم
چنین یکغسل کفایت از اغسال مستحبه میکند هرگاه حصول عناوین هریک را در نظر بگیرد مثل اینکه قصد
کند که غسل زیارت و توبه و جمعه همین یکغسل که میکنم حاصل شود چه حصول واجب هم کرده باشد س
امام تشهد میخواند و یکعت اول ماموم است تکلیف ماموم چیست ج مستحب است تجافی نمودن و تجافی
آنستکه دو سینه پا را بر زمین بگذارد و رفع کند دو پاشنه پا را مع الیتین و در حال تجافی مستحب است
تشهد خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و ساکت بودن هم جایز است س ماموم در صلوة جهریه صوت امام
نشنود یا شک در شنیدن داشته باشد آیا میتواند خواندن قرائت را یا نه ج در صورت اول بخواند
احتیاطا و در ثانی ترک کند س ماموم شک دارد که اگر سوره را بخواند آیا درک خواهد کرد امام را
در رکوع یا نه آیا میتواند ترک کند خواندن سوره را یا در بین سوره چنین شود میتواند قطع کند
ج بلی میتواند ترک در اول و در ثانی قطع کند هم چنین گفتنهائیکه بر پستان دوخته اند هرگاه نجس شود
در وقت تطهیر چه در آب قلیل و چه کثیر و چه جاری اگر ممکن است تختهای آنها را فی الجمله فشار دهند تا
آب آن قدری بیرون رود و اگر محکم و سخت دوخته باشند که فشار بردار نباشد آب کر و جاری نمایند بعد
بکشند و یا داخل آب جاری نموده دست بکشند بقدر امکان فی الجمله کفایت میکند س شبهه غیر محصوره
آنستکه ابتلا بجمیع اطراف آن بعید الاحتمال باشد مثل اینکه یکظرف نجس در میان هزار ظرف غیر نجس یا
قطعه زمین نجس در بیابان س طی کردن هشت فرسخ فرق ندارد از برای پیاده و سواره و تند رو
و کند رو و اهل کشتی و کاری بجهت آنکه مدار حکم و اعتبار بر طی مکان است اگر چه باندک زمانی باشد
س شخص صائم در کار چیست و از حد مسافت گذشت و افطار نمی نماید و بزودی بمنزل خود برگشت
روزه اش باطل است س شرط است در ذابح اسلام فقط و شرط نیست رجولیت و بلوغ و عقل س

در بین بارش فرش نجس یا لباس نجس بگذارند که باران بر او بخورد و نجس عین نجاست در آن نباشد تمام آن فرش
و لباس تر شود و طاهر میشود یا نه بر فرضی که طاهر شود حاجت بعصر هست یا نه ج طاهر است که هیچ چیز
حاجت نداشته باشد هر جا از آن که باران رسیده طاهر است س وضو شخص میگیرد بعد از آنکه قطع
و یقین کرد که دست چپ تمام شسته شده دیگر میتواند که بجهت تر دست راست بدست چپ بمالد اگر چنین
کند آبی که بهم میرسد بجهت مسح ضرر دارد یا نه ج ضرر ندارد اگر قصدا و استظهار بوده باشد یا بجهتی
باشد که با گذشته عرفا یکی باشد یعنی از همان غسله حساب شود س در آبخزانه حمام در وسط آب
بدن شخص لنگ نجس یا دست نجس میخورد چه باید بکند ج اگر چنان شد که بدن بملاقات
نجس شد مثل اینکه عین بول ببدن بر خورد یا اینکه ازاله کرد و عین بول ببدن برخورد حکم خارج آب
دارد و بعد از ازاله همان بودن در آب یکغسله محسوب است و اگر لنگ نجس بتوسط آب کر بر خورد ضرر
ندارد س رسیدن آب کر بزمین نجس همین قدر یکدفعه متصل شود طاهر میشود یا تعدد میخواهد مثل
کفخزانه حمام که پای نجس در آن میگذارند و معلوم نیست که بعد از آنکه پا را بر داشتند همانجا بود آن کم
و زیاد بگذارند ج طاهر است که کفخزینه طاهر شود بوصول کر به آن و محتاج بتعدد نباشد س
این حکم مختص خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاریست ج طاهر است که فرق نیست س اگر در
میان فرش گرد خاک باشد مانع از طاهر شدن بباران هست یا نه ج مانع نیست س اگر گل یا
خمیر بر فرش باشد که باران بخشکند هم گل و هم فرش آیا آن گل و فرش طاهر میشوند یا نه ج در گل
طاهر میشود و در غیر آن اشکال است س ظروف و اخشاب و احجار بمجرد فرا گرفتن آنها را باران آیا طاهر
میشوند اگر چه ظرف فقط کود باشد یا نه ج بلی همه طاهر میشوند س چرک کف پا بجهت غسل ضرر دارد
یا نه ج هرگاه حایل نباشد ضرر ندارد س چرک لای ناخن دست و پا که لای ناخن باشد و کم باشد
بجهت وضو و غسل ضرر دارد یا نه ج ضرر ندارد س چربی که در بدن خصوصا در سر از عرق بهم میرسد
بجهت غسل و وضو ضرر دارد یا نه ج ضرر ندارد س صوت اجنبیه هرگاه بطریق متعارف باشد عورت

مسائل متفرقه است

بیست س گوسفندی که از علف غصبی نشو و نما کرده پوست او چگونه است ج گوشت او حلال است و ذمه غاصب مشغول بمال الغصب است مسئلة در بین صلوة شخص مطلع شد که زن محاذی او بوده در بین نماز عیبی ندارد و همچنین هرگاه قبل از صلوة یقین داشته باشد که در بین نماز محاذی او خواهد شد مشغول نماز شود سؤال کلابتون زده که در بخیه عبا یا شال سر یا شال کمر یا در بند عبا بوده باشد پوشیدن اینها از برای مرد چه صورت دارد و حال آنکه اگر اینها را بسوزانند از دو صد مثقال یک مثقال یا دو مثقال طلا بیرون میآید جواب اگر طلا در آن مستهلک باشد یعنی نیست و نابود حساب نمایند آنرا عیبی ندارد و دور نیست در دو صد مثقال یک مثقال یا دو مثقال اگر داشته باشد مستهلک

باشد والسلام

بحمد الله

تعالی و حسن توفیقه تمام شد این نسخه شریفه بسعی و اهتمام عالیقدر رفیع منزلت خجسته طینت فخر الحاج حاجی علی اکبر تاجر کتابفروش خوانساری الاصل طهرانی المسکن زید توفیقه و اخر لازمه تصحیح و مقابله بعمل آمد امید است که جمیع مسلمین از این رساله منتفع شده بانی و کاتب را بدعای خیر یاد و شاد نمایند و این قلم شکسته غریق بحر گناه و معاصی و آرزومند بخشش و الطاف خفیه ابن مرحوم میرزا سید محمد رضا

احمد الطباطبائی الاردستانی در شب سه شنبه سیم صفر المظفر سنه

هزار و سیصد و یک مشغول بتحریر یافت ۱۳۰۱

اللهم اغفر لی و لامی و ابی

بحق محمد و علی